

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228540

UNIVERSAL
LIBRARY

خلفاء راشدين

تأليف

محمد علی خلیلی

حق چاپ محفوظ

و مخصوص است به

شرکت چاپ کتاب

تبریز

تهران

با مسئولیت محدود

۱۳۲۰

چاپخانه شرکت طبع کتاب

تمهید

روز دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجری یکی از روز های
۱۰۰۰ هول انگیز و بهت آور تاریخی بود، در این روز شهر مدینه سراسر
غرق عزاء و سوگم و ماتم بودند، از در و دیوار شهر و سر و روی
ساکنین آن غم و اندوه نمایان بود، صدای گریه و شیون از مسافت
دوری شنیده میشد، و اینحال میرفت که سراسر عربستان را فرا گیرد،
زیرا در آن روز بزرگترین مصلحین بشر و عاقلترین و داناترین آنها
پس از ۶۳ سال زندگانی و قریب ۲۴ سال مجاهدت در راه حق و هدایت
بشر چشم از این جهان می بست و بجوار خدای خود می پیوست.
در همین روز بود که محمد بن عبدالله (ص) دار فانی را بدرود
گفت و همانطور که در دوره زندگی موجود بزرگترین انقلاب و تحول
بود در روز وفاتش نیز انقلاب عظیمی واقع شد که از جنبه تاریخی حائز
اهمیت شایانی است.

حضرت رسول (ص) مدت ۲۴ سال یعنی از سن چهل سالگی
با حرارت و کوشش بی مانند برای انجام مأموریتی که از جانب خداوند
باو محول شده بود کوشید و برای ترویج خدا پرستی و برانداختن طریقه
بت پرستی همه گونه رنج و مشقت را تحمل نمود، برای ریشه کن نمودن
اخلاق و عادات پست عرب و آموختن فضایل اخلاق بآنها زحمات طاقت
فرسایی کشید، برای خدمت بانسانیت و تهیه وسائل آسایش و رستگاری
بشر بیدریغ کوشید، در راه برانداختن ریشه نابکاری و زشت کرداری

عرب آسایش را بر خود حرام کرد، تا بالاخره جزیره العرب بانوار هدایتش مهتدی شد و در زیر پرچم لا اله الا الله محمد رسول الله کرد آمده دشمنان سرکش و معاندان قوی او یکی پس از دیگری در برابر انوار هدایتش بعجز آمدند و مطیع و منقاد شدند، تشت را بوحدت و کفر را باسلام و توحش را بآدمیت، قسارت و خونریزی را برأفت و مسالمت و دشمنی را ببرادری و غارت را بامنیت بدل نمودند، بر اثر این مجاهدت نام اسلام بر آن شبه جزیره سایه افکند و انوار هدایت آن ظلمت کده را روشن ساخت و پس از آنکه آن مرد نامی و مصلح بی مانند در ۲۴ سال پیش تنها و بی یار و یاور بود و در شهر خود متحمل همه گونه جور و ستمی میشد امروز که چشم از جهان می بست مشاهده مینمود که سراسر عربستان کلمه محمد رسول الله را بر زبان میراندند، و از روی میل و رغبت زکوة اموال خود را بمیدینه میآوردند و از خلوص نیت اوامر اسلامی را اجرا میکردند و بفروض و واجبات قیام مینمودند با این ترتیب آئینه عربستان و اسلام خیلی درخشان مینمود زیرا پیغمبر (ص) تمام دستورهائی را که برای سعادت آنها لازم میدانست داده بود و خداوند نیز در چند ماه قبل از رحلت پیغمبر خود اعلان اکمال دین خود را بوسیله پیغمبر بمسلمین رسانده و فرموده بود (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً) پیغمبر (ص) نیز در حجة الوداع دستور کافی بمسلمین داد و احکام اسلامی را بیان فرمود و بآنها گوشزد کرد که دو امانت بزرگ که عبارت از کتاب خداوندی و خانواده ام باشند در میان شما باقی گذارده ام و تا شما باین دو متمسک و پابند باشید گمراه نخواهید شد، اما افسوس که این دستور خیلی زود

فراموش شد و هنوز جسد مطهر حضرت رسالت پناهی بر زمین بود که بوی اختلاف و دوتیرگی برخاست، در این فاجعه بزرگ همه مسلمین سهیم و شریک بودند ولی بدیهی بود که سهم بزرگ بقریش و مهاجرین و مخصوصاً بخاندان رسالت و بنی هاشم میرسید و البته اولین وظیفه هر فردی از افراد در آن روز این بود که در تجهیز و دفن و کفن جسد رسول خدا شرکت کند و بعد در فکر آینده مسلمین باشند، خاندان پیغمبر بنا بر همین اصل مشغول انجام این وظیفه مقدس شدند و چون مطمئن بودند که کسی بر حق آنها اقدام نخواهد نمود با کمال فراغت خاطر بتجهیز پیغمبر پرداختند، اما در همان وقت عده‌ای در سقیفه نبی ساعده گرد آمدند و برای تعیین تکلیف آینده بشور پرداختند و بالاخره کار منجر باین شد که جانشینی پیغمبر از خاندانش منتزع گردید و تاریخ اسلامی مجرای دیگری گرفت و از همانروز در سقیفه نامبرده تخمی پاشیده شد و طولی نکشید که روئید و بارهای بسیار ناپسندی که عبارت از تشت آراء و دوگانگی باشد بوجود آورد و عالم اسلامی را بدو فرقه بزرگ شیعه و سنی تقسیم نمود و هر یک از این دو فرقه نیز بعدها بچندین دسته و شعبه تقسیم شدند و از این تقسیمات و دسته ها هزاران مصیبت بر اسلام وارد گردید.

هیچکدام از این فرق در موضوع نبوت و رسالت حرفی نداشتند و عموماً اذعان بر رسالت پیغمبر (ص) نموده و قرآن را که کلام خداوندی است اساس معتقدات خود میدانستند همه در اصول و احکام و مبادی متفق بودند و در حقیقت وقایع را تا سال یازدهم هجری قبول داشتند و در آنها متفق بودند اما اختلاف از آن بیعد بود و میتوان آنرا کاملاً در یک

نقطه که موضوع امامت باشد متمرکز نمود. آری نقطه افتراق و مورد ابتلاء مسلمین همین نقطه بود و هر کدام آرائی در آن داشتند و ما در این کتاب برای اینکه بر آراء و عقاین فرق عمده اسلامی در باره امامت آگاه باشیم قبل از شروع بتاریخ دوره خلفاء راشدین با کمال بیطرفی نظری باینموضوع خواهیم انداخت .

امامت

منظور از امامت در اینجا جانشینی پیغمبر (ص) است و لزوم آن در میان مسلمین تقریباً متفق علیه است اما اختلاف در طرز تعیین و انتخاب امام و خاندانی است که باید از آن انتخاب شود و بالاخره انتخاب و تعیین او چگونه باید صورت گیرد .

پس از رحلت حضرت رسول (ص) و قبل از آنکه مراسم دفن بعمل آید این موضوع موجب اختلاف میان مسلمین حاضر در مدینه شده و عموماً دو رأی در آن اظهار شد .

رأی اول قائل بعدم تخصیص خلافت به پیچیک از خاندانها شده و باصطلاح خود خلافت را جنبه عمومی داد ، این دسته انصار بودند و غرض حقیقی آنها استفاده شخصی بود و می گفتند نباید نبوت و خلافت هر دو در قریش باشد و بما که یاران آنها بوده و پناهشان داده و در راه تشمید اسلام رنجها کشیده ایم نیز از این امر بهره ای میرسد و چون خلافت مانند نبوت امر خدائی نیست حقاً بهره ما میباشد .

رأی دوم که مهاجرین طرفدار آن بودند عبارت از تخصیص خلافت

بخاندان قریش بود و اینها متکی بحدیثی بودند که منسوب به پیغمبر (ص) است که میفرماید : (*الائمة من قریش*) اما این حدیث را کسی جز ابوبکر در روز سقیفه روایت نکرد .

این دسته که خاندان و خویشاوندان پیغمبر (ص) را نیز شامل بود در باره خلافت نظریه خاصی نیز داشته و این نظریه راجع بخاندان رسالت بود که میگفتند خلافت در قریش است و مخصوص خاندان پیغمبر (ص) میباشد و مداخله دیگران در این امر غیر مشروع و تعدی بحقوق مسلم و موروئی است ، اما با آنکه دسته اول یعنی انصار در برابر آن حدیث نبوی سر تسلیم فرود آوردند و خلافت را تسلیم قریش کردند قریش نخواستند حتی بگفته خود تمسک جویند و حق را بحقدار دهند و با آنکه اهل بیت آنها را با دلیلی که انصار را متقاعد کرده بودند مجاب کردند و بآنها گفتند : خود شما میگوئید پیغمبر (ص) فرموده است (*الائمة من قریش*) با وجود این خلافت را از خاندانش که شریفترین خاندان قریش هستند خارج میکنید . با وجود این خلافت و امامت از خاندان پیغمبر (ص) منتزع شد و مردم در روز سقیفه با ابی بکر بیعت نمودند و پس از آن مجرای تاریخ خلافت چنان شد که پس از این خواهیم دید .

این اختلاف همچنان باقی بود ، خاندان پیغمبر (ص) خود را احق باین امر میدانستند و سایرین مدعی بودند خلافت امری است انتخابی و مخصوص بخاندان محمد (ص) نیست

بعد از آنکه تا حدی فرق اسلامی ظهور کرد و در خصوص خلافت و امامت گفتگو آغاز شد سه عقیده مهم در این موضوع ظاهر گردید و مسلمین بالطبع سه فرقه شدند ، این سه عقیده اولی عبارت از تسامح

درباره امر خلافت و انتخاب او با کثرت و یا بر حسب وصیت و تعیین خلیفه قبلی بود و پیروان آنرا اهل سنت یا سنی نامیدند .

فرقه دوم قایل بودند که خلافت امری است خداوندی و همانطور که پیغمبر از طرف خداوند فرستاده میشود جانشین او نیز باید بامر خدا و تعیین پیغمبر باشد؛ اینها امامت و خلافت را بخاندان پیغمبر (ص) اختصاص داده و شیعه نامیده شدند .

اما فرقه سوم که خوارج باشند قایل بعدم تقید بخاندان مخصوصی شده و مهمترین شروط امامت و خلافت را زهد و پارسائی و پرهیزکاری دانستند، و ما برای روشن شدن این موضوع رأی و عقیده هر يك از این فرق سه گانه را بطور خیلی مختصر مینگاریم ،

امام در نظر عامه : خلاصه گفتار عامه یا اهل تسنن در باره امامت و خلافت این است که در قرآن کریم تصریحی باین موضوع نشده و خاندان و قبیله خلیفه را معین ننموده است پیغمبر (ص) نیز شخصی را معین نکرده و بکسی اشاره ننموده است و فقط بموجب حدیثی که تنها یک نفر آنرا روایت کرد خاندان خلافت را معین نمود و فرمود : (الائمة من قریش) پس در اینصورت مسلمین در انتخاب خلیفه آزاد هستند

و فقط شرطی که هست اینست که باید از قریش باشد ، خلیفه باجماع مسلمین یا با کثرت آنها معین میشود در نظر آنها خلیفه لازم نیست اعلم مسلمین با حکام باشد و حتی اگر علمی بشریعت نداشته باشد اهمیت ندارد زیرا او امور دنیوی مسلمین را اداره میکند و اما امور دینی آنها در دست علماء است و تشریع و وضع قوانین با آنها است ، چون خلیفه یکی از افراد مردم است و مانند آنها سهو و خطا از او سر میزند بنابراین معصوم

نیست و خطا و گناه از او سر میزند و حتی ارتکاب منہیات نیز مغل
 بمقام او نیست ، خلیفه با سایر مردم هیچ تفاوتی ندارد مانند آنها متولد
 شده است و در علم و جهل مانند آنها است ، هیچ امتیازی بر کسی ندارد
 فقط لیاقت و کفایت و اخلاقش موجب انتخاب او شده و یا آنرا از پیش
 از خود بارث برده است ، وحی بر او نازل نمیشود و هیچ نفوذ و سلطه
 روحی ندارد ، او فقط مجری قوانین اسلامی است ، و گاه میشود که از
 اجرای قوانین منحرف میشود اما در اینصورت مردم نباید از او اطاعت
 کنند ، حق ندارد جز در حدود قوانین اسلامی قانونی وضع کند و اگر
 وضع نماید باطل است ، اینطور شخصی ممکن است عادل باشد و ممکن
 است ظالم باشد و ممکن است فاسق شده شرابخوار شود و عصیان و گناه
 نیز از او سر میزند و مورخین در شرح حال او و انتقاد و اعمالش آزاد
 هستند و میتوانند کارهای او را انتقاد کنند و اگر امام جائز باشد وقادر
 بر عزل و خلعش شوند او را خلع نمایند و دیگری را بجایش برقرار کنند
 با این ترتیب علم و فضیلت و زهد و تقوی و خویشاوندی نزدیک
 و سوابق در نظر آنها در تعیین خلیفه تأثیر و مداخلیت ندارد و شاید برای
 همین بوده که توانسته اند خلافت یزید بن معاویه و ولید بن یزید و سایرین را
 بر خود هموار کنند و با آنکه عموم مورخین درباره بنی امیه - مگر
 عمر بن عبدالعزیز - طعن کرده اند آنها را « امیر المؤمنین » بدانند و خلفای
 عباسی را با تمام جنبه ها نهتک که داشته اند جانشین پیغمبر دانند ،

امام در نظر خوارج : خوارج فرقه ای از مسلمین هستند که تا
 پس از جنگ صفین جزء یاران و پیروان علی بن ابی طالب (ع) بودند اما

پس از تحکیم از او برگشتند و کافرش خواندند و از آنوقت ببعد خود فرقه مستقلی شدند و تمام خلفاء اموی و عباسی را فاسق و کافر دانسته جهاد و جنگ را با آنها واجب شمردند . عقیده و نظریه اینها درباره امام و خلیفه تقریباً همان عقیده انصار است که روز سقیفه اظهار داشتند یعنی اینها قائل هستند امامت و خلافت مخصوص خاندان معینی نیست و حتی بعرب هم اختصاص ندارد ، میزان و مقیاس خلافت تقوی و پرهیزگاری است خداوند میفرماید (ان اکرمکم عند الله اتقاکم) پس هر شخص پرهیزگاری میتواند خلیفه و امام مسلمین باشد همانطور که قرشی میتواند این مقام را دارا باشد بکنفر عرب غیر قریشی و بلکه بکنفر مسلمان غیر عرب که مشمول منطوق آیه باشد میتواند بخلافت برسد و در اینجا بحدیثی که منسوب به پیغمبر (ص) شده است نیز متمسک گردیده میگویند فرموده است (اسمعوا و اطیعوا و ان تأمر علیکم عبد حبشی کأن رأسه زبیهة) زیرا منظور از امامت یا خلافت در نظر خوارج این است که امام مسلمین را بسوی خیر و صلاح بکشاند و آنها را از بدی دور دارد و مراقب اجرای اوامر و نواهی شرع باشد و این امر مستلزم انحصار آن بخانه یا قبیله مخصوصی نیست فقط کافی است که شرایط معینی در شخصی جمع شود و او را مستحق و سزاوار این مقام نماید ، و چون در بین عمل از امام خطایا گناهی سرزد اطاعتش واجب نیست و باید او را خلع نمود و اگر ممکن باشد بقتل رسانید زیرا چنین شخصی در حکم کافر است .

امام در نظر شیعه : خلاصه نظریه شیعه در باره امامت و خلافت این است که آنها مانند نبوت امری است که باید از جانب خداوند باشد یعنی با امر خداوند پیغمبر (ص) وصی و جانشین و خلیفه خود را معین مینماید

او نیز مانند پیغمبر باید از همه عالمتر و زاهدتر و یارساتر و مهربانتر و شجاعت‌تر و عقیف‌تر باشد از کدبائر دوری جوید و بر صغائر اصرار نوزد، بلکه باید مانند پیغمبر معصوم باشد زیرا اگر معصوم نباشد مرتکب گناه شود و چنین شخصی از دو لحاظ لایق امامت نباشد نخست آنکه در ارتکاب معصیت ظالم است و کسی که ظالم باشد خلافت را نباید دوم آنکه غیر معصوم گناه از او سرزند و ممکن است مرتکب فسق و فجور شود و چنین کسی مورد اعتماد و اطمینان نیست و نمیتواند حافظ اموال و اعراض مسلمین باشد، باید عالم بشرع و احکام اسلامی باشد زیرا او مرجع و پناه مسلمین و حافظ شرع است و باید مشکلات آنها را حل نماید، همینطور باید مانند پیغمبر از فنون جنگ بهره مند باشد و در شجاعت نیز از همه برتر باشد زیرا سرکردگی و فرماندهی مسلمین با اوست و در جنگ همه باو پناه می‌برند پس باید از عهده این بار گران برآید.

يك چنین شخصی را جز پیغمبر نتواند معین فرمود و البته بر او لازم است که خلیفه خود را معین نماید تا اسلام و مسلمین پس از او بی‌پناه نباشند و احکام معطل نماند و تغییری در آن واقع نشود زیرا همانطور که پیغمبر (ص) حامل وحی و واضع شرع است امام یا خلیفه نگه‌دار و مجری آنست.

میگویند پیغمبر اسلام (ص) از این عالم رحلت نموده و ده‌گر آنکه وظیفه خود را انجام داد و بموجب آیه شریفه (ایوم اکملت لکم دینکم) تمام احکام و فروع اسلامی را بمسلمین آموخت و خلیفه و جانشین خود را معین فرمود و چندین بار باین موضوع تصریح بانلو بیح نمود و گویند خلیفه بلا فصل او علمی بن ابی طالب است که از کودکی در خانه اش

پرورش یافته و بتصدیق همه صحابه از جمیع مسلمین عالمتر بوده است و مقام زهد و تقوی و بی نیازی او از جهان بر همه آشکار است در شجاعت و رزم آزمائی نیز بی مانند بوده است و البته ترك او و گذاشتن دیگری بخلاف گذشته از اینکه مخالف گفته پیغمبر (ص) است تقدیم مفضول بر فاضل است ، شکی نیست که علی (ع) پس از خدیجه اول من آمن بود و در آنوقت بیش از ۱۰ یا ۱۳ سال نداشت و با این ترتیب تقریباً عمر خود را در اسلام گذرانده برای بنان سجده نیاورده ، پس از آن همیشه یار و همدم پیغمبر بوده و بیش از سایرین از علم و اخلاق و عادات پیغمبر (ص) بهره ور شده است زیرا دست پرورده او بود و گذشته از همه شیعه چنین گوید که علی (ع) خلافت بنص تصریح مستحق است زیرا یکبار در مکه هنگامی که محمد (ص) مجلسی از قریش در خانه ابی طالب فراهم آورد در آنجا علی (ع) را بجانشینی و وزیری خود نامزد کرد بار دیگر در مدینه فرمود علی (ع) نسبت بمن بمنزله هرون است از موسی - دیگر آنکه گویند پیغمبر (ص) در روز غدیر خم که در سال حجة الوداع است بخلافت علی (ع) تصریح فرمود و او را از برای مسلمین علم کرد .

پس در اینصورت خلافت حق اوست و مداخله دیگری در این امر مداخله در حق غیر است اگر چه آن شخص را مسلمین انتخاب کرده باشند زیرا تعیین خلیفه از وظائف مسلمین نیست ، آری خلافت در قریش است همچنانکه نبوت در آنها است اما همانطور که نبوت در بنی هاشم و بنی عبدالمطلب است امامت نیز در خاندان محمد (ص) و خاص علی (ع) و فرزندان می باشد .

نظری بموضوع امامت : واقع این است که دشوار تر از موضوع

امامت در اسلام موضوعی نیست و تمام اختلافات و افتراقها که شده در نتیجه اختلاف عقیده در این موضوع بوده است پس اگر انسان بخواهد از تعصبات مذهبی عاری شده و در این موضوع حکمیت کند دچار اشکال بسیار بزرگی خواهد شد و شاید موفق نشود به نتیجه قطعی که هر سه جانب را راضی کند برسد اما اگر نتواند این امر را از روی حکمیت و ترجیح دادن نظریه طرفی حل کند لا اقل میتواند معایب و محاسن نظریه‌های سه فرقه را در باره امامت بفهمد .

اما تعیین و انتخاب بر حسب گفته خوارج تسامح کاملی دارد و تمام افراد اسلامی را بالقوه از آن بهره‌مند میسازد و شاید خود این امر موجب تشویق و تحریص آنها بر استقامت در راه دین و تمسک به پرهیزکاری شود اما نمیتوان انکار نمود که موجب فوضویت است و همواره هر کس که خود را لایق آن مقام میداند در صدد بدست آوردن آنست مخصوصاً که هیچ حد و فصلی برای آن نیست و قرشی و سایر عرب با سایر ملل در بدست آوردن آن یکسان هستند و با این وضع بدیهی است هیچ نمیتوان تمدنی برپا کرد و کشوری ایجاد نمود و شاید بزرگترین علتی که خوارج را با آنهمه قوت و شدت و شجاعت از تأسیس حکومتی مانع شد همین تسامح در امر خلافت بود .

اما تعیین خلیفه طبق معتقد اهل سنت ضررش خیلی کمتر از آنست که گذشت مخصوصاً که دائره مستحقین خلافت تنگ‌تر است اما تسامح در شروط خلیفه و تنها اکتفای بانتخاب او از طرف مسلمین یا استحقاق خلافت از راه ارث برای اسلام و مسلمین زیان آور بود زیرا ، اولاً دو حکومت تشکیل داد یکی دینی که بدست علماء اداره میشد و دیگری دنیوی

که خلفاء آنها اداره میکردند، ثانیاً این طرز خلافت ناچار خلفائی را بر مسلمین تحمیل نمود که حتی خود اهل سنت از آنها راضی نبوده و در باره‌شان بدبین بوده‌اند، خیلی از آنها بر خلاف روش اسلامی عمل کردند و علناً مرتکب فسق و فجور شدند و با آنکه بنا بگفته خود اهل سنت چنین خلفائی باید خلع شوند تعرضی به بیج يك از آنها نشده است.

اما این رویه خالی از فایده نیز نبود زیرا در میان این خلفاء عده‌ای بودند که آبادی و مدنیت و علوم و فنون خدمات شایانی کرده‌اند که هنوز هم مورد تحقیق و توجه نویسندگان عصر حاضر است.

چون بیت‌المال مسلمین در اختیار آنها بود و بذل و بخششهای زیادی میکردند عده‌ای از پرتو آنها ثروتمند شده و در نتیجه يك طبقه اشرافی بوجود آمد که در آبادی کشور اسلامی کمکهای شایانی کرده‌است در مسائل شرعی و فروع توسعی دست داده و دائره تفکر و تعقل وسیعتر شده و این علماء توانسته‌اند عقل را در امور شرعی دخالت دهند و رأی و قیاس را بکار برند و حسن و قبح عقلی را بمیان آورند.

اهل سنت بیشتر نظرشان در طرز انتخاب امام و خلیفه این بود که آنها را موروثی نکنند تا مسلمین مجبور نباشند فرزند خلیفه سابق را باتمام عیوبی که دارد قبول کنند اما باز نتوانستند از این محذور نجات یابند و خیلی زود دچار خلافت موروثی شدند.

اما تعیین خلیفه طبق نظریه شیعی همیشه خلافت را در يك خاندان طاهروعالم محصور میداند هر چند اهل سنت معتقدند که شیعیان با امام اختیارات غیر محدودی داده و برجسته لاهوتی و ملکوتی اوزیاده از حد افزوده‌اند معذلك باید تصدیق کرد که این طرز خلافت و امامت برای حفظ دین است

و اطاعت مردم از امام و جلب نظر آنها و مصون بودن از خطا بر طرز فوق‌تر جمیع دارد زیرا چنین امام مقتدری میتواند حدود شرعی را کاملاً اجرا نماید ولی از امام انتخابی نمیشود چنین انتظار را داشت و چنانکه تاریخ آنرا ثابت میکند متنفذین میتوانند خلیفه را در اختیار خود در آورند و رأی خود را تحمیل او نمایند ولی در طرز انتخاب شیعه ممکن نیست زیرا در اینجا امام بواسطه پیغمبر (ص) از جانب خدا برگزیده شده است و مطابق طریقه اهل سنت و خوارج از طرف مردم معین شده است و بدیهی است که نفوذ و سلطه که دارای جنبه روحانی و از جانب خدا باشد اثر آن در عامه به مراتب بیشتر از نفوذ مادی خواهد بود.

مزیت دیگری که در امامت شیعه هست این است که تقوی و پرهیزکاری و علم و معرفت در ائمه‌شان بزرگترین صفات است و این خود کاملاً مطابق با مقاصد اسلام است زیرا اسلام پایه‌اش بر تقوی و پرهیزکاری و آراسته شدن بخوبیها و دوری جستن از بدیها است و امام شیعه مجسمه این ابن اخلاق میباشد، و اثبات آن بایک نظر خیلی سطحی صورت میگردد. حقیقه در میان خلفائی که اهل سنت بآنها معتقدند - گذشته از خلفاء راشدین و عمر بن عبدالعزیز - نمیتوانیم مانندی برای خلفاء و ائمه شیعه بیابیم چه اغلب آنها علاوه بر اینکه از علم بشریعت اسلامی عاری بودند غالباً بمیخواری و هرزگی سرگرم شده و برای بدست آوردن اخلاق آنها کافی است کتاب الاغانی ابوالفرج را مطالعه کنیم، در کاخهای آنها همیشه هزاران زن ماهر وی ساز زن و آواز خان و رقاص میزیسته و قسمت زیادی از درباریان آنها را خنیاگران و ساز زنان و مسخرگان تشکیل میدادند، اما هیچ شنیده نشده و کسی نتوانسته است بگوید که ائمه شیعه اعم از

اثنی عشری یا زیدی یا اسماعیلی مرتکب چنین اعمالی شده اند ، اینها بتصدیق عموم مورخین عالم پرهیزکار بوده و در هر عصر و زمانی مورد احترام و ستایش مردم قرار گرفته اند . و چون انسان بمقل سلیم خود رجوع کند شاید تصدیق نماید جانشینی پیغمبری که برای نابود کردن فحشاء و اخلاق پست آمده چنین خلفائی لایق تر از کسانی هستند که مرتکب منهیات بوده و بعضی از آنها متجاهر بفسق باشند .

باری این موضوع بحدی مفصل است که نمیتوان حق آنرا در این مختصر ادا نمود و آنچه گفته شد برای این بود که مختصری از موضوع خلافت و اختلاف نظر هائی که در آن میان مسلمین است بیان شود تا تمهیدی باشد برای این کتاب که موضوعش تاریخ خلفاء راشدین است و امیدواریم بتوانیم تاریخ آنها را از روی کمال بیطرفی برشته تحریر آورده و انکاء خود را فقط بر گفته های مورخین معتبر قرار دهیم و بدیهی است در ترتیب ذکر آنها باید تقدم و تأخر تاریخی را مرعی داشت و علیه التکلاف و منه التوفیق

محمد علی خلیلی

تهران ۱۰/۲/۲۰

کتاب اول

سقیفه بنی ساعده

سقیفه بنی ساعده سایبانی بود مشرف بر بازار و راجع بخانه سعد بن عبادہ بود و از قرار معلوم محلی بود برای انصار که در آنجا گرد میآمدند و در خصوص خیر و صلاح خود گفتگو میکردند.

اما این محل که تا روز وفات حضرت رسول (ص) اهمیتی نداشت از آن بعد در تاریخ اسلامی موقعیتی یافت زیرا بزرگترین مسائل اسلامی که خلافت باشد در آن مطرح شد و محروم ماندن آل بیت پیغمبر (ص) از جانشینی او از آنجا بروز کرد.

در همان روز که رسول خدا (ص) رحلت فرمود اوس و خزرج که انصار نامیده میشدند در این سایبان گرد آمدند و برای شور درآینده خود مجمعی بریاست سعد بن عبادہ تشکیل دادند و شاید در این امر حق با آنها بود زیرا تصور میکردند وضع دیروزی غیر از وضع امروز و فردا است و آینده آنها ناریک است، دیروز سرو کار با پیغمبر خدا (ص) داشتند اما اکنون که او بجوار حق پیوست تکلیف آنها چیست؟ در مدینه و اطراف آن هنوز عده ای هستند که از روی راستی اسلام نیاورده اند و باصطلاح منافق هستند و احتمال می رود پس از آنکه خبر رحلت پیغمبر بآنها برسد بمدینه هجوم آورند.

این بیم و ترس جا داشت و از قرار معلوم تنها انصار این ترس را

نداشتند بلکه خاندان پیغمبر و بنی هاشم در آن شب که رسول خدا (ص) رحلت کرد تمام شب را در این خیال بودند که مبادا اعراب اطراف مدینه و کسانی که هنوز ایمان در دلهایشان رسوخ نکرده است بآنها حمله برند پس انصار نیز در این فکر بودند و برای اینکار گرد آمده بودند و از مخالفین داخلی و خارجی ترس داشتند گذشته از این نمیدانستند پس از پیغمبر (ص) رفتار مهاجرین و قریش مخصوصاً بنی هاشم و خاندان پیغمبر (ص) بآنها بچه نحو خواهد شد.

انصار در راه اسلام زحمات زیادی کشیده بودند. پیغمبر و مسلمین را یاری کردند و آنها را در حالیکه از مکه مهاجرت کرده بودند پناه دادند اسلام را با شمشیرهای خود تأیید کردند بنابر این جا دارد که پس از پیغمبر (ص) بهره‌هایی هم از حکومت بآنها برسد.

در همانوقت که اینها در سقیفه بنی ساعده جمع بودند مهاجرین که قریش و خاندان پیغمبر جزء آنها هستند سرگرم تجهیز جسد مطهر حضرت رسول (ص) بودند و چون خبر اجتماع انصار در سقیفه بآنها رسید ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح فوراً بآطرف شتافتند بنابر این ورود آنها بسقیفه اجتماع را از صورت اول تغییر داده و بصورت يك مجمع سیاسی در آورده که باید در اطراف خلافت بحث نماید و این مسئله را حل کند.

عبدالله بن عبد الرحمن از عمر نقل میکند و میگوید: بابی بکر گفتم بیا نزد برادران خود که انصار باشند برویم و چون قصد آنها را کردیم در راه دو نفر از پرهیزگاران اسلام را که در بدر نیز حاضر بودند ملاقات کردیم از ما پرسیدند کجا میروید؟ پاسخ دادیم برای ملاقات انصار میرویم آنها گفتند برگردید و کار خود را میان خود حل و تسویه کنید، گفتیم

باید برویم و آنها را ملاقات کنیم بنابراین در آن هنگام که در سقیفه بودند بر آنها وارد شدیم^۱

این حکایت با گفته براء بن عازب نیز سازگار است ، این شخص میگوید: من از دوستان اران بنی هاشم بودم و هستم و چون حضرت رسول (ص) رحلت فرمود ترسیدم که قریش برای اخراج امر خلافت از بنی هاشم همدست شوند بنابراین با حزن و اندوهی که از فوت پیغمبر (ص) بمن روی داده بود برای بنی هاشم نگران بودم و همواره وارد حجره ای میشدم که آنها در آن گرد حسد بودند و بحاضرین مینگریستم در همین وقت بود که ابوبکر و عمر را در آن میان نیافتم و در همان حال یکی گفت که سقیفه بنی ساعده رفته اند و طولی نکشید که دیگری گفت مردم بابی بکریعت کردند و باز طولی نکشید که ابوبکر و عمر و ابو عبیده در حالیکه خود را در ازارهای کار صنعان پیچیده بودند ظاهر شدند و بهر کس میرسیدند او را پیمش میکشیدند و دستش را گرفته برای بیعت بدست ابی بکر می مالیدند من از این کار در حیرت شده و شتابان بسوی بنی هاشم شتافتم و در برابر آنها کوبیده گفتم مردم با ابی بکر بیعت کردند ، در این وقت صدای عباس عم پیغمبر (ص) را شنیدم که فرمود دست شما تا ابد تهی باد ، زیرا فرمان مرا نبردید و آنچه گفتم مخالفت کردید .^۲

شاید همین جریان که خیلی سرعت و شتاب امر خلافت را حل کرده و آنرا در ابی بکر مستقر نموده است لامنس و مولز و برخی خاور شناسان دیگر را معتقد کرده است که این موضوع باین سادگی نبوده است و قطعاً مسبوق بسوابقی بود و مقدمات آن قبل از وقت چیده شده است و در اینجا

این خاورشناسان این رجال سه گانه اسلام (ابوبکر، عمر، ابو عبیده) را همدست دانسته و میگویند موضوع خلافت قبلامیان آنها حل و تسویه شده و قرار بود که پس از ابی بکر عمر برسد و پس از او بهره ابی عبیده باشد و اگر زنده مانده بود سوهمین خلیفه او بود ولی چون در گذشت امر خلافت پس از عمر برای شوری موکول شد. مؤید گفتار آنها این است که ابوبکر پس از خطبه پیشنهاد کرد با عمر با ابی عبیده جراح بیعت کنند ولی عمر پیش آمده با او بیعت کرد^۱ اما این همدستی میان سه تن صحابی بزرگ خیلی بعید است.

اما بنی هاشم در این مرحله غافلگیر شده اند و حق مسلمی را از دست داده اند و خودداری آنها از شتاب نکردن در حل موضوع خلافت در آنوقت دو علت داشت اول آنکه خود را موظف میدانستند قبل از هر چیز اقدام در تجهیز جسد مطهر پیغمبر (ص) نمایند نه اینکه او را گذارده و برای امر ریاست اقدام کنند دوم آنکه این امر را حل شده میدانستند و تصور نمیکردند کسی برای گرفتن آن اقدام کند زیرا جانشینی پیغمبر را برای خود مسلم میدانستند و احتیاجی با اقدام نمیدیدند، فقط چیزیکه بود تعیین شخص خلیفه است و بدیهی بود باید نزدیکترین اشخاص به پیغمبر باشد و در آنروز از عباس و علی (ع) نزدیکتری به پیغمبر نبود ولی اولی نظر باینکه اسلامش بعد از هجرت بود و مواقف مشهوری در اسلام نداشت طمعى در آن نداشت و خود او نیز میدانست مستحق آن نیست بنابراین یگانه کسی که لایق و در خور آن بود علی بن ابی طالب (ع) بود که علاوه بر

(۲) تاریخ سیاسى اسلام تالیف دکتر حسن ابراهیم حسن و ترجمه

سوابق در خشان در اسلام پسر عم پیغمبر (ص) و پرورش یافته او و شوهر عزیزترین فرزنداناش بود علاوه بر این چنانکه در شرح حالش خواهد آمد در جاهای متعدد از طرف حضرت رسول در باره اش تصریح شده بود که خلیفه و وصی اوست و علمای اهل سنت نیز باین تصریحات اعتراف دارند ولی برای آنها تأویلهای دیگری قائل هستند از همه گذشته بهترین دلیل بر مقدم بودنش آنکه در همانوقت که باعباس و بنی هاشم مشغول تجهیز جسد مطهر پیغمبر (ص) بودند عباس بن عبدالمطلب باو گفت دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم و اگر چنین کنی احدی در خلافت با تو رقابت و در آن طمع نخواهد کرد.

علی بن ابی طالب (ع) انقدر بخلافت خود مطمئن بود که بعباس پاسخ داد: ای عم مگر کسی هست که در این امر طمع داشته باشد؟^۱
باری علی (ع) در آنساعت برای بیعت گرفتن اقدامی نکرد این امر را موکول ببعد از دفن حضرت رسول (ص) کرد اما خیلی دیر بود و در همانوقت در سقیفه بنی ساعده کار یکسر شد و علی (ع) و سایر بنی هاشم محروم شدند و بهمین جهت بود وقتی خبر بیعت با ابی بکر بآنها رسید عباس گفت: بشما گفتم و از من نپذیرفتید.

گذشته از عباس عدّه زیادی معتقد بودند که این امر باید در بنی هاشم باشد حتی ابوسفیان وقتی دید مردم دارند با ابی بکر بیعت میکنند بسوی حجره شتافت و صدا زد: یا علی (ع) بیا تا با تو بیعت کنم - اما علی (ع) اورا از خود راند و گفت: ما فعلاً بکار لازمتر از خلافت و بیعت مشغول هستیم.^۲

آنچه از این اقوال بدست میآید این است که اولاً عده زیادی که بنی هاشم و عباس عم پیغمبر (ص) در رأس آنها واقعند این امر را مخصوص بنی هاشم میدانستند و علی (ع) را مقدم میداشتند. ثانیاً از گفته عباس چنین برمیآید که کوئی از مخالفت قریش و سایر بن با علی (ع) آگاه بوده و بهمین علت میخواست است که امر بیعت را مقدم بدارد و شاید این اجتهاد را خاورشناسان نیز کرده و در حق بعضی از صحابه بدگمان شده باشند.

ثالثاً معلوم میشود که علی (ع) مقام خود را محرز میدانسته و تصور نمیکرده است کسی با وجود بودن او طمع در خلافت داشته باشد مخصوصاً که ولایت او بر مؤمنین در روز غدیر خم ثابت شد و عمر خودش از کسانی بود که باو تبریک گفت^۱ اما با وجود همه اینها حوادث مجرای دیگری گرفت و اجتماع سقیفه سیر تاریخ خلافت را تغییر داد و بسوابق و خویشاوندی التفاتی نکرد زیرا قائل شدند که موضوع خلافت در زمان پیغمبر (ص) مسکوت ماند و حضرت برای خود جانشینی معین نکرد و در حقیقت این امر را موکول بمسلمین نمود.

بهر حال تعیین خلیفه بر حسب رأی سقیفه از هر حیث برفع اسلام تمام نشده است زیرا دو حزب در اسلام ایجاد کرده که بعدها زبانهای زیادی برای مسلمین داشته اند و اگرچه حزب قایل باستحقاق علی (ع) در اول امر کم و مستضعف بود اما بعدها این حزب قوی شد و بالطبع تصادمهای شدیدی در میان واقع گردید و موجب تشکیل حکومتهای متعددی شد که منتهی بضعف قوای داخلی اسلام شد و اگر این امر پیش نمیآمد اجتماع

بسقیفه بنی ساعده تشکیل نمیشد شاید کار صورت دیگری داشت .
 باری وقتی عمر و ابوبکر بسقیفه رسیدند انصار که عبارت از اوس
 و خزرج باشند در آنجا مجتمع بودند و در آنجا بحث در اطراف خلافت
 شروع شد و شاید انصار وجود سه نفر از بزرگان مهاجرین و صحابه را
 مغتنم شمرده برای روشن کردن آینده خود شروع بصحبت کردند و مفاد
 سخن آنها این بود که پیغمبری بهره شما شد بنابراین خلافت باید بهره ما
 باشد تا بحق خود رسیده باشیم و جبران زحمات ما شده باشد . و اینها
 سعد بن عباد را برای این امر نامزد کرده بودند اما چون از طرف مهاجرین
 حاضر مجلس مقاومت و مخالفت سخت شد انصار در خواست خود را تخفیف
 داده راضی شدند امیری از آنها و امیری از مهاجرین باشد ، این خواهش
 نیز پذیرفته نشد و ابوبکر حدیثی خواند که مفادش انحصار خلافت در
 قریش بود ، آنگاه روی بانصار کرده گفت : باید ما امراء باشیم و شما
 وزیران ما .

حدیث پیغمبر (ص) و گفتار ابوبکر در انصار تأثیر کرد و قبیله
 اوس برای اینکه ریاست خزرج عملی نشود با مهاجرین موافقت کردند ،
 ولی خزرج نخواستند باین آسانی تسلیم شوند و میان آنها با اوس گفتگو
 شد و بدشنام منجر گردید و کار بجائی کشید اسید بن حضیر سر کرده اوس
 با خزرج بکلی قطع روابط نمود و چیزی نماند که فتنه برپا شود ، درهمین
 موقع عمر بن خطاب وقت را غنیمت شمرده و از این دشمنی که میان
 انصار رخ داد استفاده کرده و ابی بکر را برای مقام خلافت کاندید کرد
 و از او خواست تا دست خود را برای بیعت دراز کند .

عمر با ابی بکر بیعت کرد و اوس علی رغم خزرج با او بیعت کردند

و باین ترتیب ابی بکر در سقیفه اکثریت را بدست آورد و دشمنی اوس و خزرج بسود او تمام شد^۱.

این امر خیلی سرعت انجام گرفت و این جریان که منتهی بخلافت ابی بکر شد بسیار ساده و آسان بر گذار شد و شاید برای این باشد که مولز معتقد شده است این اجتماع بر حسب دستور سابق بود و حزب مخالف بنی هاشم و علی (ع) در دوران بیماری پیغمبر (ص) مقدمات آن را فراهم آورده بودند^۲ شاید هم مولز در نظریه خود بخطا نرفته باشد ولی نمیتوان باور کرد که عمر و ابوبکر و ابوعبیده نیز در این دسته بندی شرکت داشته باشند آری ممکن است گفت از آن اطلاع حاصل کرده بوده و در آنروز برای حمایت از حقوق قریش در آن مجلس حاضر شده و اتفاقاً نتیجه را کاملاً بمنفع خود و مهاجرین تمام کرده اند.

مرحله اول از مراحل خلافت طی شد و اجتماع سقیفه خلافت را تفویض ابابکر کرد ولی این امر قبل از بیعت بزرگان قریش و مخصوصاً بنی هاشم و اهل حل و عقد از مسلمین تثبیت نمیشد و چنانکه دیدیم این گروه در سقیفه حاضر نبودند مخصوصاً موضوع موافقت بنی هاشم خیلی دشوار بود زیرا اینها مطمئن بودند خلافت در آنهاست و عده زیادی که دوستدارشان نبودند نیز خلافت را در آن خاندان و در شخص علی (ع) میدانستند و گمان نمیکردند که کسی در این امر با آنها رقابت یا مخالفت کند و این اطمینان ناشی از روایات زیادی است که میگوید خلافت علی (ع) بر حسب نص و تصریح و نشر فضایل او توسط پیغمبر (ص)

(۱) طبری ج ۳ ص ۲۰۹ و ابن اثیر ج ۲ ص ۱۲۶

(۲) امراء اسلام ص ۴۱ و تاریخ اسلام ص ۹۲

بود که در روز اجتماع غدیر خم و سایر جاها اعلام شد^۱ و این روایات و احادیث را کسانی نقل کرده‌اند که در نظر سنی و شیعه طرف وثوق و اعتماد هستند^۲ با این ترتیب همه مطمئن بودند همانطور که عموم مسلمین در اجتماع بر نبوت محمد (ص) یکدل و زبان بودند در خلافت آنکسی که از طرف پیغمبر (ص) معین شده است نیز متفق هستند بنابراین وحدت اسلامی پس از پیغمبر (ص) همچنان برقرار خواهد ماند و همان کارهایی را که پیغمبر (ص) عهده‌دار بود خلیفه و جانشین او عهده‌دار خواهد شد و تفاوت این دوره همان انقطاع وحی خواهد بود اما اجتماع سقیفه امیدواری بنی‌هاشم و دوستان آنان را از میان برد و اگرچه طمع انصار را از این امر برید ولی موجب اختلاف کلمه میان خود مهاجرین و پس از آن میان مسلمین شده و آنها را بدودسته نمود

بهر حال هنوز پیغمبر (ص) بخاک سپرده نشده بود که جمعی با ابوبکر بنام خلافت بیعت کردند و طرفداران خلافت انتخابی برای تثبیت نظریه خود وضعیف نمودن جانب بنی‌هاشم در صدد برآمدند آنها را نیز بدودسته کرده باشند و بهمین جهت عده‌ای معین شدند که عباس عم پیغمبر (ص) را ملاقات کرده و او را از علی (ع) جدا سازند و از اینجا نیز معلوم میشود که انظار متوجه علی (ع) بوده و عباس داعیه‌ای نداشته است و گویا این رأی راه غیره بن‌شعبه تلقین کرد و بابی‌بکر و طرفدارانش گفت بهتر این است که عباس را ملاقات کرده و برای او و فرزندانش در این امر بهره‌ای قایل شوید تا باین طمع او را بسوی خود متمایل کرده

(۱) تاریخ یعقوبی (۲) مسند احمد بن حنبل و الفصول المهمه

و از پسر برادرش جدا سازید بنا براین ابوبکر و مغیره و عده دیگری در شب دوم رحلت حضرت رسول (ص) بمنزل عباس رفتند و ابوبکر شروع بسخن کرده و پس از حمد و سپاس خداوندی گفت: خداوند محمدا را برای شما بسمت پیغمبری و برای عموم مؤمنین بسمت ولایت برگزید و بر آنها منت گذارد که مدتی وجود شریفش را میان آنها باقی گذارد و چون او را بسوی خود خواند و بجوار رحمتش دعوت نمود دعوتش را اجابت کرد و بسوی او شتافت و امور مسلمین را بخود آنها واگذار نمود تا از روی اتفاق و بدون آنکه مخالفتی روی دهد کسی را برای خلافت انتخاب کنند، آنها نیز مرا اختیار کرده ولایت و رعایت خود و امور خود را بمن سپردند من نیز قبول کرده و بسیاری خداوند بدون اینکه در خود کاهلی و سستی و سرگردانی و ترسی در خود احساس کنم آنرا قبول کرده و امیدوارم خداوند مرا موفق گرداند، ولی همواره میشنوم که شخصی سخنانی برخلاف قول مسلمین بر زبان میراند و شمارا برای خود پناهگاهی ساخته است که پشتیبان او باشید و از او حمایت کنید، بنابراین میگویم یا باید شما هم از سایرین متابعت کرده و با آنچه مردم رضا داده اند رضا دهید و یا آنها را نیز با خود هم عقیده کرده از اجتماع بر من منصرف سازید، ما برای این آمده ایم که به تو و فرزندان از این امر بهره ای داده باشیم زیرا تو عم پیغمبر (ص) هستی.

عباس رضی الله عنه پاسخ داد: اگر تو این امر را بوسیله رسول خدا بدست آورده ای بدیهی است که حق ما را برده ای (زیرا ما باو نزدیکتریم) و اگر بوسیله مؤمنین بوده است ما نیز از آنها بوده و بر همه مقدم هستیم

(و ما آنرا نتوانداده ایم) و اگر با اجماع مؤمنین و رضای آنها این امر بتو میرسد تا ما راضی نباشیم بتو نخواهد رسید و اما آنچه را بمن و فرزندانم می‌دهی اگر حق تو باشد بهتر آن است که ندهی و برای خود نگاهداری و اگر از حقوق مسلمین باشد بدیهی است که حق تصرف و تحکم در آنرا نداری و اگر حق ما باشد هیچوقت راضی نخواهیم شد که قسمتی از آنرا بما داده باشی^۱

بنی‌هاشم بنوبت خود در برابر این پیش آمد ایستادگی کردند و برای اثبات حق خود کوشیدند، وجود فاطمه (ع) دختر پیغمبر (ص) نیز مؤید استقامت آنها و راستی این بانو در راه اثبات حق شوی خود کوتاهی نکرد گاه بمسجد پیغمبر رفت و بالفاظ خطبه‌های آتشین مهاجرین و انصار را دعوت بنصرت خود و آل محمد کرد^۲ و گاه سواره‌اعلی (ع) و دو فرزند خود بخانه‌های انصار رفت و از آنها یاری خواست و فرموده‌های پیغمبر (ص) را در باره علی (ع) بآنها یاد آوری کرد و خواست تا خلافت را باو بازگردانند^۳ و بدیهی بود که کلامش در آنها تأثیر خواهد بخشید ولی نتیجه مطلوب بدست نیامد زیرا همه متعذر شدند که دیر ملتفت شده‌اند و دیگر نمیتوانند از بیعتی که داده‌اند باز گردند و اگر زندگانی حضرت فاطمه پس از پدر بزرگوارش درازتر میشد احتمال میداد که از این اقدامات نتیجه مطلوبی عاید بنی‌هاشم شود ولی افسوس که عمر دختر پیغمبر (ص) خیلی کوتاه بود و غصه رحلت پدر و عدول مردم از شوهر و مصائبی که بخود فاطمه (ع) وارد شد همه دست بهم داده کارش را

(۱) الامامه والسیاسة ص ۱۴ (۲) کتاب بلاغة النساء ص ۵

(۳) دائرة المعارف فرید وجدی ج ۳ ص ۷۵۸

ساخت و پس از مدت کمی که حد اکثر ششماه است دار فانی را وداع گفت و پیدر ملحق گردید و پس از او علی (ع) و سایر بنی هاشم نیز با ابی بکر بیعت کردند و کار خلافت باجماع بر او قرار گرفت و ما در خلافت ابابکر شمه‌ای از فداکاری بنی هاشم و علی (ع) در این راه بیان خواهیم نمود و خواهیم دید چگونه علی بن ابی طالب برای تأیید اسلام وقتی مسئله رده پیش آمد از حق خود صرف نظر نموده و برای اجتماع کلمه مسلمین دست بیعت به ابی بکر داد.



ابوبکر

تقریباً پنجاه سال قبل از هجرت تا ۱۳ هـ

نام و خانواده : عبدالله بن ابی قحافه ، عثمان از قبیلهٔ بنی تیم بن مرة قبل الاسلام عبد الکعبه نام داشت و پیغمبر (ص) پس از اسلام او را عبدالله نامید از بزرگان قریش است و در مرة بن کعب بن اوی نسبش بنسب پیغمبر (ص) می پیوندد ، مادرش موسوم به ام الخیر^۱ و دختر سلمی دختر صخر بن عامر است که او نیز از قبیلهٔ بنی مره است و بنا براین ابوبکر از طرف پدر و مادر قرشی است ، القاش صدیق و عتیق است و بعضی از روی تحقیر باو (ابوالفصیل) گفته اند

از تولد تا اسلام : معروف اینست که تولدش دو سال پس از عام الفیل بوده و بنابراین در حدود دو سال از پیغمبر اکرم (ص) کوچکتر است و این تاریخ را بیشتر مورخین ذکر کرده و تقریباً میشود گفت متفق علیه است .

از دورهٔ کودکی او نمیتوان چیزی بدست آورد و مورخین نیز ذکر نکرده اند و آنچه از سایر ادوار زندگانی او بدست میآید این است که شخصی سلیم النفس بوده و سالهای قبل از اسلام را با آرامش گذرانده و مردی بازرگان و بزاز بوده است و از این راه ثرونی بدست آورده که

(۱) دائرة المعارف اسلامی ، مادهٔ (ابوبکر)

مقدار آن را تا چهل هزار درم گفته‌اند و بدیهی است این مقدار ثروت در عربستان آن روز بی اهمیت نبوده است .

در آن روزگار که هنوز اسلام ظهور نکرده بود و مکه بدست قریش اداره میشد کارهای شهر و مخصوصاً کعبه و حرم در میان خاندانهای قریش تقسیم شده بود و از قرار گفته تواربخ دبات و مغارم با ابی ابکر بود یعنی اگر او دبه یا خونبھائی را متعهد میشد و ادای آنرا بخاندان مقتول تقبل میکرد و قریش میگفت از او باور میکردند و در دادن آن با او کمک مینمودند و بدیهی است تا قریش باو اعتماد و اطمینان نداشت و او را راستگو میدانست در این راه از مساعدت با او خودداری مینمود . معروف اینست که در دوره جاهلیت با پیغمبر ص معاشر بود و از دوستانش بشمار میرفت ولی حقیقه تاربخ این امر را تصدیق نمیکند و بواسطه مطرح نمودن این ادعا تکذیبی نیز نمینمایند ولی آنانکه میخواهند اباکر را بیش از آنچه هست بنمایانند دوستی قبل از اسلام او را با پیغمبر ص جزو فضائلش دانسته و در اثبات آن اصرار میورزند (۱) اما ما معتقد هستیم که روابط او با محمد ص مانند روابط محمد ص با سایر قریش و اهل مکه بوده است و البته همدیگر را میشناختند زیرا شخصیت محمد ص و صفات برجسته اش او را نزد همه معروف کرده بود .

اسلام ابی بکر : شکی نیست که ابوبکر از سابقین باسلام بود و پس از قبول این دین هیچگاه از یاری پیغمبر (ص) و بذل مال در راه اسلام دریغ نکرد و در دوره ضعف مسلمین از مکیان رنج و مشقت زیاد تحمل نمود و هر اذیت و آزاری که بسایر مسلمین رسید او نیز از آن

بهره‌مند بود، پس در سبقت باسلامش شکی نیست و آنچه مورد بحث است این است که چه وقت اسلام آورد و چندمین نفر بود؟ بعضی گفته اند اولین مردی است که پیغمبر (ص) ایمان آورد ولی این مردود است^۱ و محقق است که علی بن ابی طالب (ع) و زید بن ثابت قبل از او ایمان آورده اند و از گفتار خود او نیز چنین بر می‌آید، عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که ابوبکر بمن گفت: پیش از آنکه محمد (ص) مبعوث شود من سفری به یمن کردم و در بین راه برپیری از قبیلۀ ازد فرود آمدم، پیر در من نگریسته گفت: گمان میکنم از مردم حرم (مکه) باشی. گفتم: آری از مردم حرم میباشم. گفت: گمان میکنم قرشی هستی. گفتم: همینطور است. گفت و گمان کنم تیمی باشی. گفتم چنین است. من عبدالله بن عثمان از قبیلۀ تیم بن مرة میباشم.

پیر گفت: فقط یکچیز باقی است که باید از آن مطلع شوم گفتم: آن چیست؟ گفت: میل دارم شکم ترا دیده باشم، گفتم: تا مقصود ترا ندانم خواهش تو بر آورده نخواهد شد.

این شخص که یکی از دانشمندان عرب بود و بر کتب و اخبار اطلاع وسیعی داشت بمن گفت در کتب و اخبار دیده ام که در میان مردم حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که زنی و جوانی و کهلی با و گرویده و یاریش خواهند کرد^۲ اما جوان خیلی دلیر و جنگجو و حلال مشکلات خواهد بود و اما آن کهل شخصی است لاغر اندام و بروی شکمش خالی و برران چپش نشانی هست. و چون اوصاف ظاهری در تو جمع بود خواستم مشاهده

(۱) مدرک سابق الذکر (۲) زن خدیجه دختر خویلد و جوان علی بن ابی طالب (ع) و کهل ابوبکر است -

کنم آیا سایر اوصاف نیز در تو موجود است یانه ؟

ابوبکر شکم خود را باو می نمایاند و آنمرد خال سیاهی را که بالای نافش بود می بیند و شهادت میدهد که همان کهلی است که وصف او را در کتابها خوانده است و باو سفارش میکند اگر این شخص مبعوث شده باشد باو ایمان آورد و از جاده حق منحرف نشود ، شعری نیز باو تلقین میکند تا بر پیغمبر بخواند .

چون ابوبکر از سفر خود بمکه بر میگردد در آنجا میشنود که محمد (ص) به پیغمبری مبعوث شده است او بمنزل پیغمبر (ص) میرود و پیغمبر (ص) او را دعوت باسلام میکند ابوبکر از او دلیل و برهان میخواهد و پیغمبر (ص) میفرماید شاهد من همان مرد ازدی است که در بین راه ملاقات کردی و بتو چنین و چنان گفت ^۱ باری پس از این محاوره ابوبکر اسلام میآورد ها این حکایت را باور داریم زیرا ناقل آن عبدالله بن مسعود است و اهل سنت نیز او را معتبر و صادق میدانند بنابراین میگوئیم با این مقدمه ممکن نیست که ابوبکر اول مردی باشد که ایمان آورد زیرا با اتفاق روایات اولین کس (اعم از زن و مرد) که ایمان آورد خدیجه بود و ایمان او در همان روزی بود که پیغمبر مبعوث شد ایمان آوردن علی بن ابی طالب يك روز یا دو روز پس از ایمان آوردن خدیجه بود ، و در ایمان آوردن او چنین گویند که روز بعد از بعثت وقتی وارد خانه پیغمبر شد دید هردو مشغول نماز هستند از پیغمبر پرسید چه میکنید ؟ پیغمبر (ص) باو فرمود نماز میخوانیم و باین ترتیب خدای یگانه را پرستش مینمائیم . آنگاه او را دعوت باسلام نمود ، علی مهلت خواست تا باید رمشورت کند

اما روز دیگر ایمان آورد و گفت ، خداوند مرا بدون مشورت آفرید من نیز بدون مشورت باو ایمان میآورم .

باز محقق است که زید بن ثابت پیش از دیگران ایمان آورده است زیرا او در خانه پیغمبر (ص) و پسر خوانده اش بود و او کسی است که اعتقاد و اخلاص بی پایانی به پیغمبر (ص) داشته است و قبل از بعثت دست از پدر و عم و خاندان خود کشیده و بردگی و غلامی نزد پیغمبر را بر زندگانی با آنها ترجیح داده است . و اگر هنگام بعثت حضرت رسول (ص) ابوبکر در مکه نبود معلوم نیست چه وقت از این سفر برگشته و فاصله بین بعثت و ایمان او چقدر بوده است بهر حال آنچه محقق است این است که اول من آمن من الرجال نبود است .

اما این امر از فضیلت سبقت او به اسلام نمیگاهد و فقط سایرین را که قبل از او ایمان آورده اند در فضیلت سبقت باسلام بر او ترجیح می دهد .

ابوبکر پس از ایمان آوردن از روی کمال خلوص بکیش تازه متمسک شده و با کمال بردباری اذیت و آزار قریش را تحمل نموده است و چون فشار آنها از حد گذشت عزم کرد مانند سایر مسلمین از مکه بیرون رود ولی در راه بیکی از بزرگان قریش که موسوم به ابن الدغنه بود باو رسید و چون از قصدش آگاه شد او را از مهاجرت باز داشت و در پناه خود آورد و بقریش اعلام نمود که ابوبکر در جوار او است آنها پذیرفتند و از آزارش دست کشیدند ^۱ اما گویا قریش با شرط جوار

(۱) مرسوم بود هر کس در پناه بزرگ یا شخص بانفوذی واقع میشد از

نفوذ او برخوردار بود و کسی متعرض او نمیشد

ابن الدغنه را پذیرفته بودند یعنی از ابی بکر خواسته بودند که در پنهانی عبادت کند و نماز بخواند تا زنان و کودکان و غلامان آنها را نفریبند اونیز تاهمتی چنان میکرد اما بعد رویه خود را تغییر داد و قریش از ابن الدغنه خواستار شدند که ابابکر را وادار بانجام شرط کنند اما ابوبکر نپذیرفت و از جوار ابن الدغنه سرباز زد و گفت : در جوار خدا بودن بهتر از در جوار ابن الدغنه بودن است^۱.

معروف است که ابوبکر مساعدتهای مالی زیادی در راه پیشرفت اسلام کرده است وعدهای از بردگان را که اسلام آورده بودند و در نزد مالکین مشرک خود در شکنجه و عذاب بسر میبردند از مال خود خریده است و از جمله آنها هستند بلال که بعدها اذان گوی پیغمبر (ص) شد و صهیب که یکی از مسلمین و صحابه با سابقه است . و البته اینگونه مساعدتهای مالی از صحابه بزرگ امر بزرگی نبود زیرا اینها با آن شور و عشقی که با اسلام داشتند بمال اهمیت نمیدادند ، و پیشقدم در این ایشار و دادن مال خدیجه دختر خویلد است که یکی از مالداران معروف بود و آنچه داشت در راه اسلام گذارد ، بعضی از مورخین مدعیند که ابوبکر چهل هزار درم داشته و سی و پنج هزار درم آنرا در راه اسلام داده است اما چون دقت کنیم تصدیق این محاسبه بدون مدرک دشوار است زیرا در آنوقت دفاتری وجود نداشته است که ابوبکر در آمد و هزینه خود را در آن ثبت کند فقط چیزیکه میتوان گفت این است که در هنگام مرگ چیزی نداشت و از اینجا میتوان گفت اگر ابوبکر در حین اسلام آوردن هم چهل هزار درم داشته است محققاً تمام آنرا در دوره اسلامی خود بمصرف رسانده است .

ابوبکر پدر زن پیغمبر (ص) : پیغمبر (ص) تا خدیجه در قید حیات بود جزا و زنی اختیار نکرد اما چون او در سال دهم بعثت این جهانرا بدرود کرد رسول خدا (ص) بصلاحدید دیگران مہمائی تجدید فرارش شد و از جملہ بخواستگاری عائشہ دختر ابی بکر فرستاد چیزیکہ ابوبکر را متأمل میساخت کہی سن دخترش بود زیرا عائشہ در آنوقت بیش از شش سال نداشت و چون دید کہی سن در نظر حضرت رسول (ص) مانع این امر خیر نیست با کمال افتخار و مہاہات اجابت کرد و عائشہ را برسم زنی بآنحضرت داد ولی زناشوئی بعد از ہجرت واقع شد و داستان آن در تواریخ مفصلاً ذکر شدہ است ، بدیہی است این پیوند باید ابوبکر را نسبت بہ پیغمبر (ص) صمیمی تر و نزدیکتر کند زیرا پس از این وصلت علاوہ بر علاقہ دینی علاقہ خویشاوندی نیز در میان آمدہ است و قطعاً از آن بیعدبر و جاہت ابی بکر در نظر مسلمین افزودہ شدہ خصوصاً کہ عائشہ پس از خدیجہ در نظر پیغمبر (ص) از تمام ہمسرہایش عزیز تر بودہ است .

ہجرت : قریش از روز نخست نسبت بہ پیغمبر (ص) و مسلمین بدبین بودند و تامل و استمندی بآنها آزار میرساندند و ہمین جہت مسلمین کہ حامی و پناہی نداشتند ناچار از ترك شہر مکہ و ہجرت میشدند ، اما این فشار و آزار پس از وفات ابی طالب (ع) و خدیجہ بیشتر شد و حتی یکبار پیغمبر (ص) را مجبور کرد تا طائف برود ، در این بین جمعی از اہل یثرب کہ بمکہ آمدہ بودند ایمان آوردند و سال بعد عدہ دیگری از آنها دین اسلام را قبول کردند و باین ترتیب برای مسلمین پناہگاہ امنی تہیہ شد و عدہ ای از مسلمین مکہ بطور پنهان بیثرب ہجرت کردند ، در این اوقات کوئی ابوبکر نیز در فشار بود زیرا چنانکہ دیدیم از حمایت ابن الدغنے خودداری

کرد بنابراین در صدد هجرت بمدینه برآمد و نیت خود را بر رسول خدا (ص) اظهار نمود ولی حضرت او را امر بتأمل نموده فرمود صبر کن شاید رفیقی هم داشته باشی، منظور پیغمبر (ص) شخص خود بود که منتظر امر خداوندی بوده که با و اجازه هجرت داده شود بالاخره این امر رسید و حضرت رسول (ص) بابتی بکر امر فرمود تا آماده هجرت شود.

در این وقت قریش تصمیم گرفته بودند که تکلیف خود را با پیغمبر (ص) یکسره کنند یعنی او را بکشند بنابراین بدیهی بود که مواظبش بودند و چون از خروجش از مکه آگاه میشدند او را دنبال میکردند پس بایستی اگر یکشب هم شده است قریش اغفال شوند و از حرکت او آگاه نکردند، اینها تصمیم گرفته بودند روز دیگر کار محمد (ص) را تمام کنند بنا بر این در همان شب که بایستی هجرت انجام گیرد آنها در اطراف منزل پیغمبر (ص) مراقب او بودند و بسترش را زیر نظر داشتند و البته احتمال قوی میرفت که در حال خفتن اقدام بکشتن او کنند بنا بر این در آنشب اسلام یک فداکاری بزرگی میخواست و کاملاً تاریخ در سر دوراه واقع شده بود یا باید از جان گذشته ای در بستر پیغمبر (ص) بخوابد تا قریش از خروج او آگاه نشوند و یا باید قریش بفرارش آگاه شده و شبانه پیش از آنکه خود را پیناهگاهی برساند بر او دست یابند و چراغ اسلام را خاموش کنند.

این فداکاری را در آنشب علی بن ابی طالب (ع) کرد و با کمال رشادت و قوت قلب بر بستر خوابید و پیغمبر (ص) توانست بایار غار خود ابی بکر بدون آنکه کسی بآنها پی برد از مکه خارج شوند و بغار ثور پناه ببرند، و برای اینکه قریش از یافتن آنها مأیوس شوند مدتی در آن غار بمانند.

باری ابوبکر به همراهی پیغمبر به هجرت اقدام کرده و دوشتر سواری

کرایه نموده و بشتردار گفته است شتر انرا در محل معینی حاضر کند سپس خود و حضرت رسول (ص) مدت سه روز در غار ثور که در خارج مکه است مخفی شده اند و در این مدت بر حسب گفته تواربخ اسماء ملقب بذات النطاقین که دختر بزرگ ابوبکر و مادر عبدالله پسر زبیر است برای آنها غذا میآورد است، و چون دانستند که قریش از بدست آورد نشان مأیوس شده اند روز سوم یا چهارم بسوی مقصد شتافتند، بقراریکه گفته میشود خروج حضرت رسول (ص) و ابوبکر از مکه روز اول ماه ربیع الاول بود و روز دوازدهم همان ماه وارد مدینه شده اند. گویند در راه هر کس بابی بکر میرسید و میپرسید این شخص (اشاره به پیغمبر ص) کیست؛ ابوبکر پاسخ می داد: مردی است که برای راهنمایی با ما آمده است،

باری این مهاجرت و مصاحبت برای ابوبکر از فضایل شمرده شده است و الحق نیز افتخاری است که سزاوار هر گونه مباحاتی میباشد و چه فخری از این بالاتر که قرآن کریم نیز آنرا ذکر میکند اما از آیه کریمه نکته دیگری نیز مفهوم میشود و آن شجاعت و اطمینان بی مانند پیغمبر (ص) و اعتمادش بخداوند میباشد چه منطوق آیه اینست که ابوبکر در خود اضطراب و ترسی حس نمیکرده است و شاید ترس او از این بوده است که مبادا مشرکین بر پیغمبر خدا دست یابند بهر حال قوت قلب پیغمبر در اینجا نمایان میشود که برفیق و همسفر خود میفرماید (لا تخف ان لله معنا) ترس و بیمی بر خود یا بر من نداشته باش زیرا خداوند با ما است و حافظ و نگهبان هر دو میباشد،

ابوبکر در غزوات پیغمبر: عقیدۀ راسخ مسلمین در دین و فداکاری

آنها در راه پیغمبر همه آنها را همیشه برای جهاد در راه اسلام و پیشرفت آن آماده میساخت و حتی عده منافق برای بردن سود و بدست آوردن بهره ای از غنیمت از جنگ تخلف نمیکردند اما بزرگان صحابه و سابقین مانند علی و ابوبکر و عمرو ابو عبیده و حمزه و دیگران جای خود داشتند و اینها از مسلمینی بودند که هیچگاه در سفر و حضر از رکاب پیغمبر تخلف نکرده اند.

پیغمبر در مدت اقامت در شهر مدینه غزوات زیادی کرده است و اگر این غزوات و سریه ها نبود جزیره العرب فتح نمیشد و اسلام در آن منتشر نمیگردید اما بعضی از این غزوات بواسطه موقع و وضع مشرکین و قوت آنها و کمی عده مسلمین اهمیت خاصی دارد و بعضی دیگر چون در بهبودی اوضاع مسلمین تأثیر مهمی داشته است اهمیت یافته، قسم اول غزوات بدر و احد و حنین و احزاب یا خندق است که برآستی اسلام در آنها تثبیت شده و حیات آن محقق گردیده و قسم دوم غزوات خیبر و مکه و غیره است که دشمنان اسلام در آنها منکوب شده و مخصوصاً جنگ اخیر که اسلام را در جزیره العرب تقریباً بدون منازع نموده است،

از میان این غزوات غزوه بدر را میتوان از همه مهمتر دانست زیرا در این میدان برای اولین بار عده ای از مسلمین که تا چندی قبل مستضعف و خوار بودند امروز در برابر بزرگان قریش و صنادید آنها صف آرایی میکنند و تمام عرب نگران نتیجه این جنگ هستند و شاید کمتر کسی باشد که معتقد بفتح و فیروزی قریش و مغلوبیت محمد (ص) و سپاه کوچک بی استعداد و ساز برگش نباشد و حقیقتاً اگر مسلمین در این جنگ مغلوب میشدند معلوم نبود اسلام بتواند زندگانی خود را ادامه دهد و قطعاً این

طفل نوزاد که تازه داشت در دامن محمد (ص) پرورش میافت بدرود زندگی میگفت پس بدیهی بود که فتح مسلمین موجب تأیید اسلام و عظمت آن میشد چنانکه شد پس اگر بگوئیم اساس عظمت اسلام در بدر گذارده شد يك حقیقتی گفته ایم و شاید برای همین باشد که بدریها یعنی مسلمین که در بدر حضور داشتند در اسلام دارای سابقه درخشان تری شده اند و در آنوقت که عمر حقوقی برای مسلمین فرض کرد بدریها را بر همه مقدم داشت و آوردن کسی را در صف آنها موجب احترام و بزرگی مقامش می دانست ،

ابوبکر از کسانی است که در این غزوه حضور داشته است و با پیغمبر (ص) در عریش بوده است اما از شرکت او در میدان جنگ و مقاتله کردنش اطلاع صحیحی نداریم و بهر حال تا جنگ پایان رسید در رکاب حضرت رسول (ص) حضور داشت ،

در سایر غزوات و جنگها نیز بوده است ، خصوصاً در جنگ احد حضور داشت و گویند از افرادی بود که پس از فرار مسلمین با پیغمبر (ص) پایدار ماندند و اینها عده خیلی کمی بودند که علی بن ابی طالب (ص) در رأس آنها واقع بود ، و براستی ثبات و پایداری آنها در این مرحله دلیل منتهی درجه فداکاری و راستی است

خلافت ابوبکر: پس از رحلت حضرت رسول چنانکه دیدیم موضوع جانشینی يك مسئله بسیار مشکلی را میان مسلمین ایجاد کرد و از وهله اول علائم دوگانگی نمایان شد و با آنکه بنی هاشم مشغول کفن و دفن پیغمبر شده بودند باز ظهور اختلاف دفن پیغمبر (ص) را سه روز بتأخیر انداخت اما خلیفه در روز رحلت پیغمبر (ص) در سقیفه انتخاب شد و ابوبکر

باین مقام برقرار گردید فقط حزب مخالف که بنی هاشم و طرفداران آنها باشند از دادن دست بیعت خود داری کردند و خود داری آنها برای این بود که خلافت را حق خود میدانستند و عده زیادی میگفتند خلیفه علی است و پیغمبر بآن تصریح کرده است این گفته را نمیتوان حمل بر عقیده بعضی از فرقه های اسلامی کرده و بی حقیقت دانست و ما نمیخواهیم در اینجا بدون جهت و دلیل طرفداری از فرقه بالخصوص کرده باشیم ولی میگوئیم اگر بر فرض هم علی (ص) منصوص علیه نباشد درباره دیگران نیز نصی نبوده و در اینصورت برای تعیین خلیفه بایستی سابقه و مجاهدت و علم و پرهیزکاری و شجاعت بزرگان صحابه و در درجه اول خویشاوندی آنها در نظر گرفته شود و هر کس حائز این شرایط باشد او بدین مقام سزاوار تر است و قطعاً انتخاب خلیفه توجهی باین شرایط نشده است ، گفته میشود که پیغمبر (ص) از تعیین جانشین خود داری کرد تا مسلمین در انتخاب او آزاد باشند. اما دیده میشود که بعد ها خود مسلمین و خلفاء که قدم بقدم خواسته اند از پیغمبر پیروی کنند برخلاف سنتی که در امر جانشینی وضع کرده است پس از خود خلیفه و جانشین معین کرده اند در صورتیکه اگر پیغمبر (ص) از تعیین خلیفه خود داری کرده آنها بایستی بطریق اولی خود داری کنند و معلوم نیست بچه دلیل بخود حق داده اند در امریکه بقول خودشان پیغمبر دخالت نکرده و بمسلمین تفویض نموده است دخالت کنند. حقیقتاً آیا راستی پیغمبر (ص) امر خلافت را مسکوت گذارده آیا يك جامعه نوزاد را که دشمنان بی شمار داشت پس از خود بی سر پرست رها کرده است ؟ آیا واقعاً در اطراف جانشینی خود هیچ صحبتی نکرده است ؟ اینها پرسشهایی است که بآسانی نمیشود بآنها پاسخ

داد اما عقل نمیتواند باور کند يك شخصیت بآن عظمتی که عالم را دگرگون کرد از این موضوع مهم غفلت کرده باشد و اگر موقع آرزو افضای تصریح را نداشت لا اقل بایستی اشاره ای نموده باشد و از اینجاست که عده ای از محققین بعضی اخبار راجع بخلافت اهمیت داده و توجه بیشتری بروایات شیعه مینمایند خصوصاً دیده میشود پیغمبر (ص) در مرض خود مقدماتی برای فراهم آوردن خلافت علی هم دیده است و در همان روزها سپاهی بسر کردگی اسامه بن زید فراهم کرده و بزرگان صحابه مانند ابوبکر و عمر و دسایرین را جزء آن سپاه فرستاده است ۱ اما این سپاه چون از شدت مرض پیغمبر (ص) آگاه شد متوقف گردید و چون مرض شدید تر شد عده ای از سپاه جدا شدند و بمدینه آمدند و پس از رحلت حضرت رسول در امر خلافت مداخله کردند و بالاخره با ابوبکر بیعت نمودند

باری ابوبکر پس از رسیدن بخلافت بدون آنکه تغییری در حال خود بدهد عهده دار امور مسلمین شده و کوشیده است که مطابق سیرت رسول خدا و گفته کتاب عمل نماید . عدل و راستی را شعار خود ساخته است ؛ با کمال سادگی زندگی کرده و در خدمت مردم کوشیده است . میگویند قبل از خلافت برای همسایگان و سایرین شیر میدوشید و چون بخلافت رسید زنی از اطرافیان گفت : بعد از این برای ما شیر نخواهد دوشیده . ابوبکر شنیده گفت نه بخدا همانطور که سابق برای شما میدوشیدم اکنون هم خواهم دوشید و امیدوارم این مقام تغییری در من ندهد ، ابوبکر پس از رسیدن بخلافت و بیعت مردم بمسجد پیغمبر (ص)

آمد و بر منبر رفته روی بمردم کرد و گفت :

« هان ای مردم من زمام امور شما را بدست گرفتم در صورتیکه از شما بهتر نیستم ، پس اگر خوب رفتار کردم مرا یاری کنید ، و اگر بخاطر فتم مرا براه راست بازگردانید ، راستی درستی و دروغ خیانت است هر ضعیفی تا حق او را بگیرم در نزد من قوی است و قوی در نزد من ضعیف است تا حق را از او بازگیرم هیچکس از شما جهاد را ترك نکند زیرا هر ملتی که جهاد را ترك کرد خداوند آنها را خوار نمود ، تا از خدا و پیغمبر او اطاعت میکنم شما از من اطاعت کنید ، و اگر نسبت بخدا عصیان ورزیدم اطاعت من بر شما واجب نیست ، برای نماز بر خیزید که خداوند شما را پیامرزد » با این خطابه ابوبکر خلافت خود را افتتاح میکند . و با این جملات مختصر مرام سیاسی و دینی خود را بمردم ابلاغ مینماید و برنامه حکومت خود را بر آنها عرضه میدارد ، اما هنوز خلافت او آرامش را برقرار نکرده است و هنوز کار کاملاً تسویه نشده است . بنابراین برای جمع کلمه مسلمین و بیعت گرفتن از حزب علی و بنی هاشم باید بهر قیمتی که شده است علی را وادار به بیعت نمود و بنی هاشم و سایرین را بر خلافت ابی بکر یکدل کرد .

اما علی (ع) در رأی خود کاملاً استوار بود و حاضر نبود حق خود را تفویض نموده دست بیعت دهد بهمین جهت کار بتهدید کشید و چوب و هیزم زیادی برگرد خانه علی (ع) و فاطمه (ع) جمع شد که اگر باز از طرف علی (ع) مقاومتی شود اقدامات سخت تری بنمایند (۱) و چون خبر این اقدام بفاطمه (ع) رسید صدای گریه اش بلند شده روی بقبر پدر کرده گفت :

ای رسول خدا به بین بعد از تو از ابوبکر و عمر بما چه میرسد .
این صدا بگوش عده‌ای که خارج بودند رسید و در ابی بکر و عمر
تأثیر نمود بنابراین از تصمیم خود دست کشیده و اجازه خواستند فاطمه (ع)
را ملاقات کنند اما دختر پیغمبر (ص) از شدت تأثر روی خوشی بآنها
نشان نداد و فقط از آنها پرسید : آیا شما از پدرم نشنیدید که در باره ام
فرمود : فاطمه (ع) جگر گوشه و یاره تن من است و هر کس او را آزار
کند مرا آزار کرده است ؟ هر دو شهادت دادند که این گفته را شنیده‌ایم ،
آنگاه فاطمه روی بآسمان کرده گفت : خداوند! شاهد باش که اینها مرا
اذیت و آزار کردند .

این اظهارات بعدی در ابی بکر که یکی از مردان با رحم و رؤف
بود اثر کرد که گریه کتمان از منزل فاطمه (ع) خارج شده روی بمردم آورد
و بآنها گفت : مرا از امر خلافت معاف دارید (۱) .

در این روزها يك موضوع دیگر نیز مطرح شد که بیشتر مایه
رنجش خاطر خاندان پیغمبر (ص) شد عده‌ای که قایل به خلافت انتخابی
بودند مدعی شدند که دختر پیغمبر (ص) نباید از او ارث ببرد و ابوبکر
خلیفه مسلمین اظهار کرد که پیغمبر (ص) فرموده است (ما گروه پیغمبران
ارثی برای کسی باقی نمیگذاریم) نتیجه این شد که فدک را از فاطمه (ع)
گرفتند و در آن میان گفتگوها شد و حضرت فاطمه (ع) احتجاجات
زیادی کرد و در مسجد رسول خدا (ص) خطبه غرائی در این خصوص
انشا نمود (۲) و از روی آیات قرآنی در صدد اثبات حق خود برآمد و بآنها
گفت صریح قرآن است که سلیمان از دارد پیغمبر ارث برده است سنت

طبیعی است که هر فرزندی باید از پدر ارث ببرد حال چگونه شده است که باید من از ارث پدر محروم باشم ؟

راستی هم این موضوع موجب تعجب بود که دیگران از پیغمبر (ع) ارث ببرند و دخترش محروم باشد اما گویا در این موضوع اشتباهی شده بود و تعمدی نبود بهمین علت وقتی ابوبکر ارجحیت جاجات حضرت فاطمه (ع) را شنید متقاعد شد و جنبه انصاف را که از مزایای او بود از دست نداد اما پس از او باز فدك موضوع گفتگو بود و حتی در دوره خلافت عباسی هم مطرح بود ،

علی بن ابی طالب و سایر بنی هاشم بنابر مصالح و مقتضیاتی پس از چندی با ابی بکر بیعت کردند بعضی گویند بیعت علی چهار ماه و بعضی قائلند ششماه پس از رحلت حضرت رسول (ص) و بلافاصله پس از وفات حضرت فاطمه (ع) بود و بابت علی (ع) اجماع حاصل شد و بازوحدت نظر وقول میان صحابه بزرگ برقرار گردید ،

اما علت تنازل علی (ع) و بنی هاشم برای بیعت علمی داشت که از همه مهمتر ظهور اختلاف در جزیره العرب و ارتداد بیشتر اعراب از اسلام و خود داری از اطاعت از حکومت مرکزی و ادای زکات بود . و بدبھی است علی بن ابی طالب (ع) و سایر بنی هاشم دفاع از اسلام را بر هر چیز مقدم میداشتند و علی (ع) مشاهده میکرد در این وقت که اسلام دارد مرحله خطرناکی را می پیماید اگر بر مخالفت اصرار کنند مسلمین را بخطر بزرگی انداخته است ، یگانه مقصود و منظور علی (ع) اتحاد مسلمین و تقویت اسلام و اجرای قوانین اسلامی و پیروی از قرآن و سنت پیغمبر (ص) بود و این امر ج-ز با اتحاد کلمه صورت نمیکرفت ، دیگر

آنکه علی (ع) میدید سیرت ابی بکر هیچ مخالفتی با قرآن و سنت ندارد مردی است بیغرض و بی طمع در اینمدت هیچ فرقی میان خود و سایر مسلمین نگذاشته، خویشان خود را که بنی تیم باشند بر دیگران مقدم ننموده و در اموال مسلمین هیچ تصرفی که مخالفت اصل مساوات و عدالت باشد نکرده است بنا براین رفتار او طوری است که موجب نگرانی نیست پس تقویت او برای پیشرفت اوضاع حکومت جدید و اجتماع کلمه اسلام در نظر علی (ع) لازم مینمود دیگر آنکه مشاهده کرد برای ادامه مخالفت و کوشش برای بدست آوردن حق خود بانداره لازم یار و همراه ندارد و از هر حیث در اقلیت میباشد و شاید گرفتن این حق که فعلاً از دست رفته است بدون جنگ و ستیز صورت نگیرد در صورتیکه جامعه اسلامی آروز که از اطراف محاط بدشمنان شده بود بمسالمت و اتحاد بیشتر احتیاج داشت،

این علل همه در نظر علی (ع) و سایر بنی هاشم مجسم بود و از نتایج آنها کاملاً آگاه بودند بهمین جهت بدون تأمل بصلح گرائید و ابوبکر را بمنزل خواست و در آنجا گفتگو ها شد و در پایان بدون آنکه علی اظهار عجز یا جبن و ترس کند فقط برای تقویت اسلام با ابوبکر وعده همراهی داد و روز دیگر در مسجد پیغمبر با او بیعت کرد و آنگاه همه با هم برای رفع دشمنان خارجی متحد شدند.

برگشت عرب و جنگ‌های رده

خلافت ابی‌بکر با جنجال و آشوب و مخالفت‌های شدید شروع شده است و برآستی اگر عزم و اراده تزلزل ناپذیری مانند اراده این مرد نبود دولت نوزاد اسلامی سرنوشت خیلی ناگواری داشت ، مهمترین وقایع این دوره ارتداد مردم جزیره العرب است از اسلام و علت ارتداد آنها این بود که اغلب ایمانشان صوری و ظاهری بود و سطوت نبوت و فتوحات نمایان پیغمبر (ص) آنها را باطاعت و دادن زکاة ناچار میکرد بهمین جهت وقتی خبر رحلت حضرت و مخالفت بنی‌هاشم با ابابکر بآنها رسیدخواستند از موقع استفاده کنند و از زیر بار اسلام و یا اقلاً حکومت مدینه رهائی یابند ، اینها عموماً سه دسته تقسیم میشدند ، عده‌ای حاضر بودند باسلام خود باقی باشند و نماز بخوانند ولی از دادن زکاة معاف باشند زیرا آنرا یکنوع باج و مالیات تصور میکردند و علامت خواری میشمردند ، و غافل بودند از اینکه مالیات نیست بلکه صدقه ایست که از مالداران گرفته میشود و بمستحقان داده میشود و منظور عمده از وضع آن همراهی و مساعدت با فقراء مسلمین است .

عده دیگر آنهائی بودند که میخواستند در برابر دستگاه اسلامی دارای دستگاه مستقلی باشند و چند نفر بیش نبودند که دعوی پیغمبری نموده و هر کدام عده‌ای پیرو از قبایل عرب بدست آورده و خلقی بآنها ایمان آورده بودند ، دسته دیگر کسانی بودند که خلافت را حق علی میدانستند و نمیخواستند از دیگران اطاعت کنند با این ترتیب حکومت

مدینه میرفت مواجه با خطر بزرگی شود، وبدیهی بود که انظار مسلمین همه متوجه اقدامی بود که خلیفه پیغمبر (ص) یعنی ابوبکر میکرد، و بعضی گویند اختلاف میان مهاجرین و انصار در امر خلافت بود که در جزیره العرب انعکاس بدی داد و آنها را بر ابی بکر شوراند.

قبل از هر چیز باید دید مسلمین در آنروز از حیث نیرو و ساز و برگ جنگی در چه حال بودند؟ آنچه محقق است این است که در آنروز سپاه بزرگی در اختیار ابی بکر بود، این سپاه که مرکب از پنجهزار تن مرد جنگی بود همان سپاهی است که معروف بسپاه اسامه شده است و پیغمبر (ص) پیش از رحلت فرمان داده بود برای سر کوبی قبائل قضاة که در اطراف شام بودند حرکت کنند و ابوبکر و عمر و گروهی از صحابه بزرگ جزء آن بودند عده ای نیز از مهاجرین و انصار که شماره آنها را از یک هزار و پانصد تا دو هزار گفته اند در آن سپاه شرکت داشتند و پیغمبر (ص) حتی در ایام بیهوشی خود تأکید در حرکت این سپاه مینمود ولی چنانکه دیدیم شدت مرض بر حضرت رسول (ص) حرکت سپاه را بعقب انداخت و شاید جمعی از صحابه مرگ پیغمبر (ص) را پیش بینی کرده بودند و برای دور نبودن از مدینه در موقع رحلت پیغمبر (ص) و مراقبت جریان کار و حفظ مقام و تأمین سود و زیان خود از حرکت دادن سپاه و همراهی با او خودداری نمودند.

باری در این موقع که شورش عربستان شروع میشد این سپاه در اختیار خلیفه بود و هیچ شکی نیست که با آن میتوانست شورشیان را کاملاً سر کوبی کند و البته سیاست نیز چنین اقتضا میکرد که قبل از حمله بدشمن خارجی دفع فتنه داخلی شود و جمعی از صحابه و بزرگان در اینخصوص (۱) تاریخ سیاسی اسلام

با ابابکر صحبت کرده باو گفتند از فرستادن سپاه اسامه خودداری کنند زیرا وجود این سپاه مایه قوت قلب مسلمین و خودداری شورشیان از حمله آوردن بمدینه است و بدیهی است حرکت آن موجب ضعف نیروی دفاع مدینه و گستاخی قبایل مجاور خواهد شد، بنابراین صلاح در این است که در این موقع باریک این سپاه اسلامی را از دست ندهی و مسلمین را متفرق نسازی زیرا امروز بیش از هر وقت احتیاج با اجتماع دارند.

ولی ابوبکر با این نظریه شدیداً مخالفت کرد و در فرستادن سپاه اصرار ورزید و اتفاقاً از حرکت قشون زیانی بمدینه نرسید بلکه این سیاست برای ترساندن دشمنان مؤثر تر بود زیرا پس از حرکت سپاه اسامه بالطبع تصور میکردند مسلمین از این سپاه بی نیاز هستند و نیروی کافی برای دفاع از خود دارند و الا معقول نیست اقدام بدور کردن سپاهی کنند که خود بآن نیازمند هستند.

اما علت عمده این بود که ابوبکر نمیخواست در اول قدم فرموده پیغمبر (ص) را نقض کرده باشد و این امر از تغییر ندادن اسامه از فرماندهی سپاه هویدا میشود.

اسامه جوانی بود که بیش از بیست سال نداشت و در سپاه او چنانکه گفته شد متجاوز از یک هزار و پانصد نفر از مهاجرین و انصار و صحابه با سابقه و مسن بودند و از جمله آنها خود ابوبکر بود که در حدود شصت سال سن داشت بنابراین پس از رحلت حضرت رسول (ص) و جلوس ابوبکر برمسند خلافت و اصرار نمودن در فرستادن سپاه اسامه بهمان مقصدی که پیغمبر (ص) معین کرده بود عده ای از بزرگان مسلمین با ابابکر در خصوص تغییر دادن اسامه از فرماندهی سپاه صحبت کردند و البته بهانه

آنها کمی سن او بود اما ابوبکر با کمال خشم بآنها گفت: آیا رسول خدا (ص) او را معین کند و ابوبکر پس از او عزلش نماید؟^۱
چون عمر در این کار اصرار داشت ابوبکر با کمال نرمی که داشت با او درستی کرده از شدت تأثر ریش او را گرفته گفت: مادرت ترا از دست بدهد و بسوگت نشیند، پیغمبر (ص) او را باین کار گماشته و تو بمن امر میکنی عزلش کنم؟

اما در عین حال ابوبکر ملتفت بود که این دوره با زمان حضرت رسول تفاوت دارد آن روز سطوت و هیبت محمدی کمی سن اسامه را جبران میکرد و امروز باید وسیله دیگری برای جبران آن برانگیخت و بر مقام معنوی این سردار جوان افزود برای ملاقات این امر خود ابوبکر سپاهرا بدرقه کرد و تا مسافتی پیاده در رکاب اسامه روان شد و اسامه که از نقشه این مرد آگاه نبود از او خواهش کرد یا خود سوار شود و یا اجازه پیاده شدن باو بدهد ولی ابوبکر باو امر کرد که همچنان سواره باشد و گفت: بخدا نه تو باید پیاده می شوی و نه من سوار میشوم مگر چه خواهد شد اگر در راه خدا ساعتی پیاده قدم زده و پا های خود را کرد آلوده کنم؟

این حرکت خیلی در موقع اسامه تأثیر داشت و مقام او را بیش از انتظار تثبیت میکرد، و چون سپاه آماده حرکت شد ابوبکر روی بآنها کرده گفت:

«خیانت نورزید و زیاد روی هم نکنید، مرتکب غدر و مثله نشوید

(۱) محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه خضریٰ بک واسد الغابہ ابن اثیر و ابوبکر الصدیق تألیف عمر ابوالنصر

و كودك و بىر سالخورده و زن را نكشيد ، درخت خرمائى را از كمر نزنيد و نسوزانيد . و درخت باورى را نبريد و ميش و گاو و شترى جز براى خوردن نكشيد ، و در راه بمردمى خواهيد گذشت كه در صومعه ها هستند و خود را وقف عبادت كرده اند ، بنا بر اين متعرض آنها نشويد و بحال خود گذاريد ، و همچنين بر رومى خواهيد گذشت كه براى شما ظرفهاى پيش مياورند كه انواع خورا كى در آنها است بايد هر چه از آن غذا بخوريد نام خداوند را بر زبان آوريد ، در اين ضمن نيز بمردمى برخواهيد خورد كه ميان سر را تراشيده و موى اطراف سر را باقى گذارده اند اين گروه را با شمشير بزنيد ، اينك در پناه نام خدا براه افتيد »

اما ابوبكر قبل از وقت از اسامه خواسته بود عمر را كه جزء آن سپاه بود از همراهى با سپاه معاف دارد تا در مدينه بماند و در تمشيت امور با خليفه همكارى كند و عمر با درخواست ابوبكر از اين سفر معاف شد و خود ابوبكر نيز بواسطه رسيدن بمقام خلافت از همراهى با سپاه معاف شد .

مقاومت ابوبكر در برابر اهل رده : گفته شد اعراب در ار تداد خود سه فرقه بودند يك فرقه بكلى منكر اسلام شده و خود يك دستگاه پيغمبرى نوينى بر پا كرده و مدعى بودند وحى بر آنها نازل ميشود و هر كدام مانند محمد هستند در حقيقت پس از رحلت پيغمبر (ص) جز قريش و ثقيف ساير قبائل پشت باسلام كردند و از جمله كسانى كه مدعى پيغمبرى شدند طلحه بن خويلد اسدى و سيلمه و سجاح بودند اينها و پيروانشان منكر اسلام و تعاليم محمدى بودند بنا بر اين در جنگ با آنها ميان مسلمين و مهاجرين و انصار اختلافى نبود اما در باره گروه ديگر

که میخواستند از دادن زکات خود داری کنند اظهار عقیده شد و برخی از بزرگان صحابه برای مصلحت وقت بابی بکر پیشنهاد کردند از آنها به نماز قانع شود و مطالبه زکاة ننماید، اینها میگفتند باید با این مردم مدارا کرد تا سپاه اسامه بر گردد آنگاه با همان سپاه بر آنها حمله برند و وادار بدادن زکات کنند، اما اکنون که سپاه اسامه از مدینه دور است و شهر بدون دفاع میباشد، باید با آنها مدارا کرد،

ولی ابوبکر در اینجا نیز شدیداً با این پیشنهاد مخالفت کرد و شاید مخالفتش از دوراه بجای بود اول آنکه اگر گرفتن زکات را از این اعراب موقوف میکرد اینها قطع میکردند ضعف و دشواری موقوف اهل مدینه آنها را حاضر باین گذشت کرده است و از کجا اطمینان میتوان یافت که تقاضای دیگری نکنند و سایر اعراب نیز از آنها پیروی نمایند دوم آنکه دادن زکات یکی از فروض اسلامی بود و ابوبکر را یارای تغییری در آن نبود و میترسید اگر چنین کاری کند خلفای بعد از او هر روز فرضی از فروض اسلامی را تغییر دهند، بهمین جهت در امتناع یا فشاری کرد و گفت :
(بخدا اگر بزغاله ابراهیم از من دریغ کنند و بمن ندهند در صورتیکه به پیغمبر میدادند بر سر آن با آنها خواهیم جنگید)

پس معلوم بود که ابوبکر در باره اعراب مرتد گذشته مرعی نخواهد کرد و جز اسلام و ادای نماز و دادن زکات چیز دیگری از آنها پذیرفته نیست و هر کس غیر از این راهی پیش گیرد مواجه با مقاومت شدید ابوبکر خواهد شد،

نزدیکترین این مردم بمدینه قبایل عبس و ذبیان و اسد و طلثی بودند

(۱) در بعضی روایات بجای بزغاله (عناق) پاینده شتر (عقال) ذکر کرده اند

اینها فقط از دادن زکات امتناع داشتند و برای حمله بمدینه در (ذی القصة و الا برق) که در نزدیکی مدینه بود گرد آمدند و از طرف خود عده ای بمدینه فرستادند که بر حسب ظاهر با اولیای امور در باره رفع زکات وارد مذاکره شوند و در باطن مأموریت داشتند که از وضع مدینه و نیروی مسلمین آگاه شوند و اندازه دفاع شهر را در برابر حمله بدست آورند.

بدیهی بود این عده مأیوس بر میگشتند زیرا نظر ابی بکر و سیاست او درباره شورشیان معلوم بود و برگشت آنها حمله و جنگ را حتمی میکرد. در همین مواقع بود که سپاه اسامه با فیروزی بمدینه برگشت و مسلمین را از ورود او نیروئی حاصل شد و ابوبکر موقع را برای اجرای نقشه خود مناسب دیده شروع بعمل نمود و اسامه را با سپاهی که همراه داشت برای رفع خستگی و حمایت شهر در مدینه گذارده و خود با عده ای از نخبه سپاه عازم جنگ با عبس و اسد و ذبیان شد.

این سپاه کشی منتهی بفتح و فیروزی ابوبکر و منکوب شدن شورشیان اطراف مدینه شد و بر اثر آن پایتخت حکومت اسلامی از خطر جست و برای ابوبکر فرصتی بدست آمد که با فراغ خاطر در قلع و قمع سایر شورشیان و مرتدین مطالعه نماید سپاه اسامه نیز رفع خستگی نموده و آماده کار بود بنا بر این ابوبکر در (ذی القصة) که محلی است در حدود نجد حضور بهم رسانیده و یازده سپاه بسرکردگی بازده تن از سرداران برای سرکوبی مرتدین بقرار زیر انتخاب کرد:

(۱) خالد بن ولید برای سرکوبی طلحه بن خویلد اسدی که مدعی پیغمبری بود معین شد و باو دستور داده شد که متوجه (بزاخه) شده

و پس از فراغت از کار طلیحه متوجه جنگ مالک بن نویره شود و با سپاه خود به بطاح رود

(۲) عکرمه بن ابی جهل برای سرکوبی مسیلمه که در یمامه بود برگزیده شد

(۳) شر حبیل بن حسنه است که برای تقویت عکرمه معین شد

(۴) مهاجر بن ابی امیه است که برای تقویت ابناء ۱ و سرکوبی اسود عنسی متوجه صنعاء یمن شد

(۵) حذیفه بن محصن برای سرکوبی عرب (دبا) متوجه عمان شد

(۶) عرفجه بن هرثمه بسوی اهل مهره رفت

(۷) سوبدن مقرن برای خانمه کار مردم تهامه رفت

(۸) العلاء بن الحضرمی متوجه بحرین شد

(۹) طریقه بن حاجز بسوی بنی سلیم و هوازن رفت

(۱۰) عمر و بن عاص برای سرکوبی قضاعه معین شد

(۱۱) خالد بن سعید برای سرکوبی اعراب اطراف شام رفت

از این آمار بخوبی آشکار میشود که پس از حضرت رسول (ص) دامنۀ شورش تا چه اندازه وسعت داشت و تمام جزیره العرب مگر مدینه و مکه و طائف باقی از اسلام روگردان شده بودند و بدیهی بود اولین وظیفۀ ابوبکر قلع و قمع این اغتشاشهای داخلی بود و نیز بموقع پرخطر خود و اسلام پی برده بود و بهمین جهت این سپاه ها را مأمور سرکوبی شورشیان کرد و بهر يك از سرداران فرمانی بمضمون زیر داد :

(۱) عرب بیازماندگان ایرانیان که پس از فتح یمن در آن کشور

مانده بودند ابناء گویند

« این است عهد و فرمانی که ابوبکر خلیفه رسول خدا (ص) بفلان که او را برای جنگ با مرتدین از اسلام و سرکوبی آنها معین کرده است میدهد یا او عهد میکند حتی القوه در تمام کارهایش در پنهانی و آشکار از خدا پرهیز کند و او را در نظر داشته باشد و باو فرمان داد که در کار خداوند کوشا باشد و با کسانی که از خدا روی برتافته و از اسلام برگشته اند و فریب وعده های شیطان را خورده اند جنگ و جهاد کند ولی پس از آنکه آنها را دعوت باسلام کند پس اگر دعوت او را اجابت کردند باید از جنگ با آنها خود داری کند و اگر اجابت نکنند بر آنها حمله برد و تا اقرار باسلام نکرده اند با آنها در جنگ باشد و چون تسلیم شدند آنها را بحقوق مفروضه اسلامی آگاه سازد و آنچه باید بدهند از آنها بگیرد و هر حقی دارند بآنها بدهد آنها را بانتظار نگذارد و مسلمین را از جنگ با دشمنان آنها منع نکند و هر کس فرمان خداوندی را بپذیرد و اقرار بآن کند از او بپذیرد و بخوبی با او مساعدت نماید پس جنگ را باید فقط با کسانی کرد که کافر بخدا و اسلام و قرآن باشند، و هر کس دعوت خداوند را اجابت کند نباید متعرض او شد و خداوند بر باطن او آگاه بوده و متعهد رسیدگی باعمالش میباشد، ولی هر کس که اجابت نکند با او باید جنگ کرد و او را کشت هر جا که باشد و هر قدر باشد، از هیچ کس چیزی جز اسلام پذیرفته نیست، هر کس اجابت کرد از او باید پذیرفت و احکام اسلامی را باو یاد داد و هر کس خود داری کند باید باو جنگید و چون بر آنها دست یافت آنها را بهرنحوه بیکه باشد چه با اسلحه و چه با آتش باید کشت، پس از آن سر کرده باید خمس غنائم را برای ما بفرستد و باقی را تقسیم کند، و بر سر کرده است که همراهان خود را از شتاب

کردن و اقدام بفساد باز دارد و تا کسی را نشناسد وارد آنها نکند و مطمئن شود که جاسوس نباشند و تا بمسلمین بوسیله آنها خطری متوجه نشود و باید درباره مسلمین در کوچیدن و فرود آمدن مهربان باشد و مدارا کند و از احوال آنها باخبر باشد .

این است فرمانی که ابوبکر بسرداران سپاه مأمور جنگ باشوریان داده است ولی نخواسته است بدون اتمام حجت بر کسی حمله برد بنابراین پیش از رادافنادن این یازده سپاه بخشنامه‌ای بعموم قبایل مرتد و متمرّد عرب صادر کرد و آنها را دعوت باطاعت نمود و در آن ذکر کرد هر کس هنگام شنیدن صدای اذان مسلمین اذان گوید ایمن است و هر کس مقاومت کند کشته خواهد شد و یاد آتش او را خواهند سوزاند و زن و فرزند او اسیر خواهند شد و مال و دارائی او بغارت خواهد رفت ،

بعضی جنگهای رده خیلی سخت بود و سپاه اسلام را بخطرات و مشکلاتی انداخت و شاید از همه مهمتر جنگهای یمامه باشد که بامسیلمه بوده است چنانکه دیدیم عکرمه و شرحبیل مأمور جنگ این ناحیه بودند ولی هر دو سپاه یکی پس از دیگری از مسیلمه شکست خورده اند و علت این بود که عکرمه منتظر پیوستن شرحبیل بخود نشد و دومی نیز نخواست بموقع در عملیات جنگی شرکت نماید بنابراین ابوبکر برای خاتمه دادن بکار مسیلمه خالد بن ولید را مأمور یمامه کرد و سپاه خالد که در جنگهای خود باطلیحه اسدی و مالک بن نویره فیروزمند شده بود پس از يك جنگ بسیار خونین توانست بر سپاه مسیلمه ظفر یابد و خود مسیلمه در این میان کشته شد و بدیهی است که کشته شدنش در ضعیف شدن روحیه سپاهش مؤثر شده و پس از او در برابر حمله‌های خالد و سپاهش تاب ایستادگی نداشته است .

تواریخ برای خالد بن ولید خدمات درخشانی در جنگهای رده نوشته و مردم پس از این او را سیف الله لقب داده اند اما با همه رشادت و جافشانی مرتکب خطبی شد که متعینین اسلام را درباره او عصبانی کرده و عملش را مخالف اسلام دانسته و حتی برخلاف او امر خلیفه وقت تشخیص داده اند برای توضیح این مطلب لازم است بگوئیم خالد مأمور بود پس از انجام کار طلیحه متوجه مالک بن نویره شود و او را نیز سرکوبی کند. مالک یکی از امراء بود که حضرت رسول (ص) آنها را بر بنی تمیم گماشته بود تا فروض اسلامی را بآنها یاد دهند و زکات و سایر حقوق را که اسلام بر آنها واجب کرده است از آنها بگیرند و بمدینه فرستند. پس از رحلت رسول خدا (ص) بعضی از آنها اطاعت و وفا داری خود را نسبت بحکومت مرکزی مدینه اظهار کرده و زکات را برای خلیفه مسلمین فرستادند ولی مالک بن نویره از آن کسانی بود که از فرستادن زکات خودداری کرد و تاملاتی در میان این امرا و بر سر فرستادن زکات یا نفرستادن آن گفتگو بود اما در این وقت زنی که موسوم بسجاح بود و ادعای پیغمبری میکرد از سوی جزیره بر بنی تمیم وارد شد این زن دختر حارث نامی بود که از تغلب بودلی اصلاً از بنی یروع و تمیمی بود این زن پس از دعوی پیغمبر جمعی با و ایمان آوردند و ادباسباهی از پیروان خود متوجه جنگ با ابی بکر شد و چون به بنی تمیم رسید مالک بن نویره را به پیروی و اتحاد با خود دعوت کرد و او نیز دعوتش را اجابت کرد اما سجاح را از حمله بردن بابی بکر باز داشت و وادار نمود به گروهی از بنی تمیم که با او مخالف بودند حمله برد، اما عاقبت در اینجا کاری پیش نبرد و مصمم رفتن بسوی یمامه و جنگ با مسیلمه شد و در آنجا مسیلمه با نیرنگ بر او چیره شد و با

هم ازدواج کردند و امر پیغمبری را میان خود مشترك ساختند و مسیلمه در عوض مهر نماز صبح را از پیروان سجاح ساقط نمود بالاخره سجاح با کمال رسوائی متوجه جزیره شد .

در همین اوقات خالد از کار طلیحه اسدی فارغ شده و متوجه مالک بن نویره گردید و بنی تمیم چون از آمدن او با سپاه آگاه شدند متفرق گردیدند و بیشتر آنها اظهار اطاعت کرده و زکات خود را فرستادند ،

اما خالد نخواست بدین آسانی و دست نهی از بنی تمیم برگردد بنابراین این عده ای از سپاه را مأمور حمله باطراف کرد و اینها مالک را با جمعی دیگر دستگیر کرده نزد خالد آوردند خالد اول امر بیاز داشتن آنها کرد و بعد فرمان کشتن آنها را داد و گویند سر مالک را بجای سنگ اجاق بکار بردند و دود از لای موی انبوه او خارج میشد خالد در همان شب زن مالک را که از زنان زیبای عرب بود تصرف نمود و زنی خود در آورد و با او همبستر شد ، این رفتار در نظر برخی متدینین که ابوقناده از آنها بود خیلی زشت آمد مخصوصا برخی مدعی شدند مالک بن نویره و سایرین چون صدای اذان سپاه خالد را شنیدند آنها نیز از آن دادند بنابراین بموجب نص بخشنامه ابی بکر از کشتن ایمن شدند و اظهار اسلام نمودند پس کشتن آنها برخلاف دستور خلیفه صورت گرفته و خالد زن یکنفر مسلمانی را در ایام عده تصرف نموده و این عمل کاملا برخلاف قوانین اسلامی است ، زیرا اسلام گرفتن عده را بر زن شوهر مرده واجب کرده است ، پس از این پیش آمد ابوقناده از سپاه خالد جدا شده متوجه مدینه گردید و تفصیل را بدایب بکر و بزرگان صحابه گفت . اما ابوبکر از حرکت ابی قناده عصبانی شد و او را از رها کردن سپاه که در حکم نافرمانی و سرزدن از

فرمانهای ارتش است ملاحت نمود ولی عده‌ای از صحابه که عمر در رأس آنها بود عمل خالد را سخت انتقاد کردند و آنرا مخالف اسلام و فرمان خلیفه دانستند و عمر اصرار کرد که خالد باید مجازات شود و بیامانندگان و خاندان مالک بن نویره تسلیم شود تا آنها او را بجای مالک بکشند و اگر مایل شدند ببخشند ولی ابوبکر جداً از سردار خود که فاتح میدان جنگ باطلیحه اسدی و بنی تمیم و مسیلمه بود طرفداری کرد و در مقام دفاع برآمد و بعمر گفت: فرض کن که خالد تاویلی در مسئله کرده و بخطا رفته‌است، بیش از این او را دنبال مکن و زبان خود را در حق او دراز مکن، و بعضی از تواربخ گوید مخالفت مالک از راه طرفداری با علی بن ابیطالب (ع) بود زیرا پیغمبر (ص) او را باطاعت علی خوانده بود و او از حق طرفداری میکرد و خلافت را حق علی میدانست^۱.

آنگاه ابوبکر دیه و خونبهای مالک را برای بازماندگانش فرستاد از اظهار ابی بکر نیز معلوم میشود که خالد را بری نمیدانست و فقط برای تبرئه او بعمر میگوید فرض کن در تاویل اشتباه کرده باشد و بزرگترین دلیل ما بر بری نبودن ساحت خالد در نزد ابی بکر اینست که دیه مالک را داده است و اگر او معتقد بود که مالک مستحق قتل بوده است دیه او را از خود یا از بیت المال مسلمین نمیداد، مورخین معاصر میگویند ابوبکر درباره عموم سرداران خود متعصب بود و در حق آنها قوی قبول نمیکرد و آنوقت سیاست او را تحسین کرده و با سیاست دول استعماری امروز مقایسه میکنند. البته ما نمیتوانیم از نظر ابی بکر آگاه شویم مخصوصاً که تاریخ بتدین و تمسک او با و امر دیانت اقرار میکند اما میتوانیم باین

مورخین بگوئیم که این مقایسه غلط است و زمین تا آسمان تفاوت میان حکومت ابی بکر و دول استعماری امروزی دارد، زیرا اگر قایل شویم که حکومت خلفاء راشدین عموماً و ابی بکر خصوصاً دینی بوده است باید تفاوت زیادی میان آن و این حکومت‌های دنیوی گذاریم، کسیکه حاضر نشود سردار را که پیغمبر (ص) معین نمود است پس از او تغییر دهد و کسیکه از بزغاله‌ای که حق مسلمین و بیت المال است نگذرد سیاستش ابداً طرف نسبت با سیاست دول استعماری نیست مگر آنکه قائل شوند حکومت آنروزی دینی نبوده است،

پس اگر ابوبکر از سرداران خود طرفداری میکرده است برای احتیاج مبرمی بوده است که بآنها داشته مخصوصاً خالد بن ولید که حقیقه گل سر سبد خلافت ابی بکر است و در حقیقت استقامت خلافت او و تثبیت مقامش در جزیره العرب هر هون شمیر این سردار است پس طرفداری و دفاع خلیفه از او بیشتر دارای جنبهٔ حقشناسی است نه سیاست استعماری. این یازده سپاه که برای سرکوبی شورشیان کسیل شدند همه از عهدهٔ انجام مأموریت‌های خود برآمدند و با کمک و یاری همدیگر ریشهٔ شورش را قلع و قمع نمودند و باز یکبار دیگر صنعاء و یمن و نجد و سرحدات شام مطیع اسلام شد و لوای توحید در سراسر شبه جزیرهٔ عربستان باهتزاز درآمد، پس در حقیقت میتوان گفت که در زمان ابی بکر یکبار دیگر مجاهدین اسلام سراسر عربستان را فتح کرده اند، اما این فتح برای حکومت مدینه خیلی گران تمام شده زیرا در این جنگها و خصوصاً در جنگهای یمامه عدهٔ زیادی از مهاجرین و انصار و کسانی که قرآنرا حفظ داشتند کشته شده اند و مردان با سابقه‌ای از میان رفته اند، اما در عوض

این جنگها که تقریباً تمام شبه جزیره میدان آنها بود اعراب را بیش از پیش بجنگ و میدان داری آشنا کرده است و در حقیقت تا مدتی سراسر این سرزمین میدان عملیات سختی بوده و برای عموم قبایل عرب بمنزله آزمایشهای جنگی بشمار رفته است و همین آزمایشها بعداً بکار سپاههای اسلامی خورده است که متوجه فتح کشورهای مجاور عربستان شده اند و در همین جنگها است که عده ای سردار و فرمانده لابق در میان سپاه اسلام پرورش یافت که بعدها توانستند در میدانهای جنگ با سپاه های منظم و آزموده برابری کنند .

فتوحات اسلامی

ابوبکر و شالده امپراطوری اسلامی

از پیغمبر (ص) در دوران زندگی اعمال و اقوالی سرزده و شنیده شده است که میتوان آنها را پایه اساسی فتوحات اسلامی دانست، بارها فرموده بود که برای عموم مردم روی زمین فرستاده شده و دین اسلام عالمگیر است و باید تمام ملل تابع این دین باشند، قرآن کریم نیز در جاهای زیادی فرموده پیغمبر (ص) را تأیید کرده است. پس مسلمین دین اسلامی را دین همگانی میدانستند و معتقد بودند که فرموده خدا و پیغمبر (ص) عملی خواهد شد، از بعضی اقوال حضرت نیز توسعه فتوحات اسلامی فهمیده میشد چه یکبار فرمود: (زمین برای من جمع شد و پستی و بلندی آن هموار گردید تا شرق و غرب آنرا دیدم و قلمرو فرمانروائی امت من بهمان اندازه که دیده‌ام خواهد رسید) یکبار دیگر در موقعی که مسلمین براهنمائی سلمان فارسی مشغول ساختن خندق دور مدینه بودند تا قبایل مهاجم را از ورود بشهر باز دارند^۱. حضرت رسول نیز با آنها همراهی میکرد و در اثنای کلنگ زدن بزمین کلنگ مصادف با سنگی شده و برقی از آن جهید و سه بار تکرار شد. سلمان آنرا دیده اظهار تعجب کرد حضرت از او پرسید آیاتوهم این برق را دیدی؟ بخدا هر کدام از اینها نشانه کشوری است که بدست امت من گشاده خواهد شد^۲.

(۱) در واقعه احزاب یا خندق بود

(۲) اشاره به کشور ایران - شام - مصر

این گفتارها را کردار نیز تأیید کرده است زیرا در اواخر سال ششم و یا اوایل سال هفتم هجرت پس از آنکه قرارداد حدیبیه در ماه ذیحجه سال ششم باقریش بسته شد حضرت رسول (ص) از گرفتاری با آنها فراغتی حاصل کرد و برای نشر دعوت وقتی بدست آورده بیادشاهان و فرمانروایان بزرگ آن دوره نامه‌ها نوشت و آنها را دعوت باسلام نمود، و بدیهی است تا خود را از جانب خداوند مأمور اینکار نمیدانست اقدام نمینمود، گذشته از این در سال نهم هجری خود اقدام بحمله‌ای بر علیه روم کرده و این حمله معروف بغزوة بئوك است.

پس از تمام این گفتارها و کردارهای حضرت رسول (ص) مسلمین نتیجه می‌گرفتند که باید در راه انتشار اسلام و وارد نمودن سایر ملل در آن، جنگ و جهاد کنند، اما عمر صاحب رسالت (ص) وفا نکرد که این وظیفه را انجام دهد و پس از او ظهور اختلاف اولاد در میان مهاجرین و انصار و ثانیاً بین طرفداران خلافت انتخابی و بنی‌هاشم و ثالثاً ارتداد قبایل عرب و بروز جنگهای داخلی تا مدتی مانع بود که خلیفه و جانشین او توجهی بنشر اسلام در خارج از جزیره العرب نماید و نقشه پیغمبر (ص) را بموقع اجرا گذارد، اما پس از آنکه جنگهای رده بفتح و فیروزی سپاه‌های اسلام پایان رسید، و حکومت مدینه مقام سیاسی و دینی خود را مستحکم کرد اولین چیزیکه بنظر ابوبکر رسید مسئله فتوحات خارجی بود.

حمله بطرف مشرق: شکی نیست که فکر ابوبکر بگفتار و رفتار پیغمبر (ص) در باره عالمگیر شدن اسلام در عالم متأثر بود و قطعاً همواره در آن در فکر بود اما تقریباً تا یکسال نمیتوانست اقدامی در اینخصوص

نماید زیرا چنانکه دیدیم جزیره العرب سراسر شوریده و از اسلام برگشته بود اما پس از آنکه این سرزمین دوباره گشوده شد و بحوزه اسلام برگشت چند عامل بزرگ ابابکر را وادار نمود نظری بخارج جزیره العرب انداخته و سپاه اسلام را برای فتح کشورهای مجاور بفرستد.

اول آنکه او میدانست اگر عرب سرگرم و مشغول نباشند هیچ دور نیست که باز بخیال افتاده و بشورند و همان اشکالات که در جنگهای رده روی داده بود تجدید شود بنابراین خواست با تهیه نمودن دشمنان مشترکی برای مسلمین همه را در زیر یک پرچم گرد آورده و آنها را متحد سازد زیرا حمایت عربی در برابر دشمن خارجی آنها را وادار باتحاد مینماید. دوم آنکه اگر فتحی روی دهد اعراب از غنائمی که بدست میآورند سیر خواهند شد و دیگر در فکر غارت همدیگر نخواهند افتاد.

سوم آنکه با این اقدام فرض واجبی را که جهاد باشد انجام داده و در انتشار اسلام و توسعه دائره نفوذ و قدرت این دین افزوده است. چهارم اطلاعی بود که از ضعف و اغتشاش امور و اوضاع داخلی کشورهای مجاور داشت و او را بر اقدام گستاخ مینمود. این اطلاع را المثنی بن حارثه شیبانی و سدید بن قطیبه عجللی باو دادند و این دو نفر از اوضاع شهرستانهای غربی ایران اطلاع داشتند زیرا هر دو بر حسب عادت جاهلیت بران اطراف حمله میبردند و اولی بر حدود حیره و دومی بر اطراف ابله حمله میبردند.

اینها بانی بکر نوشتند که اوضاع داخلی ایران چون سابق نیست و میتوان از این موقع استفاده نمود بنابراین ابوبکر عزم نمود فکر خود را بموقع اجرا گذارد، اتفاقاً در همانوقت خالد بن ولید از جنگهای بنی

حنیفه و مسیلمه فارغ شده بود بنابراین نامه‌ای از خلیفه دریمامه باورسید که فرمان حمله بر اطراف ابله و بین‌النهرین را باو میداد و در همانوقت فرمان دیگری بعیاض بن غنم صادر شد که حمله بشمال بین‌النهرین ببرد بنابراین نقشه ابوبکر این بود که عراق را از طرف شمال و جنوب مورد حمله قرار دهد، اما این نواحی در آنوقت بدست ایرانیان و عمال آنها اداره میشد و این کشور باتمام ضعفی که داشت قویترین کشورهای آنروز جهان بود و در دلهای عرب هیبت و عظمت بی‌پایانی داشت قرنهای قبایل زیادی از عرب تابع و باج‌گذار این دولت بودند و ورود آنها به یمن نامشانرا در جزیره العرب نیز منتشر کرده بود علاوه بر این عده زیادی از عرب که پیشه بازرگانی داشت بایران آمده و عظمت آنرا مشاهده کرده بودند، و بدیهی است که همیشه بفکر آنها بود و قطعاً دخالت تامی در زندگانی آن قوم داشتند بهمین جهت مشاهده میشود که قرآن کریم از جنگهای ایران با روم بحث میکند و وعده میدهد که پس از این رومیان بر ایرانیان غالب خواهند شد،

باری این سوابق خلیفه را وادار میکرد با احتیاط قدم بردارد و مسلمین را یکدفعه بمیدان جنگ چنین دولتی قوی نفرستد و برای اولین دفعه کسانی را باین میدان گسیل دارد که اطمینان کامل بوفاداری آنها داشته باشد تا مبادا بر علیه او با دشمن یکدست شوند بهمین جهت است می‌بینیم بسرداران خود سفارش و تاکید میکند کسانی را با خود ببرند که داوطلبانه حاضر برای این سفر باشند هیچ کس را مجبور نکنند و دعوت ننمایند و از اهل رده کسی را در سپاه خود نپذیرند، در حقیقت میتوان گفت برای قدم اول خواسته است يك سپاه آزمایشی برای این جبهه بفرستد تا

چون نتیجه‌ای بدست آید مطابق آن اقدام نماید. دیگر آنکه ابوبکر برای این جنگ بهترین سرداران خود را که خالد بن ولید باشد اختیار کرده است، و ما میدانیم که خالد در جنگهای رده خدمات شایانی کرده و در این جنگ نیز از خود اطلاع وسیعی در سپاه کشی و جنگ ابراز نموده و در تمام این جنگها پشت گرمی زیادی بشجاعت خود داشته و سپاهش نیز در تمام مراحل او را برای خود بهترین سرمشق نموده است.

باری خالد در محرم سال ۱۲ هجری متوجه فتح عراق شده و تا صفر سال ۱۳ که تقریباً یکسال و دو ماه میشود در این جبهه بوده است و در این مدت حوضه رود فرات را فتح کرده و حیره را که در آنوقت پایتخت عراق بود تصرف آورده است علاوه بر این چون دید عیاض بن غنم که مأمور حمله بشمال عراق بودکاری از پیش نبرد متوجه آنطرف شده و در دومة الجندل باو پیوسته و او را بردشمن یاری کرده و در اینجا سپاه مسلمین بغیروزی کامل نایل شده است و باین ترتیب از حدود ابله تا فراض که در حدود شام است بدست مسلمین افتاده است.

از این جنگها مسلمین غنائم زیادی بدست آورده اند و از هر غنیمتی يك پنجم آن برای خلیفه بمدينه فرستاده شده است، و البته بدست آمدن این غنائم در عرب خیلی تأثیر داشته و مردم مدينه که دیدند همه روز از جبهه جنگ مال و نقدینه و غیره وارد میشود بیشتر مایل بشرکت در این جنگها شدند و داوطلب زیاد شد و عرب از هر حیث بنوائی رسیدند، و پس از آن فقر و بی چیزی دارای چیزی شدند.

تا آنوقت درآمد بیت المال منحصر بصدقانی بود که از اعراب مسلمان گرفته میشد و این يك مقدار قابل توجهی نبود اما فتح عراق اموال زیادی

بمسلمین رسانید و افراد سپاه و سایرین را مستغنی کرد مثلاً در یکی از جنگها که معروف به (وقعه الیس) است بهر سواری هزار و پانصد درم رسیده است و این مبلغ برای يك سوار عرب خیلی بوده است زیرا بعضی از اینها عددی بیشتر از هزار نمیدانسته اند .

مالیات گزیت نیز در نظر آنها بمبلغ قابل توجهی رسید ، مثلاً خالد بامردم حیره باین شرط صلح کرد که سالی صد و نود هزار درم بپردازند و صلوا باین نسطونا صلح را بشرط پرداختن سالی ده هزار دینار منعقد نمود ، و بعضی از دهگانان که بمشرفتهای خالد را دیدند حاضر شدند با او پیمانی ببندند و در سال يك ملیون و بقولی دو ملیون درم باو بدهند . اینها غیر از اموالی بود که سپاه اسلام بدست میآورد و پس از وضع خمس بقیه میان آنها قسمت میشد و بدیهی بود این اموال اعرابرا بطمع میانداخت و بهمین جهت است می بینیم روز بروز سپاههای اسلامی که متوجه کشور ایران و شام شده زیاده تر میشود و بر عده افرادشان افزوده میگردد .

در سال سیزده هجری خالد بامر خلیفه متوجه شام شده است زیرا جنگهای مسلمین بارو میان شروع شده بود و وجود خالد در آنجا لازم بود بنابراین بر حسب امر خلیفه در صفر آن سال متوجه شام شد و المثنی بن حارثه را در عراق بجای خود باقی گذارد .

امر خلیفه این بود که خالد با عده ای از سپاه بشام رود و در یرموک بسپاه مسلمین ملحق شود و گویا احضار او برای این بود که فرماندهی کل سپاه شام باو واگذار شده چنانکه شد و این مقام را خالد برائتر جانفشانیها و شجاعتهایی که در جنگهای رده و عراق از خود برور داده

بود احراز کرد و بر اثر این اقدامات بزرگترین سردار دوره ابوبکر و معجل اعتماد و ثوق و کامل او بود اما چنانکه خواهیم در زمان عمر این مقام را از دست داد.

باری خالد بایستی پس از این فرمان در کوتاه ترین وقتی خود را بشام برساند زیرا او پیش خود تصور میکرد تا کارشام مشکل نشده خلیفه او را نخواسته است پس هر چه زودتر بایستی خود را بسپاه مامور حمله بشام برساند، راههای معمولی که از عراق بشام میرفت همه دور بود و راه نزدیک فقط راهی بود که علاوه بر سختی آب در آن یافت نمیشد، اما خالد تصمیم گرفت با سپاه خود که بعدها معروف به (جیش الزحف) شده است از این راه خود را بشام برساند و برای تدارک آب امر داد تا شتران را مدتی تشنه نگاهداشتند آنگاه آنها را آب دادند و چون سیراب شدند امر نمود دهان آنها را بستند، و در راه هر وقت احتیاج بآب می یافتند از آن شتران میکشیدند و از آبی که در شکم آنها بود استفاده میکردند، باین ترتیب خالد خود را در مدت پنج روز بشام رساند و با ورود او حملات شدید و فتوحات شروع گردید.

حمله بطرف شمال : میتوان گفت عملیات جنگی مسلمین در جبهه شمال خیلی زودتر از عملیات آنها در جبهه شرق بود و حتی میتوان ابتدای آنرا از زمان پیغمبر (ص) دانست زیرا در حقیقت در جنگهای تبوک و موته و بعد از او در سپاهی که سرداری اسامه بود کمابیش با رومیان تماس پیدا کرده بودند، و بهر حال رومیان از جنبش عربستان و مطامع عرب کاملاً آگاه شده و میدانستند خواه و نخواه روزی خواهد آمد که با این ملت تازه نفس روبرو شوند، اما ظاهراً این جنگها برای کشور ستانی نبود

و غالباً برای سرکوبی اعراب اطراف شام صورت میگرفت چنانکه دیدیم سپاه اسامه برای گوش مالی قبایل قضاعه مأمور شده بود ، پس رفتن سپاه اسلامی برای کشورگشائی در زمان ابی بکر بوده و پس از شروع جنگ در جبهه شرقی است و گویا علت تأخیر جنگ در این جبهه برای این بود که اولاً خلیفه خود را قادر نمیدید در آن واحد با دو دولت قوی روبرو شود و ثانیاً منتظر بود نتیجه اقدامات سپاه خود را در جبهه شرق مشاهده کند تا اگر پیشرفتی حاصل شد و نایل به فیر و زیبھائی شدند بالطبع مسلمین در جنگ با کشورهای زورمند جری شده و داوطلبانه وارد سپاه خواهند شد و آنوقت شروع جنگ با روم اشکالی ندارد ، بهر حال محقق است که شروع عملیات در جبهه شمال از اواخر سال دوازدهم هجرت بوده است و اولین سرکرده ای که متوجه آنطرف شده است خالد بن سعید است ، اما این سردار را خلیفه برای جنگ نفرستاد بلکه از همان سردارانی بود که برای قلع و قمع اهل رده برای اطراف شام معین شد و خلیفه باو امر کرد در تیماء منزل کند و جز با کسانی که باو سر جنگ دارند نبرد نکند فقط اعراب اطراف را جلب نماید و با خود متحد کند و همچنان در آنجا باشد که دستور خلیفه باو برسد .

خالد نیز باین دستور عمل کرد و پس از چندی از اعرابی که باو پیوسته بودند سپاه بزرگی برایش تهیه شد ، و چون رومیان این قوه را در حدود شام دیدند بر خود لازم دانستند آنرا دفع کنند و نگذارند بیش از این قوی شود ، زیرا گفته شد که اینها پیشبینی کرده بودند که روزی خواه و نخواه با سپاه عرب روبرو خواهند شد ،

وقتی خالد بن سعید از قصد رومیان آگاه شد چون از طرفی نیروی

اوقابل مقایسه بانیروی دشمن نبود و از طرفی اجازه جنگ نداشت جریان را بخلیفه گزارش نمود و ابوبکر نیز گویا موقع را برای شروع عملیات جنگی در جبهه شمال مناسب دید زیرا فتوحات خالد در شرق او را بیش از پیش امیدوار کرده بود، مسلمین نیز از غنائمی که بدست مجاهدین آنها افتاده بود بشوق آمده و همه روزه عده زیادی داوطلبانه آماده رفتن بجهاد میشدند، از طرف داخله نیز ابوبکر کاملاً مطمئن شده بود زیرا در این مدت آرامش در سراسر عربستان حکمفرما بود و همه متمایل شده بودند با حکومت مدینه در این فتوحات شرکت کنند تا بهره خود را از آنهمه غنائم ببرند، پس از هر جهت صلاح در شروع جنگ با رومیان بود ولی حمله بشام و فلسطین بالطبع از شدت حملات جبهه شرق میکاست و این امر در نظر مسلمین چندان اهمیتی نداشت زیرا نقشه ابی بکر که عبارت از تصرف حوضه فرات و فتح عراق بود عملی شده بود،

بنا بر این خلیفه در اواخر سال دوازدهم هجرت چهار سپاه بر کردگی چهار نفر که عبارت از ابو عبیده جراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه و عمرو بن العاص باشند روانه شام نمود و هر يك را مأمور فتح قسمتی از شام و فلسطین نمود و گفت هر کس بر آن قسمتی که عهده دار فتح آن است فرماندار و حاکم خواهد بود، بنابراین بر حسب دستور او یزید بن ابی سفیان متوجه دمشق شد و عمرو و عاص بفلسطین روی آورد و شرحبیل متوجه اردن گردید و ابو عبیده بر حسب فرمان برای فتح حمص رفت، اما برخی از مورخین میگویند ابو عبیده چند ماه بعد از این سه سپاه حرکت کرده است.

عده هر يك از این سپاه ها را از سه الی هفت هزار دانسته اند

و مخصوصاً طبری میگوید با هریك از این سرداران هفت هزار تن مجاهد بوده است ، اما بلاذری و سایرین شماره سپاه هر کدام را سه هزار دانسته اند و جمع میان این دو روایت ممکن است زیرا میشود گفت شماره هوسپاهی در هنگام حرکت سه هزار بود و بعدها بر اثر کمکهای که خلیفه فرستاده شماره به هفت هزار رسید است و این توجیه خیلی معقول است زیرا عادت ابوبکر بر این بود که برای سرداران خود پی در پی كمك میفرستاد و عادة باید چنین باشد زیرا مجاهدین از هر قبیله دسته دسته و یکی پس از دیگری بمدینه میرسیدند و درخواست رفتن بجهاد میکردند و ابوبکر آنها را معطل نمیکرد بلکه بر حسب اقتضا بهر کدام از این دسته ها دستور میداد یکی از سرداران خود در شام ملحق شود ، فقط گاهی که میدید عده داوطلبان کم است آنها را امر بتوقیف میکرد تا چون عده دیگری رسیدند همه با هم روانه شوند بنابراین میتوان گفت طبری شماره ای را ذکر کرده است که کمکهای متواتر را نیز شامل است و دیگران شماره سپاه را هنگام حرکت از مدینه بقلم آورده اند .

بعضی از مورخین سپاه اسلام را در شام سی و شش هزار تن دانسته اند و ممکن است این آمار شامل سپاه خالد که از عراق آمده نیز باشد ،

بهر حال وقتی هرا کلیوس از ورود سپاه اسلام بحدود شام آگاه شد در صدد دفع آنها برآمد و چون دانسته بود که چهار سپاه مستقل متوجه شام شده است خواست با هر کدام جدا گانه جنگ کند و برای او میسر بود برای جنگ با هریك از این سپاه ها چندین برابر آن سپاه بفرستد ، در آنوقت رومیان نیروی مهمی در سوریه داشتند خصوصاً که تازه از جنگ با ایران فراغت حاصل کرده بودند و از طرف آن دولت نگرانی نداشتند

و میتوانستند تمام نیروهای شام و فلسطین و اردن را بر علیه مسلمین بکار برند .

قبل از هر چیز باید دانست که سپاه اسلام در شامات مواجه با مقاومت بسیار شدیدی از رومیان شده و حتی خالد بن ولید در اینجا بیش از عراق رنج دیده است و البته این امر علتی داشته است ، باید دانست که شامات و سوریه و آسیای صغیر نظر باینکه همیشه مورد حمله ایرانیان بود نیروهای مهمی در آنجا همیشه آماده بود و رومیان لژیونهای بزرگی در آنجا داشتند زیرا در حقیقت شامات بزرگترین و مهمترین سرحدات های امپراطوری روم بشمار میرفت و بایستی همواره رومیان در آنجا قوایی داشته باشند ، و همین نیروها بود که یکمرتبه برای جنگ با اعراب مسلمان بحرکت آمد ، اما در عراق کار برعکس بود مخصوصاً در نواحی جنوبی که مجاور بصره و خلیج فارس است ایرانیان لازم نمیدانستند پادگان سنگینی نگاهداری کنند در خود بین النهرین نیز چنین بودند زیرا رومیان عادة همیشه از طرف شمال بین النهرین و حدود ارمنستان حمله میبردند و ایرانیان تمام نیروی خود را در آن سرحدات تمرکز میدادند اما داخله عراق را مناذره و سایرین نگهداری میکردند و ایران نیروی خیلی مختصری در آنجا داشت بعلاوه در اول امر ایرانیان خیلی با چشم حقارت با اعراب مینگریستند و دفع آنها را بمرزبانان واگذار کرده بودند و آنها بیشتر از اعراب تابع دولت شاهنشاهی استمداد میکردند بهمین جهت خالد و سپاهش در اینجا با مقاومت شدیدی مصادف نشده است و شاید بزرگترین جنگها که چندین روز طول کشیده و پس از وفات ابی بکر واقع شده است جنگ قادسیه باشد که ایرانیان برای جنگ با مسلمین سپاه کشی منظمی کرده اند و بهمین جهت

سختترین جنگها بوده و چندین روز طول کشیده است .
 باری مرا کلیوس صلاح را در این دید که با سرداران مسلمین بجنگد
 و هر کدام از آنها را جداگانه مشغول کند ، اما سرداران اسلام خطر را
 دریافته و در صدد چاره جوئی برآمده و بعمر و عاص نوشته از او مشورت
 کرده اند ، عمرو صلاح را در اجتماع و اتحاد دانسته است و بعد خلیفه
 نیز مطابق رأی او رأی داده است پس چهار سردار اسلامی سپاه خود را
 بهم دیگر ملحق کردند و چون از خلیفه مدد خواسته بودند برای خالد
 نوشته شد که متوجه شام شده و بامجاهدین اسلامی تشریک مساعی نماید
 او نیز با عده ای که مورخین شماره اش را ناده هزار دانسته اند متوجه شام
 شده و در یرموک بآنها پیوسته است ،

در زمان ابی بکر جنگهای چندی میان رومیان و سپاه مسلمین
 واقع شده است ولی مهمتر از همه که میتوان آنرا میدان قاطع تصور کرد
 جنگ یرموک است که خالد در آن شرکت داشته و عهده دار فرماندهی کل
 سپاه بوده است ، مسلمین و رومیان هر دو باین جنگ اهمیت داده اند
 خاور شناسان و مستشرقین امروز نیز آنرا مهم میدانند ، و در حقیقت
 میتوان گفت این جنگ کلید فتح شام را بدست مسلمین داده است و
 رومیان تلفت شده اند با حریف پرزوری روبرو شده اند ، تمام وقایع این
 جنگ شایان دقت است ، و چون بزرگترین جنگی است که در زمان خلیفه
 اول واقع شده سزاوار است مختصری از تفصیل آنرا ذکر کرد و شجاعت
 و تهور و از خود گذشتگی مجاهدین مسلمین و اعتماد آنها را بفیروزی
 مشاهده کرد و دید چگونه با عده و استعداد کم اقدام بجنگ با بزرگترین
 سپاه عالم کرده اند ، در این جنگ یگانگی سرداران اسلامی و اهمیت

ندادن بجاه و مقام بخوبی مشهود است و عملیات آنها ثابت میکند جز جهاد در راه خدا منظوری نداشته اند ، و با آنکه خالد بن ولید سمتی بر آنها نداشته است چون صلاح مسلمین اقتضا میکرد او را بسمت فرماندهی کل سپاه معین کرده اند : اینک شرح واقعه :

واقعه یرموک : میان مورخین اسلامی قدیم و مورخین غربی امروزه در خصوص واقعه یرموک اختلاف هست زیرا دسته دوم مدعینند که واقعه یرموک در سال ۱۵ هجری و در زمان خلافت عمر روی داده است و جنگی که در زمان ابی بکر بود و مورخین نام آنرا یرموک نهاده اند واقعه اجنادین است و اشتباه از اینجا حاصل شده است که اجنادین در نزدیکی یرموک و یا رود یرموک است ، و بعضی از این مورخین قائل بتفصیل شده و جمع بین اقوال مورخین غرب و شرق را لازم دانسته و گفته اند : دو واقعه بوده است اولی که در زمان ابی بکر بود اجنادین است و بواسطه نزدیکی برود یرموک یا یرموث نام آن محل را گرفته است ، اما چون جمیع مورخین اسلامی از قدیم این واقعه را یرموک نامیده اند ما نیز از روایات شرقی متابعت کرده و باین نام ذکرش مینمائیم و با وجود این روایت غربی از روی مدارکی که متکی بآن است قابل توجه است . یرموک در سر راه غور شام واقع شده و رودی است که در اردن میریزد و در اینجا یکی از بزرگترین جنگهای میان مسلمین و رومیان واقع گردیده است و در همین جنگ خالد از عراق بکمک شام شتافته و پس از آنکه در سر راه در فتح شهر بصری با سرداران اسلام همراهی کرد با آنها متوجه یرموک شد و در آنجا بعمر و عاص پیوستند .

سپاه اسلام را در این جنگ در حدود سی و شش هزار تا چهل

هزار نوشته اند و طبری سپاه رومیان را دویست و چهل هزار مینویسند و شاید این عدد خالی از مبالغه نباشد ولی آنچه محقق است این است که سپاه روم چندین برابر سپاه اسلام بوده است گذشته از این استعداد رومیان با استعداد ناقص مسلمین طرف مقایسه نبوده است و گوئی سرداران اسلامی باین نواقص و برتری سپاه دشمن پی بردند و خالد آنها را کرد آورده و با خود برای مشورت گردآمده اند و درصدد طرح نقشه منظمی برای جنگ سپاه کم خود یا آن سپاه نبود برآمده اند ' بزرگترین نقصی را که خالد در سپاه اسلام دیده فقدان مقام فرماندهی کل است و گوئی معتقد بوده است اگر این پنج سپاه بفرمان یک نفر در آید مقاومت آنها در برابر رومیان شدید تر خواهد بود و جبران کمی آنها را خواهد کرد ' بهمین جهت خطبه ای خوانده و بآنها پیشنهاد کرده است فرماندهی سپاه را متحد کنند و برای اینکه همه از این مقام بهره مند شوند هر روز فرماندهی همگانی با یکی باشد و در آنروز که جنگ شروع میشد او را باین سمت معین نمایند .

پیشنهاد خالد بن ولید که کاملاً بمنفع و صرفه اسلام بود پذیرفته شد ' مخصوصاً که عملیات درخشان او در جبهه شرق و پیشرفت هایی که نموده بود باو یک مقام جنگی مهمی میداد بنابراین خالد فرماندهی سپاه را عهده دار شد و آنها را به ۳۸ گروه^۱ قسمت نمود و بقراریکه مورخین میگویند در آنروز خالد سپاه اسلام را طوری تعبیه نمود که در میان اعراب بی سابقه بود ' و شاید خالد این نوع تعبیه را در مدت توقف در عراق از ایرانیان آموخته باشد .

این جنگ، در تاریخ ۲۸ جمادی اولی سال ۱۳ هجرت واقع شده و جنگ خیلی سختی بوده است قبل از شروع جنگ سپاه اسلام را تشویق کرده اند و وعده های خداوندی را بآنها یادآور شده اند و چون جنگ شروع شد نخست سپاه روم بر جناح چپ سپاه اسلام که عمرو عاص و شرحبیل بن حسنہ در آن بودند حمله برد و آنها را از جای بر کند اما جناح راست که بفرماندهی یزید بن ابی سفیان بود در برابر حمله روم ایستادگی کرد، قلب نیز که ابو عبیدہ جراح و خالد در آن بودند از جای خود تکان نخورد، جناح چپ مسلمین نیز بر اثر تشویق زنان بازگشت و با حمله متقابل که برومیان آورد آنها را بعقب راند و موضع از دست رفته را باز گرفت.

در اینوقت خالد فرمان حمله همگانی داد و در این حمله سواره نظام رومیان شکست خورده از میدان روی برتافت، بنابراین خالد حمله را متوجه پیاده نظام کرد و آنها نیز تاب ایستادگی نیاورده روی بفرار نهادند و عده زیادی از آنها در دره افتاده هلاک شدند، و طبری عده تلفات را بکصد و بیست هزار مینویسد ولی بدیهی است خالی از اغراق نیست، بقرار معلوم جنگ تمام آنروز و آن شب ادامه داشته است ولی صبح سپاه رومی شکست قطعی خورده و خالد با فیروز مندی در سرابرده فرمانده سپاه روم بوده است، تلفات سپاه اسلام را در این جنگ سه هزار تن نوشته اند، و این آخرین جنگی است که در دوره خلافت ابی بکر واقع شده.

بزرگترین ظاهره اینکه در این جنگ هست اتحاد و اتفاق آراء سرداران مسلمین است که ثابت کرده اند برای خود و با جاه طلبی و نام

و شهرت کار نکرده بلکه منظور خیلی عالیت دارند که عبارت از تأیید اسلام و انتشار آن در عالم است بنابراین هیچ مقاومتی در تسلیم فرماندهی کل بیک نفر نکرده و برای آن مصلحت مقدس با طیب خاطر خود را بفرمان او در آوردند .

دیگر پایداری و صبر و بی باکی مسلمین است که در این جنگ ثابت شده است و بر عالم مبرهن کرده اند شجاعت و بردباری در برابر دشمن خیلی از نواقص را جبران میکند و در حقیقت قول خالد را تصدیق کردند چه یکی گفت : رومیها چقدر زیاد و ما چه اندازه کم هستیم .

خالد گفت : برعکس رومیها چقدر کم و ما چقدر زیاد هستیم زیرا کمی که مقرون بفیروزی باشد خیلی زیاد است و برعکس زیادی که مقرون بفیروزی باشد خیلی زیاد است و برعکس زیادی که مقرون بشکست و خواری باشد هیچ سودی ندارد ، این اظهار مینمایاند که خالد تا چه اندازه اطمینان بفیروزی داشته است و بر فرض اینکه تظاهر بوده است باز نتایج بسیار مطلوبی در روحیه سپاه داشته است و امروز این گونه تبلیغات برای تقویت روحیه سپاه در میان دول عالم بسیار معمول و متداول است ظاهر دیگر که در این جنگ عرض اندام میکند خدمتی است که زنان عرب انجام داده اند و در حقیقت مسلمین در این فتح تاحد زیادی مرهون شهامت زنان میباشند زیرا در آنوقت که میسره سپاه شکست خورد زنان که در پشت سپاه و بر فراز تپه ای بودند با استقبال مردان آمده بآنها گفتند اگر باز نگرديد و دشمن را منکوب نکنيد شما را بشوهری قبول نمیکنیم بعضی گویند این عمل در آنروز چندین بار تکرار شد و هر بار زنان مردان را بر سر غیرت میآوردند و آنها را بمیدان جنگ بازمی فرستادند تا در دفعه

آخر باعمود های خیمه آنها را بر گردانند بنابراین سپاه که زنان خود را در میدان میدیدند بر سر غیرت میآمدند زیرا معتقد بودند اگر فرار کنند ناموس آنها بدست رومیان خواهد افتاد. از این گذشته زنهای این سپاه حکم شیر و خورشید سرخ را داشتند، بجنگجویان آب میدادند و برای آنها غذا تهیه میکردند و به زخمیها رسیدگی میکردند و آنها را دلداری می دادند.

اثرات این جنگ همانقدر که برای مسلمین خوب بود برای رومیان نا مطلوب واقع شد، گویند وقتی خبر این شکست بهرقل که در حمص بود رسید در شگفت ماند، و راستی جای شگفتی است که سپاهی کم و بی بسیج بر سپاه منظم و معظمی که چند برابر او بود غالب شود و آنها تلفات سنگین با و وارد آورد، و البته شکی نیست که تائیدات خداوندی و وعده های رسول اکرم (ص) بهترین مایه تقویت این سپاه بوده است چنانچه فرقی میان فتح و مرگ نمیگذارند و معتقد بودند غنیمت پس از مرگ برای آنها کمتر از غنیمت فتح نیست بلکه بعضی از آنها از رسیدن بشهادت دریغ میخوردند، و بر راستی این گونه تبلیغات برای هر سپاهی بهترین وسیله جانفشانی و فتح و فیروزی است.

فوت ابی بکر: بعضی مورخین مدعی هستند که ابوبکر بر اثر خوردن زهر در گذشته است و مقصود عمده اینها این است که او را شهید قلمداد کرده باشند اما این مدعا صحیح نیست^۱ و آنچه هیان مورخین متفق علیه است این است که در اوائل ماه جمادی الاولی سال سیزده هجری تب کرد و مدت پانزده روز بستری شد و در ۲۱ و بقول ۲۲ همان ماه

در گذشت، و برای اینکه پس از او امر خلافت باز مورد نزاع نشود خواست تا کسی را معین کند و بهمین منظور عثمان بن عفان را خواسته وصیت خود را براو املاء کرد تا بنویسد و باو گفت بنویس :

« بسم الله الرحمن الرحيم . این است عهد ابوبکر بن قحافه بمسلمین اما بعد ... » ولی نتوانست مطلب را تمام کند زیرا غش کرد و بقیه مطلب را عثمان از پیش خود بدین مضمون نوشت . (اما بعد پس از خود عمر بن خطاب را بر شما گذاشتم و در خیر خواهی شما دریغ نکردم) باری این است عهدهی که بموجب آن مسند خلافت را عمر بن خطاب میبرد ، و اگر چنین باشد در این بین عثمان نانی بعمر قرض داده است که بالاخره عمر بن خطاب قدر آنرا دانسته است همچنانکه ابوبکر از زحمات عمر قدردانی کرد ، اما بعضی از مورخین مدعیند که چون ابوبکر بهوش آمد از عثمان پرسید چه نوشتی ؟ و چون عثمان تعیین عمر را بخلافت براو خواند از خرسندی تکبیر گفت و از عثمان خشنود گردیده گفت ترسیدی در همان حال غش در گذرم و مسلمین بی سرپرست باشند ؟ عثمان گفت آری ، از اینجا نیز معلوم میشود که نام عمر را عثمان از پیش خود نوشته و بعداً ابوبکر تصویب کرده است اما روایت دیگری هست که میگوید پیش از وقت ابوبکر از بعضی صحابه بزرگ مانند عبدالرحمن عوف و عثمان و دیگران درباره عمر بن خطاب استمزاج کرده است و آنها او را ستوده اند ، اما عقیده ورأی مشهور همانست که میگوید :

ابوبکر در زمان حیات خود او را بجانشینی برقرار نموده است و آنچه از خطبه شقشقیه علی بن ابی طالب (ع) مستفاد میشود همین است ، بعضی از مورخین این انتخاب را توجیه کرده میگویند شکی نیست

که پس از ابوبکر کسی مستحق‌تر از علی (ع) و عمر بمقام خلافت نبود ولی اولی حق صرف بود و از جاده راست و حق برنمیگشت اگر چه عقباتی در راه باشد و این روش خالی از شدت و سختی نمیشد اما عمر با آنکه تابع طریقه حق بود باز برای پیشرفت کار خود قابل بهمدارا بود، علاوه بر این میگویند در آنوقت موقع اسلام خطرناکتر از موقعی بود که رسول خدا (ص) رحلت فرمود زیرا در این موقع سپاه‌های اسلامی در سر زمینهای دو حکومت قوی مشغول پیشرفت بودند و اگر خلیفه بدون تعیین خلفی چشم می‌بست بیم آن میرفت که آشوب تجدید شود و سپاهیان اسلام سرایت کنند و موجب ضعف موقع آنها شود و یا برای تعیین سرنوشت خلافت باز گردند و در اینصورت سپاه دشمن از تعاقب آنها باز نمی‌ایستاد و این امر عواقب خیلی وخیمی داشت بهمین جهت ابوبکر خواست تا آنها را در برابر امر انجام یافته‌ای قرار دهد، اما عدم انتخاب علی بن ابی طالب (ع) برای این بود که ابوبکر مخالف با خلافت موروثی بود، ولی این دلیل خیلی سست و غیر منطقی است زیرا پس از آنکه ابوبکر بخلافت رسید قانون وراثت از بین رفت و علی (ع) نیز مانند یکی از افراد مسلمین بود، با تمام این اقوال تاریخ ثابت میکند که انتخاب ابوبکر بضرر امور دنیوی مسلمین نبوده و کسی را بجای خود برگزیده است که شخصیت تاریخی او ابابکر را تحت الشعاع گرفته است و یکی از بزرگترین رجال عالم و فاتحین جهان بوده است.

خبر فوت ابی بکر و خلافت عمر در روز جنگ بزموک یا اجنادین سپاه شام میرسد یعنی در همانوقت که خالد بن ولید بحمله پرداخته بود قاصدی از طرف مدینه میآید و نامه‌ای بدست خالد میدهد و چون نامه را میخواند

می‌بیند بامضای عمر بن خطاب است که وفات ابی بکر و خلافت خود را اعلام نموده و بخالد امر میکند سپاه و فرماندهی را به ابی عبیده جراح واگذار کند و خود نیز پیرو او باشد.

خالد در آنوقت صلاح را در اظهار خبر نمی‌بیند بنابراین تا خاتمه میدان خبر را مکتوم میدارد، اما چون واقعه بفتح مسلمین خاتمه می‌یابد نامه را بابی عبیده داده و خود نیز تسلیم او میشود و از آنوقت ابو عبیده فرماندهی کل سپاه شام را عهده دار میشود،

اما بعضی از مورخین معتقدند که تا آنوقت فرماندهی کلی بطور رسمی و بموجب ابلاغ مقام خلافت وجود نداشته است و این سرداران هر کدام فرمانروای سپاه خود بوده‌اند و خالد بن ولید در روز جنگ یرموک بر حسب پیشنهاد خود و رضایت سایر فرماندهان بفرماندهی کل برگزیده شده است بشرط آنکه هر روز یکی از آنها این مقام را اشغال کند، بنابر این می‌گویند فرمان عمر بن خطاب این بوده است که خالد از فرماندهی سپاهی که از عراق با خود آورده است کناره‌گیری کند و آنرا بابی عبیده واگذار نماید، اما بهر حال از آن پس ابو عبیده جراح فرمانده کل سپاه مأمور حمله بکشور روم شده است.

اخلاق ابی بکر: خلیفه اول طبعی سلیم و دلی مهربان داشت، از آنوقت که اسلام آورده تا آنگاه که در شصت و سه سالگی درگذشت در تمام اعمال خود خدا را منظور میداشت و همیشه میکوشید از گفته خداوند و رسول (ص) پافراثر نگذارد، از سبقت یافتگان باسلام و ایثار کنندگان در راه تشید آن بود، آنگاه که بخلافت رسید در اوضاع خود تغییری نداد و تا مدت ششماه در همان منزل که در سنج داشت میزیست و صبح بر اشتهر

خود سوار شده بمدینه میآمد و بکار مسلمین رسیدگی میکرد و شبانگاه باز بمنزل خود برمیگشت اما چون امور کشورداری وسعت یافت بمدینه منتقل شد .

قبل از اسلام همانطور که در صدر شرح حالش گفته شد بازرگانی میکرد و پس از اسلام باز بهمان پیشه اشتغال داشت اما چون بخلافت رسید دیگر نتوانست بآن کار ادامه دهد روزی عمر بن خطاب اورا دید که با مقداری ائانه و لباس وارد بازار میشود ، پرسید چه میخواهی بکنی ؟ ابوبکر گفت : بواسطه تعهد کار مسلمین از بازرگانی باز مانده ام ولی امرار معاش باید بکنم بنابراین میخواهم این ائانه را بفروشم .

عمر گفت : بیا نزد ابی عبیده جراح برویم تا برای تو از بیت المال چیزی معین کند . ابوبکر قبول کرد و چون نزد ابی عبیده که امین بیت المال بود رسیدند برای او مانند یکی از افراد مسلمین مقرری که در حدود سالی ۶۰۰۰ درم بود معین نمود . اما گویند چون محضر شد فرمان داد تا قطعه ملکى از آن اورا بفروشد و آنچه از بیت المال گرفته است پس دهند زیرا خود را مستحق نمیدانست که از بیت المال مسلمین ارتزاق کند . ابوبکر نیز مانند سایر خواص صحابه از قبیل علی بن ابی طالب (ع) و غیره پرهیزکار بود و بدنیا اعتنائى نداشت و نمىخواست اندوخته اى داشته باشد و قتی پسرش مرد و باو خبر دادند که پنج دینار از خود باقى گذارده است خیلی بر او گران آمد .

رویهمرفته خلیفه اى بود که مسلمین انتخاب کردند و در باره اش خوش گمان بودند او نیز کوشید تا آنطور باشد که گمان کرده بودند .

خیلی بی انصافی است اگر مورخى بخواهد خدمات این مرد را

نسبت بدولت تازه نفس اسلامی انکار کند، او جزیره العرب را از نو فتح کرد و اسلام را در آن رسمیت داد و مسلمین را از خطر رده که خیلی سخت و مهم بود رها کند و وضع متزلزلی را که اسلام پس از رحلت حضرت رسول (ص) بخود گرفته بود برطرف ساخت و ضعف را بقوت بدل کرد و باین اندازه اکتفا ننموده اسلام را از آن محیط تنگ بخارج فرستاد و محیط بسیار وسیعی در سایر کشورها برایش آماده نمود، اساس امپراطوری اسلام را بدست خود نهاد و سپاه مسلمین را برای فتح کشورهای مجاور فرستاد و چشم از این جهان فرو نه بست مگر وقتی که دید پرچم اسلام در کشورهای مجاور در اهتزاز است و ثروتهای سایر ملل به بیت المال مدینه وارد میشود و روز بروز بر وسعت کشورهای اسلامی و در آمد دولت افزوده میشود.

قابل انکار نیست که ابوبکر حسن تدبیر داشته و سیاست او صد در صد نتیجه مطلوب داده است، اول با آن مهارت و عقل انصار را از طمع کردن در خلافت منصرف نمود و سپس خود را برخاندان پیغمبر (ص) مقدم داشت و بر آن جایگاه تکیه زد و با تمام موانع و مشکلات مقاومت نموده آنها را برطرف ساخت، و البته برای این موفقیتها عقل بزرگی لازم است، در سپاه کشی و فنون جنگی نیز از خود اطلاع خوبی برورزاده است و از سفارشها و تعلیماتی که سرداران خود هنگام فرستادن آنها بجبهه جنگ میداد بخوبی آشکار است که اینمرد از فنون سپاه کشی اطلاع دارد، و البته این امر شگفت آور نیست زیرا تمام دست پروردگان پیغمبر (ص) چنین بودند، و جنگهای دوره آنحضرت آنها را آزموده کرده بود و بهمین جهت می بینیم که در زمان ابی بکر و عمر يك عده سرداران نعلی در

میان مسلمین وجود داشته اند .

طرز اداره کشور در زمان ابی بکر : اداره کشور در این دوره خیلی ساده و طبیعی بود و شباهت تامی به حکومت‌های خانواده داشت ، در این دوره کارها بدست خود خلیفه اداره میشد او حاکم و قاضی و فرمانده کل بود ، و مأمورین جیره خوری که متصدی کاری باشند در بین نبود جز همان سرداران که مأمور جنگ میشدند ، گاهی خود خلیفه بعضی کارها را بعهده اشخاص واگذار میکرد و آنها بدون چشمداشت بیاداشی آن کار را قبول میکردند ، مثلاً ابوبکر شغل قضا را در مدینه بعمروا گذار کرده بود و ابابعبده جراح را بر بیت المال گذاشته بود .

اما طرز اداره کشور باین ترتیب بود که عربستان را بده بخش کرده و برای هر کدام امیری معین نموده بود و این امیر متولی قضاء و نماز و گرفتن زکات و سایر امور آن بخش بود و ما نام بخشهای ده گانه را در زیر مینویسیم :

(۱) مکه	(۲) صنعاء	(۳) حضر موت	(۴) خولان
(۵) زبید	(۶) طائف	(۷) نجد	(۸) نجران
(۹) جرش	(۱۰) بحرین		

در شام و عراق که هنوز میدان جنگ بود تقسیماتی نداده بود و امور آن دونا حیه تازه گرفته شده با سرداران سپاه بود .

سپاه : در دوره ابی بکر و بعد از او یعنی در سراسر دوره خلافت راشدین سپاه منظمی که از دولت جیره بگیرد وجود نداشت ، تمام افراد مسلمین بنابراین که جهاد فرضی است و بر هر کسی که قدرت داشته باشد لازم است ، جزء سپاه بودند ، و هیچ جیره و مواجبی نداشتند بلکه خود

ذأوطلبانه بجنگك ميرفتند و بعداز فتح بهره‌ای از غنائم عاید آنها میشد و هرکس را میکشتمند لباس و اسلحه و اسب او را تصرف میکردند این استباب را (سلب) میگفتند و تعلق بقائل داشت ، سردار سپاه نیز برحسب فداکاری و اقدامی که از کسی میدید بار بهره بیشتری میداد .

پس بااین ترتیب سپاه‌کشی برای خلیفه مایه‌ای نداشت و بهترین مشوق رفتن مردم بجنگ همان حکم عمومی جهاد و غنائم دارالحرب بود .

بیت المال : در اول خلافت ابی بکر درآمد بیت المال منحصر بزکاتی بود که اعراب مسلمان تأدیه میکردند ، اما چون فتوحات شروع شد يك پنجم غنائم و جزیه و مال الصلحی که از شهرستانهای گرفته شده و زکاتی که بدست میآمد همه وارد بیت المال میشد بنابراین درآمد زیاد شد و خلیفه پس از دادن ارزاق عمال ولایات بقیه را میان مسلمین مدینه که عبارت از مهاجرین و انصار بودند قسمت میکرد و در قسمت مراعات سابقه را مینمود یعنی طبقه اول آنهایی بودند که در جنگ بدر و احد و غیره در رکاب پیغمبر (ص) حضور داشتند و اگر باز چیزی باقی میماند با آن مجاهدین بی بضاعت را تجهیز میکرد و روانه میدان جنگ مینمود .

جمع قرآن : یکی از اقدامات بزرگ ابوبکر جمع آوری قرآن است ، علت آن کشته شدن عده زیادی از قرّاء است در جنگهای رده و در جنگهای دو جبهه شرقی و شمالی بهمین جهت بعضی از مسلمین نرسیدند با کشته شدن یا مردن اینها قرآن از میان برود یا در آن تبدیل و تحریفی رخ دهد ، اما چون از ابی بکر خواش کردند این اقدام را بکنند اول امتناع کرد و گفت : من بکاریکه پیغمبر (ص) اقدام نکرده است دست نخواهم زد ، اما چون لزوم آنرا باو گوشزد کردند قبول کرد و زید بن

ثابت را مأمور این کار نمود و او قرآنرا جمع آوری نموده به ابی بکر داد و تا زنده بود نزد او بود، پس از او بدست عمر رسید و پس از عمر نزد حفصه دختر عمر بود تا در زمان عثمان که اختلاف در قرائت قرآن پیدا شد امر کرد تا آن نسخه را از حفصه گرفتند و از روی آن چندین نسخه نوشته بشهرستانها فرستادند و همین قرآن امروزی است که در دست مسلمین است. خلاصه آنکه ابوبکر مدت دو سال و چهار ماه و بقولی دو سال و سه ماه و ده روز خلافت کرده و خدمات زیادی بعالم اسلام آنروز نموده است و در ۲۱ یا ۲۲ ماه جمادی الاولی سال ۱۳ هجرت در سن ۶۳ سالگی در مدینه در گذشته و در همان حجره ای که پیغمبر (ص) مدفون است بخاک سپرده شده است.

باری اگر پیغمبر (ص) بر حسب قول بعضی از فرق اسلامی کسی را برای خلافت معین نکرده باشد محققاً در سقیفه بنی ساعده، در آنجا که خلیفه معین شد بسوابق و فضایل رسیدگی نشد و کسی را مجال اینکار نبود، پس بهتر این است که گفته شود خلافت ابی بکر صرف از روی انتخاب صورت گرفت و البته این گفته هیچ موجب انکار فضایل و مقاماتش نیست و حقاً کسی نمیتواند آنهمه سوابق را منکر باشد، زیرا علاوه بر سبقت باسلام بار و مصاحب پیغمبر (ص) در موقع هجرت و پدر زن آنحضرت بود و فداکاری و مواقف او در اسلام معروف است.

مورخین عامه برای ابی بکر فضایل زیادی نقل میکنند و باهمین فضایل را میخواهند او را مستحق در امر خلافت دانند البته تمام صحابه آنهایی که سوابق درخشانی در اسلام داشتند دارای فضائلی بودند و همین مورخین برای عموم آنها فضائلی نقل نموده اند حتی از مردان گذشته

برای زنان نیز قایل بفضائلی شده اند مثلاً در باره عائشه همسر محبوب پیغمبر (ص) گفته اند که حضرت رسول (ص) درباره فرمود: فضل عائشه بر سایر زنان مانند فضل تربید است بر سایر خورا کها^۱. همچنانکه درباره فاطمه (ع) فرمود است: بانوی زنان عالم است.

همین مورخین فضائلی برای علی (ع) ذکر میکنند که خیلی بیش از فضایل سایرین است و با وجود این آن فضایل را دلیل تقدم او نمیدانند. یکی از فضایل ابی بکر که او را مستحق مقام خلافت کرده این است که در زمان مرض حضرت رسول (ص) بجای او نماز خواند، مورخین عامه میگویند که خود پیغمبر (ص) او را خواست تا نماز بخواند و چون شروع بنماز نمود پیغمبر (ص) بمسجد آمده و پهلوی او نشست و در واقع باو اقتدا کرد.

اما مورخین شیعه میگویند امامت ابوبکر بدون اجازه پیغمبر (ص) بوده است و بهمین جهت حضرت وقتی شنید خود بمسجد رفت و با مسلمین نماز خواند، میخواستند بگویند که حضرت در زمان مرض خود کسی را مأمور اینکار نکرد.

کتاب دوم

عمر بن الخطاب

تقریباً از ۵۰ سال قبل از هجرت تا سال ۲۳ هجری

نام و نسب : عمر بن الخطاب بن نفیل از بنی کعب بن لوی و از قبیله قریش است کنیه اش ابو حفص و ملقب بفاروق شده است و گویند چون پس از اسلام آوردن عمر مسلمین کیش خود را ظاهر ساختند و میان ایمان و کفر فرق گذاشته شد پیغمبر (ص) او را ملقب بفاروق نمود تولدش بر حسب قول مشهور ۱۳ سال پس از عام الفیل و چهار سال پس از جنگ فجار واقع شده است .

قبل از اسلام : عمر دوره کودکی را بگله چرانی گذرانده و پدرش او را خیلی خشن بار آورده است به همین جهت تند خوئی بر او غالب بود و باید دانست که این کار در آنوقت میان عرب مرسوم بود و خیلی از اعراب فرزندان خود را برای چوپانی گله های خود میگماشتند و عمر نیز از این قبیله بود و گله آل خطاب را میچراند ،

اما کار او در دوره زندگی تجارت و بازرگانی بوده است و او نیز مانند سایر افراد قبیله قریش با سرمایه کمی که داشت بکار داد و ستد اشتغال میورزید و در میان مکیان منزلتی داشت و در دوران جاهلیت سفارت با

او بود، یعنی اگر میان قریش جنگ یا صلحی واقع میشد عمر سفیر آنان بود و هرگاه تفاخری میان آنها و دیگران روی میداد او مأمور این کار بود و بدیهی است این مأموریتها عادة بکسی واگذار میشود که مورد اعتماد و اطمینان باشد،

عمر و اسلام: توایخ متفق است که عمر نسبت باسلام و مسلمین خیلی سخت بود و یکی از دشمنان پیغمبر و مسلمین بشمار میرفت، همواره در صدد اذیت و آزارشان بود و چون نیرومند و جسور و تندخو بود کمتر کسی از آزارش ایمن می ماند، و بعضی از مسلمین بر اثر اذیت او اقدام بمهاجرت بحبشه نموده اند اما چنانکه خواهیم دید نفوذ اسلام بعدها چنان این مرد سخت دل را نرم میکند که یکی از مهربان ترین مردم میشود. بدیهی است هر يك از صحابه بزرگ و سایر افراد مسلمین هر کدام در دوره جاهلیت که دوره زمام کسبختگی است يك طرز زندگی داشته اند که اسلام آنها را بکلی دگرگون کرده است بنا بر این کسی که تاریخ رجال اسلام را مینویسد بیشتر باید دوره پس از اسلام آنها را در نظر داشته باشد و آنچه از دوره قبل از اسلام بنویسد مقدمه ای بیش نیست و بنابراین در باره عمر که مسلماً پس از اسلام یکی از شخصیت های مبرز عالم است همین رویه را باید مراعات نمود و از ادوار قبل تا حدی که با تاریخش تماس دارد بحث نمود.

عمر پس از اسلام: چنانکه گفته شد عمر نسبت به پیغمبر و مسلمین خیلی سخت بود و همیشه آنها را آزار میکرد. گویند روزی بر عده ای از مسلمین که عازم مهاجرت بحبشه بودند گذشت و از آنها پرسید می خواهید بروید؟ پاسخ دادند: آری جور تو ما را بترك میهن ناچار میکند

عمر از وضع آنها متأثر شده گفت خداوند یار شما باشد .
 شاید این اولین باری باشد که عمر در دل خود نسبت به مسلمین احساس
 رأفتی کرده باشد و شاید همین ظاهره او را وادار کرده درباره این دین
 جدید فکر کند .

درباره اسلام آوردن عمر و علت آن اقوالی است ، اما آنچه متفق
 علیه است این است که چون بدگوئی حضرت رسول نسبت به خدایان قریش
 از حد گذشت و بهر حمله که متوسل شدند از او جلوگیری نشد آنوقت
 بزرگترین دشمنان یعنی ابو جهل بن هشام در صدد کشتن حضرت برآمده
 گفت : ای گروه قریش شما میدانید که محمد خدایان را دشنام داده و
 احلام شما را تسفیه کرده و نیا کانتانرا بزشتی یاد نموده است ، بنابراین
 هر کس او را بکشد من باو یکصد شتر سرخ مو و مقداری سیم و زر و نافع
 مشک خواهم داد .

عمر چون شنید با آن سابقه دشمنی که با محمد (ص) داشت داوطلب
 انجام این کار شد سایرین که جرأت و اقدامش را میدانستند او را تشجیع
 کرده گفتند این کار برازنده تو میباشد و غیر از تو کسی از عهده آن
 برنخواهد آمد ،

بنا بر این با آنها عهد و پیمان بست که محمد (ص) را بکشد و بهمین
 نیت شمشیر بسته بقصد ملاقات پیغمبر (ص) شتافت در میان راه به نعیم نامی
 برخورد ، این شخص که پنهانی اسلام آورده بود از عمر پرسید بکجا میرود
 و او بدون پروا پاسخ داد : میروم تا این مرد را که خدایان قریش را
 دشنام داده و میان آنها جدائی انداخته است بکشم ، نعیم باو گفت : خود
 را فریب میدهی ، آیا کمان میبری اگر محمد (ص) را بکشی بنی عبدمناف

ترا زنده خواهند گذارد؟ اگر تو از این نکران هستی پس چرا کار خانواده‌ات را اصلاح نمیکنی؟ عمر پرسید کدام يك از آنها را میگوئی؟ نعیم گفت: دامادت سعید بن زید و خواهر ترا میگویم که اسلام آورده‌اند. عمر چون اظهار نعیم را شنید برکشت و اتفاقاً سعد بن ابی وقاص را ملاقات کرد، او نیز از عمر پرسید قصد کجا دارد؟ عمر گفت: قصد کشتن محمد (ص) را دارم سعد گفت: تو خیلی کوچکتز از آنی که چنین کار بزرگی را مرتکب شوی، آیا تصور میکنی پس از کشتن محمد (ص) بنی عبدمناف ترا زنده خواهند گذارد؟ عمر از پاسخ سعد برآشت و گفت: گویاتونیز اسلام آورده‌ای و اگر چنین باشد اول ترا خواهم کشت پس از این گفته‌کو هر دو شمشیر کشیدند و نزدیک بود بهمدیگر حمله کنند، اما سعد بعمر گفت: تو چرا این کار را بداماد و خواهرت نمیکنی؟ عمر گفت: مگر آنها مسلمان شده‌اند؟ سعد گفت: آری

قول سعد که مؤید گفتار نعیم بود عمر را متقاعد باسلام داماد و خواهرش کرد بنابراین با کمال خشم متوجه منزل آنها شد، سعید بن زید و زنش که خواهر عمر بود چندی پیش ایمان آورده بودند و حضرت رسول خباب بن الارت را بآنها سپرده بود زیرا حضرت بعضی از فقراء مسلمین را به بعضی از ثروتمندان میسپرد تا در زندگی باهم موااسات نمایند ضمناً خباب آیات قرآنی را نیز برای آنها میخواند، اتفاقاً در آن هنگام که عمر با حالی منقلب بمنزل سعید میرسید آنها مشغول خواندن بعضی اجزاء قرآن بودند و عمر صدای آنها را میشنید. چون وارد شد خباب از ترس پنهان گردید و صحیفه را نیز خواهر عمر پنهان کرد، عمر پرسید چه میخواندید گفتند چیزی نمیخواندیم فقط حرف معمولی خود را میزنیم، عمر شوهر

خواهر را زد و چون خواهرش باستخلاص شوهر آمد اورا نیز زده سرش را مجروح کرد زن روی باو کرده گفت : ای دشمن خدا آیا برای اینکه اقرار بوحدانیت خدا کرده ام مرا میزنی ؟ پس بدان که من بکوری چشمت مسلمان شده ام حال هر چه میل داری بکن .

عمر که خواهر را بآنحال دید رقت آورد ، خونی که از سر آئزن جاری بود در او تأثیر نمود و از کرده خود پشیمان شد و از خواهرش خواست آن صحیفه را باو بدهد تا آنچه را که محمد (ص) آورده است بخواند . خواهرش خود داری کرده گفت : میترسم که آنرا بمن پس ندهی عمر سوگند یاد کرد که پس خواهد داد خواهرش گفت . تونجس هستی و این آیات را جز یا کان کسی بدست نگیرد و نخواند ، عمر برای خواندن آن آیات برخاست و غسل نمود ، و این امری است بدیهی که امتناع خواهر بر اصرار عمر در دیدن صحیفه مبادزود و مخصوصاً عمر در آنساعت در تیار احساسات واقع شده بود میخواست به بیند این مرد چه میگوید که عده ای را اینطور پیرو خود کرده است که حتی حاضر نیستند در برابر سختترین شکنجه ها از عقیده خود دست بردارند ، شکی نیست که عمر از عقلاء عرب بود و آثار رشد و کمال عقلی او بعد از اسلام و مخصوصاً در زمان تصدی خلافت بخوبی هویدا شد ، و اگر در سالهای اول بعثت عمر از رأی همگانی متابعت کرده و نظریه قریش را تأیید نموده است دلیل آن نمیشود که همیشه این احساسات بر عقلش غالب شود ، بلکه ناچار ساعتی خواهد آمد که عقل حاکم بوده و او را وادار بفکر در اطراف این امر نماید و این ساعت همانوقت بود که در منزل خواهرش بود .

پاری پس از غسل صحیفه را که قسمتی از سوره طه بود گرفته و

خواند ، کلمات آسمانی بحدی در او تأثیر کرد که بی اختیار گفت : این گفتار چقدر خوب و عالی است ، آیا قریش از این گفتار فرار کرده است نه سزاوار نیست باخدائی که چنین گفتاری را نازل کرده است دیگری را پرستید .

خبا ب این سخنان را می شنید بنا بر این در هدایت عمر طمع کرده بسوی او شتافت و گفت : من امیدوارم که خداوند ترا باسلام هدایت کرده باشد زیرا دیروز از رسول خدا (ص) شنیدم که میفرمود : خداوند اسلام را بهریک از این دوفر که نزد تو محبوبترند عمر بن الخطاب و ابی الحکم بن هشام تأیید فرما .

عمر بخاب گفت : مرا بسوی محمد (ص) هدایت کن تا خدمتش برسم . خباب گفت : او با عده ای از مسلمین در خانه ارقم است .

در آنوقت پیغمبر (ص) بواسطه فشاریکه از قریش میدید بخانه ارقم که در نزدیکی صفا بود پناه برده بود و عده ای از مسلمین با او بودند و اتفاقاً سه روز قبل عمش حمزه که یکی از مردان شجاع بود اسلام آورده بود و مسلمین از این پیش آمد خرسند بودند و آنرا برای خود فتح و نصرتی میدانستند و همه در آن خانه جمع بودند و بانجام مراسم دین جدید و تلاوت قرآن میپرداختند .

وقتی عمر از محل اقامت حضرت رسول (ص) آگاه شد بسوی خانه ارقم شتافت بعضی از مسلمین او را از شکاف در دید و پیغمبر (ص) گفت : عمر است که باشمشیر میآید ، حمزه از پیغمبر (ص) خواهش کرد اجازه دهد در را برایش باز کنند و گفت : اگر برای کار نیکی آمده باشد با او همراهی خواهیم نمود و اگر قصد بدی داشته باشد با همان شمشیر که

همراه دارد اورا خواهیم کشت .

پیغمبر (ص) اجازه داد و خود نیز بسوی درشتافت و عمر را گرفته بسوی خود کشید و فرمود: بچه مقصود باینجا آمده‌ای و چه مقصودی داری، آیا نمیخواهی اسلام را قبول کنی؟

عمر پاسخ داد: برای مسلمان شدن آمده‌ام حال باید چه بگویم و چه کنم؟

حضرت رسول (ص) فرمود باید بیگانگی خدا و رسالت من گواهی دهی. عمر گفت: گواهی میدهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و تو فرستاده و برگزیده او هستی .

اسلام عمر در حاضرین تأثیر شدیدی داشت و آنها را بالطبع خرسند مینمود و بدیهی بود یکی از دشمنان پرخطر از میان میرفت .

در اسلام آوردن عمر روایت دیگری نیز هست و بعضی گفته‌اند که شبها پیغمبر (ص) را تعقیب میکرد و از دنبالش بکعبه میرفت و در آنجا آیات قرآنی را از او میشنید، شبی پیغمبر (ص) اورا دید و فرمود: تو در هیچ جا مرا راها نخواهی کرد و همه جا و همه وقت مرا تعقیب میکنی؟ عمر گفت: میخواهم اسلام بیاورم . پیغمبر (ص) قبول نکرد اسلام اورا در پنهانی قبول کنند بهمین جهت روز دیگر در حضور جمعی اسلام آورد . اما این روایت چندان مورد اعتماد نیست زیرا در آنوقت همه مردم از ترس قریش در پنهانی ایمان میآوردند و اسلام خود را پنهان میکردند و بهترین دلیل اینست که عمر تا مدتی از اسلام آوردن خواهر و شوهر خواهرش آگاه نبود، با وجود این میشود میان این دو روایت جمع کرد باین معنی که عمر همانطور که گفته شد پیغمبر (ص) را تعقیب میکرد و

برای شنیدن آیات خداوندی در کعبه یا جای دیگر پنهان میشد و اینکار را تنها عمر نکرده بلکه ابوجهل و ابوسفیان و اخنس نیز کرده‌اند^۱ بنابراین بر اثر استماع این آیات فکر عمره متقلب شده است و روز دیگر از اسلام‌زا خواهر خود و شوهرش آگاه شده و آنجا رفته و بالاخره این برخوردها منتهی باسلام او شده است .

باری اسلام عمر در سال ششم بعثت بود و قبل از او عده‌ای اسلام قبول کرده بودند و بقرار بعضی روایات با اسلام آورده‌ن او عدهٔ مسلمین مرد بچهل تن رسیده است .

عمر پس از اسلام : عمر پس از اسلام آوردن مانند سایر مسلمین جداً از دین تازهٔ خود دفاع کرده است و آزار قریش را بر خود هموار نموده و چون موضوع مهاجرت بمدینه پیش آمد او نیز مانند سایرین از مکه بمدینه رفت و ورودش باین شهر پیش از هجرت حضرت رسول بود . معروف است که مسلمین عموماً بطور پنهانی هجرت کرده‌اند زیرا از آزار قریش میترسیدند ولی عمر آشکارا اقدام به هجرت نمود بلکه قصد خود را اعلام کرد تا هر کس مایل باشد متعرض او بشود ، و البته این اقدام از تهور عمر بعید نیست زیرا در میان مسلمین و صحابهٔ بزرگ کمتر کسی است تهور او را منکر باشد و در میان صحابه علی بن ابی طالب (ع) و حمزه و عمر و خالد بن ولید بجرأت و شجاعت معروف بودند و عمر در تند خوئی بر آنها میچربید .

پس از هجرت مانند سایرین معاضدت رسول خدا را کرده و در بیشتر مواقع حضور داشته است و از کسانی بود که در جنگ احد بار رسول

خدا (ص) ماند ولی بعضی روایات میگویند او از کسانی بود که پشت بفرقه کردند و اقرار خود عمر نیز این گفته را تأیید میکند ، و ما خلاصه آنرا شرح میدهم :

گویند در هنگامی که بمردم مقرری میداد چهار هزار دزم بیکسی داده و باز هزار دزم بر آن افزود ، بعضی باو گفتند : چرا همینطور که بمقرری این مرد را اضافه کردی مقرری پسر خود را نمی افزائی ؟ عمر پاسخ داد : زیرا پدر این مرد در روز احد ثبات و پایداری بخرج داد ولی پدر این (اشاره بفرزند خود) چنان نبود ^۱ .

از اینجا معلوم میشود عمر در احد مانند بیشتر مسلمین از میدان روی بر تافته است ولی مسلماً دو باره برگشته است . در سایر مواقع حضور داشته است و در روز خیبر از کسانی بود که پرچم اسلام بدست آنها داده شد اما چون او نیز مانند سایرین فتحی نکرد پیغمبر (ص) پرچم را بعلی (ع) داد و چنانچه خواهد آمد فتح خیبر بنام او تمام شد و جنگ بسود مسلمین خاتمه یافت .

پس از رحلت حضرت رسول (ص) : داستان سقیفه و مخاصمه مهاجرین و انصار را بر سر موضوع خلافت در کتاب اول ذکر نمودیم و در اینجا میخواهیم بگوئیم در انتقال خلافت از خاندان پیغمبر (ص) و استقرار آن در ابی بکر عمر بزرگترین تأثیر را داشته و در این راه منتهی درجه کوشش را نموده است و همانطور که سابقاً اشاره شد او بود که ابا بکر را بر قتن سقیفه و ملاقات انصار دعوت نمود و در آن مجمع او و ابوبکر و ابوعبیده ریاست و یا نمایندگی مهاجرین را داشتند و با آنکه

از حقوق مهاجرین دفاع کردند و خلافت را مخصوص قریش دانستند باز هیچکدام خود را کاندید و نامزد نکردند و حتی ابوبکر در بین خطبه از حضار خواست با عمر یا اباعبیده بیعت کنند ولی عمر چون میدانست استقرار این امر بر او یا ابی عبیده با وجود بودن ابوبکر موجب مشکلات خواهد بود برای قطع نزاع خود نزد ابوبکر آمده و دست بیعت باو داد^۱ و پس از آن مردم را وادار نمود با او بیعت کنند و با تمام نیرو برای استحکام مقام ابی بکر کوشید و از هیچ اقدامی فروگذار نکرد، و برای درهم شکستن مقاومت حزب علی (ع) اقدامات شدیدی نمود و چنانکه دیدیم او وعده ای که ابوبکر جزء آنها بود برای تهدید علی (ع) همزم کرد خانه فاطمه (ع) جمع آوری نمودند اما صدای کربۀ فاطمه (ع) و استغاثۀ او پیدرش آنها را از این کار باز داشت و در صدد دلجوئی برآمدند^۲

در جنگهای رده نیز از هر حیث با خلیفۀ اول تشریک مساعی نموده است و در تمام امور خلافت دخالت داشته یا بعبارت دیگر ابوبکر کاربرا بدون مشورت او انجام نمیداده است و گاه میشد که احکام و فرمان های ابوبکر را نقض میکرده و این دلیل عظمت نفوذ او است در نزد ابی بکر گویند یکی از اعراب خدمت ابوبکر آمد و عرض کرد: زمینی است که حاصلی ندارد و من میل دارم آنرا برای چراگاه بمن واگذار نمائی.

ابوبکر پس از شور از صحابه که حاضر بودند خواهش اعرابی را برآورد و فرمانی بدست او داد و گفت: شهادت عمر نیز در این فرمان لازم است، اعرابی نزد عمر رفت و او را دید مشغول است تن شتری را

(۱) تاریخ سیاسی اسلام ترجمۀ آقای ابوالقاسم پاینده

(۲) فاطمه بنت محمد تألیف عمر ابوالنصر

فطران (نفت سیاه) میزند، غرض خود را باو گفت. عمر پاسخ داد یا تأمل کن تا از کار فارغ شوم یا فرمان را بر من بخوان تا از مضمون آن آگاه گردم. اعرابی فرمان را خواند، پس از خواندن عمر او را پیش خواند و فرمان را گرفت با آب دهان آنها را پاک کرد و پاره نمود اعرابی نزد ابوبکر شتافت و جریان را عرضه داشته گفت: من نمیدانم خلیفه توئی یا عمر؟ ابوبکر گفت: اگر مایل بود خلیفه او بود^۱.

از این حکایت دو مطلب فهمیده میشود: یکی نفوذ و قدرت بی پایان عمر در خلافت ابی بکر بعدی که میتواند است احکام او را نسخ کند. کرچه مورخین میگویند در این مسئله عمر دلایلی داشته است که این زمین نباید باین اعرابی وا گذار شود زیرا راجع بعموم مسلمین است، و مطلب دیگر اقرار ابوبکر است بر اینکه اگر میخواست و خلیفه او بود، از اینجا نظریه سابق تأیید میشود که عمر در برقرار کردن ابوبکر بخلافت بزرگترین عاملی بوده است و این اکثریت را او تهیه نموده و او بوده است که در صدد قلع و قمع مخالفین برآمده و چون آخرین مخالف که سعد بن عبادة رئیس خزرج باشد از بیعت خودداری کرد و بسوی شام رهسپار شد در آنجا کار او را ساخت و عدهای آن داستان خرافی را ساخته قتل او را نسبت بجن دادند و اشعاری از زبان آنها ساختند تا احساسات قبیله خزرج را نشوراند و قتل او در میان انصار شورشی برپا نکند^۲.

بعضی از مورخین اظهار داشته اند که عمر وفات حضرت رسول (ص) را باور نمیکرد یا روا نمیداشت باور کنند بهمین جهت گفت: هر کس بگوید پیغمبر خدا (ص) مرده است با شمشیر گردن او را خواهم زد.

او معتقد بود که حضرت رسول (ص) نیز مانند موسی (ع) بمیقات خداوندی رفته و پس از چهل روز برخواهد گشت ، اما ابوبکر این شبهه را از ذهن عمر برطرف کرد و بمردم خطاب کرده گفت : هر کس محمد (ص) را میپرستد باید بداند که محمد (ص) در گذشت و هر کس خدا را میپرستد خدا همیشه بوده و هست . آنگاه این آیه را خواند :

(و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟ و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً)
آنوقت عمر معتقد شد که مرگ رسول خدا (ص) را نیز در میابد و گفت : بخدا گوئی این آیه از قرآن را نشنیده بودم . پس از آن قوایش تحلیل رفت و بنای گریه و بیقراری را گذارد .

شاید این حکایت را برای این در حق عمر جعل کرده باشند که شدت محبت و تعلق خاطر او را نسبت بر رسول خدا (ص) برسانند در صورتیکه خود را بزحمت انداخته و تناقضی در روایات پدید آمده است . همه صحابه پیغمبر را دوست میداشتند و بارها از او شنیده بودند که او نیز مانند سایر بنی خواهد مرد و شاید در میان مسلمین کسانی بودند که بیشتر از عمر بحضرت رسول (ص) علاقه داشتند ولی هیچکدام رحلت او را انکار نکردند ، قطعاً تعلق خاطر فاطمه (ع) و از او گذشته عائشه زن عزیز پیغمبر (ص) و حفصه دختر خود عمر همه از او نسبت بحضرت نزدیکتر بودند و علاقه شان بیشتر بود و با وجود این در مرگش تردید نداشتند ، علی (ع) و عباس و همه بنی هاشم علاقه شدیدی بحضرت داشتند و هیچکدام در صدد انکار رحلتش بر نیامدند ، ما تصور میکنیم کسانی که این روایت را در باره عمر ساخته اند از مر و جین امر رجعت بوده اند و عمر خیلی عاقلتر

و متین‌تر از این بود که چنین حرکت بچه‌گانه‌ای از او صادر شود خصوصاً که رشد عقلی و منانت او بر همه کس ثابت است، گذشته از این مشاهده می‌شود که بلافاصله پس از رحلت حضرت رسول (ص) عمر و ابوبکر و ابوعبیده برای روشن کردن سرانجام امر خلافت بسقیفه بنی ساعده می‌شتابند و این اقدام با آن جزع و بی تأملی سازگار نیست و محبت و علاقه این شخص پیغمبر (ص) پیرایه‌ای لازم ندارد، زیرا او و تمام صحابه این محبت و وفدا کاریرا در تمام مراحل ثابت کرده اند.

باری عمر پس از پیغمبر وزیر و مشاور و معاضد ابوبکر بود و در تمام مراحل با او همراهی کرد ابوبکر چون بامانت و درستی او نسبت بخود اعتماد داشت بدون مشورتش کاری انجام نمیداد و او نیز الحق مسائل را با حزم و احتیاط حل و تسویه مینمود، با وجود این بر حسب خواهش ابوبکر در مدینه متصدی قضا نیز بود.

انتخاب عمر بن الخطاب

شاید ابوبکر مدت‌ها در این امر فکر کرده باشد که پس از خود موضوع خلافت را چگونه حل کند؟ آیا همان‌طور که شروع شد دنبال شود و خاندان پیغمبر (ص) از آن محروم باشند، یا اکنون که بهره خود را برده است حق را بحقدار باز گرداند؟ این تردید را داشت و چنانکه تواریخ میگوید در صورت اول جز عمر کسی را در نظر نداشت و در صورت دوم علی (ع) را لایق و مستحق آن مقام میدانست، پس بدیهی بود در اخلاق و روش این دو نفر نیز فکر می‌کرد و میدید علی (ع) ممکن نیست در راه حق مداخله کند و از راهی که شریعت در برابرش گذارده است منحرف شود و همان است که پیغمبر (ص) در باره‌اش فرمود: (... و اگر کار را بعلی (ع) واگذار کنید - و تصور نکنم که چنین کنید - شما را براه راست خواهد برد و وادار بمتابعت از حق خواهد نمود) پس با این سابقه که از علی (ع) داشت تصور می‌کرد امور مسلمین در آن روز که با دشمنان بزرگ خارجی روبرو شده‌اند سیاستی لازم دارد که موافق موقع باشد با شرط اینکه از حق و راه راست خارج نشود و اگر خارج شود باز بآن برگردد و این جنبه را بقول خود در عمر میدید، البته چیزهای دیگری نیز این نظریه را در ذهن ابوبکر تأیید میکرد، زیرا زحمات و مجاهدات عمر در تمکین ابوبکر از خلافت غیر قابل انکار بود و ناچار بایستی آنهمه زحمات پاداش شود و شاید این امر از روز اول در نظر همه مسلم بود و محقق مینمود که پس از ابوبکر امر بر عمر مستقر خواهد بود.

و از جمله کسانی که پیش از وقت اشاره بآن کرد علی بن ابی طالب (ع) بود، در آنوقت که موضوع خلافت مطرح بود و علی (ع) از حقوق خود دفاع می کرد بعمر گفت: **اِحْلَبْ حَلْباً لَكَ شَطْرَهُ** (شیری بدوش که نصف آن برای تو است) باوجود این ابوبکر نخواست بدون مشورت اقدام بتعیین عمر کرده باشد بنابراین وقتی شدت بیماری خود را احساس کرد عبدالرحمن بن عوف را خواست و از او پرسید در باره عمر چه عقیده داری؟ گفت: تو او را ازها بهتر میشناسی ولی خالی از تند خوئی نیست. ابوبکر گفت: چون اخلاق نرم و ملایم مرا می بینید چنان است ولی اگر امر بر او مستقر شود چنین نخواهد بود و من خود دیدم و وقتی من نرم میشوم او درشتی میکند و چون درشتی کنم نرمی مینماید.

پس از آن از عثمان پرسید او گفت: ظاهرش بهتر از باطنش میباشد، باز از سعید بن زید و اسید بن حضیر وعده دیگری پرسید و بعد تصمیم گرفت که روش خلافت راهی را که پس از پیغمبر در پیش گرفته بود دنبال کند بنابراین عثمان را خواست و باو گفت بنویس:

«این است وصیتی که ابوبکر بن ابی قحافه بمسلمین میکند، اما بعد...» اما نتوانست عبارت را تمام کند و غش کرد و عثمان جمله را تمام کرد. پس از (اما بعد) نوشت (عمر بن الخطاب را بر شما خلیفه و امیر کردم و هیچ خوبی را از شما دریغ نکردم) در اینوقت ابوبکر بهوش آمد و عثمان گفت آنچه نوشته ای بر من بخوان، و چون عثمان نوشته را خواند ابوبکر تصویب کرد و گفت: ترسیدی من در حال غش در گذرم و میان مسلمین اختلاف واقع شود؟ عثمان گفت: آری ترس من از این بود. خود عثمان بعدها نیز اظهار کرده و گفته است که ترسیدم پس از

وفات ابی بکر باز در میان مردم اختلاف حاصل شود بنا براین عمر را معین کردم .

روایت دیگری نیز در استخلاف عمر هست که ذکر آن بیمورد نیست ، از این روایت معلوم میشود انتخاب او بدون سر و صدا صورت نگرفته است و عده ای براین انتخاب ایراد کرده اند ولی چون ابوبکر وصیت خود را نوشته بود و بمردم نیز رأی خود را اعلان نموده و پس از آن بزودی درگذشت پس از او مهاجرین و انصار صلاح را در سکوت و اطاعت دیدند تا باز گرفتاریهای اول خلافت ابوبکر پیش نیاید خصوصاً که در آنوقت سپاه اسلامی در خارج حدود عربستان مشغول جنگ بود و احتمال میرفت دسته بندیها بآنجا نیز سرایت کرده و موجب اختلال و اختلاف شود و دشمن بر اسلام چیره گردد .

اما این روایت میگوید ، وقتی از خود مایوس شد بعده ای که بدیدنش آمده بودند گفت : خداوند شما را از قید بیعت من آزاد کرد و شما را در کار خود مختار گذاشت بنابراین تا من زنده هستم کسی را انتخاب نکنید تا پس از من اختلافی در میان شما حاصل نشود .

همه گفتند : تو خود برای ما انتخاب کن . ابوبکر گفت : میترسم انتخاب مرا نپذیرید و با من مخالفت کنید . گفتند . آنچه کوئی قبول خواهیم کرد ، گفت : پس بمن مهلت دهید تا فکر کنم و آنچه صلاح دین و بندگان خداست در نظر بگیریم ، پس از آن عده ای از صحابه را از قبیل عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و اسید بن الحضر و جمعی از مهاجرین انصار را احضار کرد و از آنها مشورت نمود و چون آراء آنها را موافق رأی خود دانست عثمان را احضار کرد و باو دستور داد که عهده

درباره استخلاف عمر بنویسد .

قبل از ذکر باقی روایت باید گفت با این ترتیب تعیین عمر برای شورائی بود که در حضور ابوبکر منعقد شده است اما چیزیکه قابل دقت و ملاحظه است این است که هیچ کس از بنی هاشم در این شوری حضور نداشته‌اند و شاید دعوت نکردن آنها برای این بود که تمام آنها طرفداری از علی بن ابی طالب میکردند و ابوبکر میخواست این انتخاب بدون طرفداری صورت گیرد ولی دیده میشود که در میان حضار عده‌ای از طرفداری عمر و جو داشته‌اند ، اما ظاهراً مذاکرات و اظهار نظر بدون اعمال نفوذ صورت گرفته است زیرا علاوه بر اینکه خود عمر در آن مجلس حضور نداشت جنبه ملایمت و اخلاق نرم ابوبکر منافی با اعمال هر گونه نفوذی بوده است .

پس از آن دوباره مردم بحضور ابوبکر آمدند و ابوبکر عمر را احضار کرد و چون عمر وارد شد سایرین حس کردند که او را انتخاب کرده است بنابراین برخاسته بمسجد رفتند و علی را خواستند و با و سایرین گفتند : ابوبکر عمر را برای جانشینی خود انتخاب کرده است در صورتیکه میداند سابقه ما در اسلام از عمر بیشتر است و تسلط عمر بر مردم و تندی او بر کسی مجهول نیست بنابراین نباید امر بر او مستقر شود پس بیایید ابابکر را ملاقات کنیم تا اگر عمر را انتخاب کرده باشد با او در اینخصوص صحبت کنیم و عمر را با مهارت قبول ننمائیم .

این عده برای بکر وارد شدند و مطلب خود را اظهار نمودند و ابوبکر فرمان داد مردم را جمع کنند تا او کسی را که اختیار کرده است بآنها معرفی کند . و چون مردم جمع شدند ابابکر را برداشته بر منبر نشاندند

و او خطبه‌ای انشاء کرده و ضمن آن بمردم گفت عمر را برای جانشینی خود اختیار و انتخاب کرده است زیرا او را سزاوارتر میدانند .
این اعلان کار جانشینی را خاتمه میداد و ابوبکر تصور میکرد وظیفه خود را انجام داده است بنابراین بخانه برگشت .

اما عده‌ای که براین امر معترض بودند از دنبال ابوبکر بخانه‌اش رفتند و طلحه روی بوی کرده گفت : با وجودی که تو او را باز میداشتی ما نمیتوانستیم تند خوئیش را تحمل کنیم در اینصورت پس از تو با مقام خلافتی که دارد چگونه تحملش خواهیم نمود ؟ آیا با جانشین کردن عمر پاسخ خدای خود را چه خواهی داد ؟ ابوبکر گفت : بخدای خود میگویم بهترین بندگانت را بر آنها گماشتم ، خداوند من در این انتخاب جز صلاح آنها را نخواسته‌ام ، و ترسیدم که در میانشان شورش حاصل شود بنابراین کمال کوشش را کردم و بهترین آنها را بر آنها گماشتم ، تو نیز پس از من آنها را مشمول عنایت خود گردان .

ابوبکر رأی و عقیده خود را نسبت بعمر بطلحه و حضار گفته است و اگر حقاً معتقد بوده است که عمر بهترین افراد مسلمین است و صلاح آنها در تولید او است بنابراین وظیفه وجدانی خود را ادا کرده است اما متأسفانه عده زیادی از صحابه و مهاجرین و انصار این عقیده را نداشتند و از اظهارات آنها نمایان است ، گرچه عمده ایراد آنها براین انتخاب همان تندخوئی عمر است و این امر مسلم بود و در زمان خلافت خود با آنکه خیلی نرم شده بود باز هیبت و صلابتش بر همه مستولی بود ، اما جنبه لیاقت و کردانی عمر بهیچوجه قابل انکار نیست و تاریخ آنرا ثابت کرده و برای آن مرد نامی مخلص نموده است و همین صفت او را حقاً لایق فرمانروائی

بريك جامعه جديد التأسيس نموده و شايد تاحدى درآنوقت آن صلابت و تندخوئى لازم بود تا بتواند آن کشور پهناور را حفظ کند و گرنه ممکن بود دوره وقايع پس از او پيش آيد و مردم از نرمى او سوء استفاده کرده و چون دوره عثمان کارها بدست خويشان و نزديكانش واقع شود .

خلافت عمر بن الخطاب

ابتداى خلافت عمر بن الخطاب روز ۲۲ جمادى الثانيه سال ۱۳ هجرى يعنى همان روز وفات ابوبكر يابك روز بعد از آن بوده است ، عمر همانروز درمسجد پيغمبر (ص) بر منبر رفته و خطبه زير را خواند :

« خداوندا من سخت و سنگدل هستم مرا خوشخو و نرم گردان - ضعيف هستم مرا قوت بده - بخيل هستم مرا بخشنده نما - اگر معتقد بودم و ميدانستم كه كسى براى اين امر قويتر از من است هرآينه اگر گردنم زده ميشد بر من آسانتر از اين بود كه عهده دار اين امر شوم . »

از جمله اخير معلوم ميشود كه عمر نسبت بلياقت خود اطمينان داشته و معتقد بوده است كه لايقترين و سزاوار ترين مردم است براى خلافت اما شايد اين عقيده را تمام مردم نسبت بخود داشته باشند و قطعاً درآنوقت عده زيادى بودند كه خود را لايقتر از عمر ميدانستند ولى چون آنها مصدر كار نشدند لياقت يا عدم لياقت آنها بروز نكرد اما عمر توانست ادعاى خود را ثابت كند و در برابر تاريخ خود را يكي از مردان لابق و كافى عالم معرفى نمايد .

در اين خطبه چنانكه مشاهده ميشود عمر از روش حكومت خود و سياستى كه اتخاذ خواهد كرد سخني نرانده است ، اما بعضى از كتب

تاریخ خطبه دیگری برایش ذکر کرده میگوید که پس از بیعت بر منبر رفته و پس از حمد و ثنای باری تعالی گفت « مردم مانند شتر رام و راهواری هستند که دنبال صاحب و راننده خود میروند بنا براین راننده باید ملتفت باشد که او را بچه طرفی میراند، اما من بخدای کعبه شما را راه حق خواهم برد »

در این خطبه چنانکه دیده میشود عمر سیاست خود را بیان کرده است و آنها ضمناً فهمانده که اختیارشان در دست او است و بهر طرف که مایل باشد آنها را خواهد برد ولی البته جز راه حق راهی در نظر ندارد، و با همین سیاست و نقشه عمر ملت عرب را اداره کرد و بر کشور های مجاور که بدست سپاه مسلمین فتح شد حکومت نمود .

عمر امیر المؤمنین : شکی نیست که عمر در تاریخ و در میان خلفاء پیغمبر (ص) اولین کسی است که ملقب با امیر المؤمنین شده است اما اختلاف در این است که پیدایش این لقب از کجا بوده، بعضی گویند خودش این لقب را برای خود پیشنهاد کرد باین ترتیب که مردم پس از پیغمبر (ص) بابی بکر (خلیفه رسول الله) گفتند و عمر را (خلیفه خلیفه رسول الله) نامیدند زیرا در واقع او جانشین ابوبکر بود و با هر خلیفه این تکرار اضافه میشد و این تکرار بعدها موجب ملال میشد بنابراین عمر بزرگان صحابه گفت : چون شما مؤمنین هستید و من بر شما امیر میباشم بنابراین مرا امیر المؤمنین بگوئید .

بعضی دیگر گفته اند که خود مسلمین باین امر برخورد و با او گفتند چون ما مؤمنین هستیم و تو امیر ما میباشی پس تو امیر المؤمنین هستی. او نیز این لقب را پسندید .

روایت دیگر هست که میگوید که عمرو عاص بر عمرو وارد شد گفت : السلام عليك يا امیر المؤمنین . عمر گفت : این نام را از چهره بر من اطلاق کردی ؟ باید دلیل خود را بیاوری .

عمر و گفت : لبید بن ربیعہ و حاتم بن عدی از عراق آمده بمن گفتند : از امیر المؤمنین اجازه ورود برای ما بگیر .
 مرا خوش آمد و گفتم : بخدا خوب نامی برای او یافتید زیرا ما ایم مؤمنین و او است امیر ما .

بهر حال مسلم این است که عمر اولین کسی است که ملقب با امیر المؤمنین شده است و پس از او این لقب مخصوص خلفاء گردیده است ، اما شیعه معتقد هستند که این لقب مخصوص علی بن ابی طالب (ع) است و غیر از او کسی در خور و سزاوار این لقب نیست .

اما از شرحی که ابن خلدون در (المقدمة) نوشته مفهوم میشود که این لقب قبل از آنکه بعمر داده شود میان مسلمین معروف بوده است و برخی از سرداران را باین لقب مخاطب میساخته اند و از جمله آنها سعد بن ابی وقاص بود ، و حکایت عمرو عاص که بیش از این گذشت میرساند که در عراق این لقب معروف بوده است و بهمین جهت لبید بن ربیعہ و حاتم بن عدی بآن آشنا بودند اما اینهم ثابت است که پس از آن مخصوص خلفاء شده است و جز کسانی که مدعی خلافت بودند کسی این لقب را اختیار نکرده است فقط بعضی از امراء و سلاطین افریقا از قبیل یوسف بن تاشفین خود را امیر المسلمین خوانده اند و با آنهمه قدرت و نفوذ که این امیر بربری داشت جرأت نکرده است که لقب مخصوص خلفا را برای خود بکار برد و حتی سلاطین بزرگ که بر خلفاء چیره شده و

آنها را دست نشاندۀ خود کرده بودند اندیشه لقب (امیر المؤمنین) در فکر آنها خطور نکرده است .

فتوحات در زمان عمر

دوره خلافت عمر را میتوان دوره فتوحات بزرگ اسلامی نامید و اگر پایه امپراطوری اسلام در زمان ابوبکر گذارده شد دوران تشکیل آن در دوره عمر بود در این دوره بر اثر حملات سپاه اسلام سلسله عظیم الشان ساسانی از ایران منقرض شد و حکومت اسلامی جانشین آن گردید و از طرف شمال سپاه مسلمین شامات و فلسطین و مصر را از امپراطوری روم منتزع نمود و با این ترتیب کشور بسیار بزرگی که شامل عربستان و متصرفات ساسانی و شامات و فلسطین و مصر باشد باختیار عمر درآمد و در واقع میتوان گفت فتوحاتی که عمر در مدت ده سال و اندی کرده مساوی با فتوحات تمام خلفای بعد از او بوده است و ما در اینجا گزارش این فتوحات را مختصراً ذکر مینمائیم و قبل از ورود در این مبحث علل فائق شدن مسلمین را بیان مینمائیم .

علل فتوحات اسلامی

• گرچه فتوح اسلامی قبل از خلافت عمر شروع شده و باید این مبحث در آنجا گفته شود اما حقیقت اینست که در آنروز جنگهای بزرگ و مهمی واقع نشده و بزرگترین جنگهای دوره خلافت ابی بکر همان جنگ یرموک است که اغلب مورخین و مخصوصاً خاورشناسان

تردید دارند که در زمان ابی بکر باشد و معتقدند که از جنگهای دورهٔ عمر بوده است در جبههٔ شرق نیز عموماً جنگها با سپاه محلی بود و بیشتر افراد سپاه که در حدود بین‌النهرین با مسلمین روبرو شده اند قبایل عربی بودند که تابع شاهنشاهی ایران بودند بنابراین جنگهای منظم و بزرگ که منتهی به آنهمه فتوح شده است در زمان عمر بود و چون این فتوح از جنبهٔ اجتماعی و تاریخی و مدنی قابل ملاحظه است و واقعاً سیر تاریخی و مدنی عالم را بهمزده است سزاوار است در علل آن دقت شود .

در اینجا ناچاریم این علل را بدو بخش کرده اول عللی را بیان کنیم که اعراب را وادار بجهان گشائی کرد و بعد در عللی که آنها را فیروزمند نموده است بحث نمائیم بنابراین میگوئیم علل اصلی و مهم که اعراب را وادار بجهان گشائی کرده عبارتند از :

۱- خرابی اوضاع دو کشور مجاور عربستان : علل این

خوابها زیاد است و میتوان گفت مهمتر از همه جنگهای ممتد بین ایران و روم بود که قوای هر دو دولت را تحلیل برد و خزائن آنها را تهی کرد و با تحمیلاتی که از لوازم ضروری جنگ است دو ملت را بستوه آورد ، مالیات گزاف و تحمیلات طاقت فرسا و کم‌رملت ایران و روم را خم کرد بنابراین اوضاع رو بخرابی نهاد . دیگر ظهور عقاید و ادیان مختلف بود که طرفداران آنها با تمام قوی در نابود کردن همدیگر میکوشیدند و این امر بیش از بیش بر خرابی اوضاع می‌افزود .

گذشته از این پس از خسرو پرویز تاج و تخت ساسانی حامی و نگهبان نیرومند و لایقی نداشت و سرداران و فرماندهان رنجیده خاطر بودند و بدیهی است این وضع عکس العمل غیر مطلوبی در جامعه تولید میکرد .

اعراب از این اوضاع اطلاع داشتند و چنانکه در کتاب اول دیدیم .
برای ابی بکر اوضاع آشفته ایران را نوشته بودند و همان گزارش یکی
از موجبات تجری اعراب شد .

۴ - فقر و بیچارگی عرب و طامع به غنیمت : بطور کلی قوم
عرب فقیر بودند و اگر در میان آنها اشخاص مالدار یافت میشد تقریباً
منحصر ب مکه و مدینه و طائف و یمن بود ، ثروت این اشخاص نیز خیلی
محدود و در برابر ثروتهای ملل متمدن قابل اهمیت نبود و چنانکه معروف
است خدیجه دختر خویلد همسر رسول خدا (ص) و ابوبکر از ثروتمندان
مکه بودند اما دارائی هر یک از آنها را بیش از چهل هزار درم ننوشته
اند ، گذشته از این ثروت را غالباً شتر و گوسفند تشکیل میداد .
با وجود این آنها یکچنین ثروتی داشتند خیلی محدود و معدود بودند
و غلبه و کثرت با فقراء بود ، و بدیهی است که این فقر با طبیعت اقلیم و
سرزمین متناسب بود و غیر از اینرا نباید انتظار داشت زیرا سرزمین
عربستان - مگر بعضی بخشهای آن - یکی از سرزمینهای خشک و بی حاصل
و مانند صحاری کالاهاری و کوبی و صحرای کبیر افریقا است پس در این
سرزمین مظاهر و منابع ثروت مفقود بود و بالطبع خود ثروت وجود نداشت
و آنچه بود ناچار بایستی متناسب با محیط باشد .

اما سکنه آنجا با نداشتن منابع درآمد و فاقد بودن ثروت ناچار
بادامه زندگی و تهیه وسایل آن بودند و قبل از اسلام بیشتر از راه چپاول
و قتل و غارت تأمین میشد اما اسلام این رسم را برانداخت و برای تأمین
زندگی فقراء موضوع زکوة را دایر کرد که بموجب آن بخشی از اموال
اغنیاء گرفته شود و بفقراء داده شود و قسمتی از آن نیز بسایر مصارف که

مفلین شده است برسد و قطعاً صدقات اعراب آنقدر نبود که فقرای آنها را بی نیاز کند بنابراین ناچار بودند وسایل زندگی را از راه دیگری تأمین کنند و چون اسلام جهاد با کفار را واجب کرده بود مسلمین برای ادای يك فرض دینی و بدست آوردن غنیمت روی بخارج عربستان آوردند.

۳- علاقه با انتشار اسلام : این عامل مؤید عوامل دیگر است

زیرا مسلمین اولیه از روی اعتقاد و ایمان که داشتند مایل بودند سایر مردم را وادار بقبول اسلام کنند زیرا اسلام را دین عام میدانستند و معتقد بودند که باید در عالم جزا و دینی نباشد و ایمان داشتند که پیغمبر (ص) برای همه بشر مبعوث شده است و گفتار پیغمبر (ص) و تصریح قرآن بزرگترین دلیل این اعتقاد بود پس اینها میرفتند تا مطابق فرموده خدا و پیغمبر خدا (ص) دین او را از محیط تنگ عربستان خارج کنند و در محیط وسیعتری که شامل تمام عالم است منتشر نمایند و در ضمن بدست آوردن غنائم و رفع کابوس فقر و بیچیزی سعادت را که خود معتقد بآن بودند و محمد (ص) برایشان آورده بود بسایرین بنمایانند و آنها را در آن شریک کنند.

۴- وعده های صریح قرآن و پیغمبر (ص) بفتح : این عامل

در اقدام مسلمین برای هجوم بکشورهای مجاور بسیار مؤثر بود زیرا ایمانشان بفرموده خدا و پیغمبر (ص) بی پایان بود و معتقد بودند آنچه درباره فتح کشورها و غنائم گفته شده است عملی خواهد شد، خداوند عالم چندین بار در قرآن بمسلمین وعده فتح و غنیمت داده است، بآنها فهمانده است که تمام روی زمین راجع بخدا است و آنها ببندگان نیک و پرهیزکار خود خواهد داد و چون مسلمین خود را حائز این دو صفت

هیدانستند خود را وارث زمین می‌پنداشتند. بآنها فرموده بود که اراده ما بر این تعلق دارد مردمی را که ضعیف و زبردست بودند قوی و نیرومند کنیم و بالا ببریم و در روی زمین آنها را از همه برتر کنیم. مسلمین معتقد بودند که عرب خوارتر از همه و زبردست بوده و مخصوصاً مسلمین اولیه از همه زبون‌تر بوده اند و در صدر اسلام از دست مشرکین رنج فراوان برده اند و در زیر شکنجه و عذاب عمری گذرانده اند بنابراین آنها هستند که باید از همه برتر شوند و بر عالم حکومت کنند.

پیغمبر (ص) نیز وعده های صریحی بآنها داده بود و فرموده بود که خزائن کسری و قیصر بدست آنها خواهد افتاد، پس مسلمین مطمئن بودند این وعده ها عملی خواهد شد زیرا خداوند بآنها فرموده است که وعده خود را انجام خواهد داد، بنابراین مشاهده میشود که عرب با يك دلگرمی و اعتقاد روی بفتح کشورهای مجاور آورده است.

اینها که گذشت عواملی بود که مسلمین را وادار بحمله نمود و گستاخ کرد تا بکشورهای مجاور خود روی آورند ولی بدیهی است که فاتح شدن آنها علل دیگری داشت و قطعاً عواملی بود بسیار قوی که آنها را تقریباً در تمام میدانها فاتح کرد و با آنکه کاملاً میدانیم قوای مقابل بمراتب بیشتر و مستعدتر بود و وسائل جنگی که در دسترسی آنها بود نزد مسلمین یافت نمیشد باز مشاهده میشود قادر بر مقاومت با سپاه مسلمین نبودند و در تمام میدانها شکست می‌خورند بنابراین چه عواملی بود که مسلمین را فاتح میکرد اینک ما در اینجا حتی المقدور آن عوامل را شرح میدهیم:

۱- اطمینان بفتح و اهمیت ندادن بزیر پای سپاه طرف: اطمینان

بموفقیت در احراز آن تأثیر غیر قابل انکاری دارد در واقع هر قدر روحیه

سپاه قوی باشد و باو نوید فیروزی داده شود بفتح مطمئن تر خواهد بود
و این رویه امروز در میان تمام دول معمول است و برای نیل بفیروزی
تا میتوانند روحیه سپاه را تقویت میکنند و حتی در هنگام شکست آنها را
دلداری میدهند و برای شکست عللی ذکر میکنند که باز سپاه دلگرم و
امیدوار میشود، اما تبلیغات اسلامی خیلی قویتر از تبلیغات امروز بوده
و تأثیر آن در نفوس بقدری بود که مسلمین را مطمئن بفتح میکرد و چون
در میدان اول و دوم فاتح شدند بر این اطمینان صد در صد افزوده شد
خصوصاً که از روز اول بفتح و فیروزی عادت کرده بودند و در آنوقت که
عده آنها خیلی کم بود و هیچ ساز و برگ نداشتند وقتی باعده مجهز و قوی
دشمن روبرو میشدند فاتح میکردیدند بهمین جهت اهمیتی به عده و قوت
دشمن نمیدادند بلکه هر قدر آنها زیادتیر میشدند مایه شادی سپاه اسلام
میشد زیرا میگفتند غنیمت جنگی ما زیادتیر است، در این مواقع بهمیدگر
دلداری میدارند و میگفتند (کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله .)
چه بسا شده است که گروه کمی بر گروه زیادی بخواست خداوندی چیره
و فاتح شود: و راستی چه عبارت اطمینان آوری است و چقدر این آیه
در قلوب مسلمین تأثیر داشته است و چه سپاههای کوچک اسلامی که در
پرتو تأثیر این کلام با سپاههای معظم روم و ایران جنگیده و فاتح شده
است و شاید مهمترین و بزرگترین این میدانها میدان یرموک و قادسیه
باشد، در این دو میدان محقق است که سپاه دشمن چند برابر سپاه آنها
بود باوجود این هیچ مرعوب نشده و بجای مقاومت کرده اند که جنگ
بسود آنها پایان رسیده است، و بدیهی است که اطمینان آنها بفتح از
پرتو همین آیه بوده است.

قبل از این فتوحات در جنگهای داخلی باز همین گفتار تأثیر داشته است و در جنگ بدر با آنکه عده آنها خیلی کمتر از عده مشرکین بود و هنوز ساز و برگی نداشتند این تعالیم چنان در آنها رسوخ داشت که بی پروا با آن سپاه جنگیدند و فاتح شدند .

يك عقیده دیگر که در مسلمین رسوخ داشت و کمی آنها را جبران میکرد اعتقادی بود که بیاری خداوند داشتند اینها معتقد بودند که خداوند عالم گروهی از فرشتگان را بیاری آنها میفرستد تا دوش بدوش آنها بجنگند و البته چنین اعتقادی آنها را در برابر هر سپاهی هر قدر که قوی و زیاد باشد پایدار میکرد و معلوم است که فیروزی نتیجه پایداری است .

۴- **نگ داشتن مسلمین از فرار :** تعالیم اسلامی پایداری در جنگ راستوده و از فرار نکوهش کرده است و غیرت و حمیت عرب نیز از فرار ابا داشت ، خداوند کسانی را که از برابر دشمن فرار میکنند در قرآن کریم سرزنش نموده و بهمین جهت مسلمین تاهیتوانستند از میدان جنگ رو نمی تافتند و چون زنان و فرزندان خود را همراه میبردند تا آخرین قطره از خون خود را در راه حمایت آنها میریختند زیرا امیدانستند اگر فرار کنند ناموسشان بدست دشمن خواهد افتاد و هیچوقت مسلمین این ننگ را بر خود روا نمیداشتند ، علاوه بر این مگر پایداری و پافشاری غیر از قتل یا فیروزی شق ثالثی داشت ؟ و مسلمان هر دو در نظرش یکسان بود زیرا اگر کشته میشد بدرجه شهادت نایل شده بود و این منتهی آرزوی او بود زیرا پس از شهادت بهشت و نعم اخروی و سعادت ابدی بود و اگر فاتح میشد غنیمت و دارائی و سرزمین دشمن بدستش می افتاد ، پس همین اعتقاد و این عوامل اصلا واژه فرار را از قاموس

جنگی مسلمین برانداخته بود و اگرگاهی عقب نشینی میکردند یا برای غافلگیر کردن دشمن و یا برای آماده شدن بود شعار این سپاه همیشه « پیشرو » بود و هرسپاهی که این شعار را پیش گیرد فاتح خواهد شد و اگر فاتح نشود با کمال شهامت و مردانگی در میدان جنگ کشته شده و ننگ فرار را بر خود هموار نخواهد نمود زیرا مردن در میدان جنگ و عدم تحمل ننگ فرار بر هر سپاه و ملتی بزرگترین شرف و افتخار است .

۳ — بردباری مسلمین در جنگها : زندگانی صحرائی بمسلمین جزیره العرب تاب و تحمل زیادی بخشیده بود و البته لازمه اینگونه سرزمینها بخشیدن تاب و توانست بسنگه خود زیرا تا سکنه چنین نباشند نمیتوانند در آنجا بسر برند و با بی آبی و بی خوارگی و نبودن وسایل آسایش بسازند . این خوی و عادت که صحرا بفرزندان خود داده بود در جنگهای مسلمین خیلی بکار خورد و این صفت نه تنها در آنها بود بلکه مرکوبشان نیز همین امتیاز را داشت و با این ترتیب مسلمین يك زندگي سپاهی گری را در محیط خود تمرین کرده بودند که گرچه در اول نا مطلوب و موجب رنج بود اما در نتیجه یکی از عوامل فتح و رساندن آنها بمقام فرمانروائی گردید .

اینها از طول مدت جنگ خسته نمیشدند و بدون آنکه تشویش خاطری بخود راه دهند منتظر بدست آوردن فرصتی بودند تا ضربت قاطع را بدشمن وارد آورند . همیشه یکطرف اردوگاه آنها منتهی بصحرا میشد تا چون حمله دشمن سنگین باشد وارد صحرا شوند و از تعقیب دشمن ایمن کردند ، و چون نیروی خود را گردآوردند باز بدشمن حمله نمایند

و این عمل بقدری تکرار میشد تا دشمن خسته و فرسوده میگشت و انگاه ضربت قاطع را براو وارد میکردند و شاهد فیروزی را درآغوش میکشیدند.

۴- روش جنگی مسلمین و غافلگیر کردن دشمن :- اعراب

چون در دوره جاهلیت حکومت‌های منظمی نداشتند بطرز سپاه کشی و صف آرائی ملل متمدن عالم آشنا نبودند و جنگ‌های آنها مطابق جنگ‌های عشایری و حمله عام با گاهی جنگ تن بدن بود و بزرگترین مشخصات این جنگ و گریز و کمین‌گشادن بود، در میان ملل تمدن معمول است سپاه از دو طرف مدتی در برابر همدیگر بتدارك می پردازند تا از اوضاع همدیگر مطلع شوند و مواقع خود را مستحکم کنند مخصوصاً در ادوار قدیم که وسایل سپاه کشی باین آسانی نبود هر سپاهی پس از رسیدن بمیدان جنگ ناچار از استراحت و رفع خستگی بود و البته از سپاه اسلام همین انتظار میرفت اما یکی از شاهکارهای آنها این بود که بمجرد رسیدن حمله می آوردند و سپاه طرف را غافلگیر کرده بفتح نائل میشدند چنانکه همین رویه بود که خالد در فتح عراق پیش گرفت و بر سپاهیان محلی غالب آمد، در جنگ‌های مسلمین جنگ و گریز خیلی معمول بود و غالباً خالی از نیرنگ نبود زیرا کمینی تهیه میکردند و برای وارد کردن دشمن بمحل کمین جنگی کرده فرار مینمودند تا چون دشمن بکمینگاه میرسید او را میان میگرفتند. در غالب جنگ‌ها اتفاق افتاده که سردار سپاه اسلام یا دلیر دیگری ناگهان بر فرمانده سپاه طرف حمله آورده و او را میکشت و آنوقت سپاه اسلام بر سپاه بی سردار حمله آورده کار آنها را میساختند و بفتح و فیروزی نایل میشدند، و ما در جنگ‌های خالد خیلی از این وقایع را مشاهده می کنیم.

شاید در اوایل تصادم ایران و روم با عرب تصور میرفت که بر حسب قوانین جنگی باید سردار و فرمانده در محلی باشد و از آنجا دستورهای خود را صادر نماید، ولی سرداران مسلمین باین قواعد عمل نمیکردند و مانند یکی از افراد مسلمین خود را بصف سپاه دشمن میزدند و غالباً در حمله پیشدستی میکردند و گاه میشد که حمله آنها منجر بکشته شدن فرمانده سپاه طرف میشد و فتح نصیب آنها میگردد، اما اگر سردار مسلمین در این حمله کشته میشد در خطه جنگی آنها تغییری حاصل نمیشد زیرا پیش از وقت جانشین او معین شده بود، چه رسم این بود وقتی خلیفه سپاهی بجنک میفرستاد و کسی را بر سرداری معین میکرد میگفت: (اگر کشته شود فلان کس بجای او خواهد بود و اگر او هم کشته شود فلانکس سردار خواهد بود) این احتیاط برای این بود که سپاه در میدان جنگ پس از کشته شدن سردار خود بلامتکلیف نباشند اما در سپاه طرف این عادت مرسوم نبود.

۵- بی باکی و عدم اعتنای بمرگ و طلب شهادت: اعراب

جزیره بمقتضای زندگانی جنگی که در محیط خود داشتند و بواسطه غارت‌های همیشگی از مرگ نمی‌هراسیدند و چون وارد اسلام شدند این خوی بی باکی و عدم اعتنای بمرگ را با خود آوردند و با همان روح متوجه گشودن روم و ایران شدند، اسلام نیز این روح را تقویت نمود و با تبلیغات عالی خود مرگ را در نظر آنها بزرگترین سعادت جلوه داد، اصلاً کشتگان در راه خدا را در ردیف مردگان نیاورده بلکه آنها را زنده و در جوار حق جای داده و فرموده است (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون) این تبلیغات بی‌مانند

منظره هول انگیز مرگ را بکلی از نظر اعراب و مسلمین دور کرد و يك دورنمای بسیار زیبایی از عالم پس از مرگ در مخیله آنها جای داد که حوریهای بهشتی و غلام بچکان مهوش و کاخهای عالی و باغها و گلزارهای مصفا و آبهای جاری و جویهای پر از شیر و عسل و نوای مرغاب خوش الحان و موسیقی مطبوع فرشتگان از خلال آن نمایان بود، بهمین جهت هیچ مسلم با ایمان و عقیده‌ای نبود که شب و روز از خدای خود طالب شهادت نباشد و بعضی از اینها در میدان جنگ، بحدی پایداری میکردند که بدرجه شهادت نایل میشدند و برخی از آنها برای رسیدن باین درجه از استعمال زره و کلاهخود و سایر وسایل تدافعی خود داری میکردند تا میان تن آنها و تیر و شمشیر و نیزه دشمن حایلی نباشد و از همین قبیل اشخاص است عبادة بن الصامت که در فتح مصر جزء سپاه عمرو عاص بوده است و این مرد با حاکم رومی مصر گفتگوئی دارد که بی باکی مسلمین را از مرگ و تشنگی آنها را بشهادت بخوبی میرساند و هرکس طالب مطالعه تفصیل آن باشد بطبری و ابن اثیر و سایر کتابهای تاریخ مراجعه نماید.

بدیهی است چنین سپاهی همیشه با شاهد فتح و فیروزی هم آغوش است زیرا بدترین نكبتی که متوجه سپاهی میشود فرار از میدان جنگ است و اینهم قطعی است که فرار از میدان جنگ بواسطه ترس از مرگ و تعلق بزندگی است پس سپاهی که افراد آن هراس مرگ را از دل دور میدارد همیشه بامظفریت قرین خواهد بود، چه رسد از اینکه افراد آن سپاه مرگ را دوست بدارند و بقول خالد بن ولید تعلق خاطر آنها بمرگ بیش از تعلق خاطر دنیا خواهان بزندگی باشد، پس اگر چنین سپاهی

فاتح شود مایه تعجب نیست و اگر عده کمی از این مردم برگروه زیادی غلبه کنند شکفتنی ندارد چه اینها افرادی بودند که چون یکی از آنها کشته میشد دور او گرد آمده و باو تهنیت میگفتند و براو غبطه میخوردند .

۶- عدم تحمل مخارج برای سپاه کشی و اهمیت ندادن

بدرازی مدت جنگ : در آن حین که کشورهای مجاور عربستان برای جنگ با مسلمین و دفع حملات آنها محتمل مخارج کزافی میشدند و برای تهیه وسایل سپاه کشی بودجه های سنگینی می بستند بزرگان اسلام هیچ هزینه ای را عهده دار نبودند زیرا همه مسلمین جزء سپاه بودند و امر عمومی جهاد شامل تمام افرادی بود که قادر بر حمل سلاح بودند و بیماری یا ناتوانی آنها را از جنگ باز نمیداشت ، این سپاهها که متوجه فتح کشورهای مجاور میشد از این افراد تشکیل مییافت و برای فرستادن آنها بمیدان جنگ هیچ هزینه ای لازم نبود ، یکنفر مسلمان خودش همه چیز خود را آماده میکرد و با کمال میل از روی رغبت و طمع دنیوی و اخروی متوجه جنگ میشد و از کیسه خود و یا از مقرری که بیت المال مسلمین برای او و تمام افراد دیگر معین کرده بود ارتزاق میکرد و چون فتح نصیب این سپاه میشد بهره خود را از غنائم میبردند زیرا چهار پنجم این غنائم میان آنها قسمت میشد و يك پنجم دیگر برای خلیفه فرستاده میگردید نادر مصالح مسلمین بمصرف برسد ، جز این هر کس در میدان کسی را میکشت لباس و اسلحه و اسب (سلب) او را تصاحب مینمود .

با این ترتیب خزانه اسلامی برای سپاه کشی هزینه ای نداشت .

آری ممکن بود گاهی به بعضی از فقراء مرکوب داده شود یعنی بهر دونفر از آنها شتری واگذار گردد تا خود را با آن بمیدان جنگ رسانند ، با این ترتیب

طول مدت جنگ برای مسلمین زبان آور نبود در صورتیکه برای ایران و روم مستلزم هزینه گزافی میشد و اینهم بدیهی است هر دولتی که بتواند در جنگ بیشتر پایداری کند و طول مدت او را خسته و فرسوده نماید بالاخره فاتح خواهد بود، و همین امر هم در صدر اسلام یکی از علل فاتح شدن اعراب و چیره شدن بر همسایگان خود میگردد؛ افراد این سپاه که دارای خانواده و فرزند بودند از طرف آنها کاملاً آسوده خاطر بودند زیرا یاسایر مسلمین عهده دار مخارج آنها بودند و یا بیت المال مخارج آنها را میداد و مادران هنگامی که از بیت المال بحث میکنیم خواهیم دید که مهاجرین و انصار و سایرین حتی زنان و فرزندان شان از بیت المال مقرری داشته اند؛ دیگر آنکه میدانیم حضرت رسول (ص) در مدینه میان مهاجرین و انصار و عموم مسلمین برادری برقرار کرد یعنی مسلمین را دوبر و باهم برادر دینی نمود و فائده این برادری در جنگها نمودار شد زیرا هر کسی که بجنگ میرفت برادر دینی او موظف بود از زن و فرزندش نگهداری کند و بآنها رسیدگی نماید، اما برخی از مسلمین حتی باین مساعدت هم نیازمند نبودند زیرا زن و فرزند را با خود میبردند و مخصوصاً زنان در عوض اینکه موجب زحمت شوهران شوند برای آنها بزرگترین مساعد بودند؛ زیرا غالباً آنها را تشویق بجنگ میکردند و تحریص مینمودند که بدرجه عالی شهادت نایل شوند، بعلاوه در میان سپاه اسلامی حکم شیر و خورشید سرخ را داشتند، مردان را اداره میکردند و وسائل آسایش آنها را فراهم مینمودند و زخمیهها و بیماران را پرستاری میکردند، پس با این ترتیب هر يك از اعراب که بجنگ میرفت غمی جز مقابله بادشمن و فاتح شدن نداشت و خلیفه همی جز فرستادن سپاه که برایش موجب خرج نبود نداشت؛

۷- سپاه اسلام بنفع خود می جنگید و سپاه دشمن بنفع

دیگری : هریک از افراد مسلمین که در سپاه بودند برای خود می جنگیدند این جنگ را واجب و مقدس میدانستند و تخلف از آنرا گناهی بزرگ می پنداشتند ، هر کدام از آنها بحکم اینکه مسلمان بود جهاد با کفار را بر خود فرض میدانست همه با سروسوی میدان میشتافتند در صورتیکه اگر تخلف میکردند کسی آنها را مجبور نمیکرد آنها میدانستند برای که و برای چه می جنگند و میدانستند که نفع جنگ و سود فتح مستقیماً بهره آنها خواهد شد پس بسود خود می جنگیدند چه در صورت فتح بغنیمت دنیوی و اراضی زرخیز و سیعی که عایدی آنها برای همان جنگجویان و اعقابشان بود نایل میشدند و در صورت شهادت بدرجات ارجمند اخروی میرسیدند و حقاً تعالیمی که مردم را تا این حد مبدأ پرست بیروRAND تاسود جنگ را برای خود تشخیص دهند خیلی مقدس و شایسته پیروزی است و آن ملت بطور قطع و یقین در هیچ میدانی شکست نخواهد خورد ، اما سپاه طرف کاملاً برعکس آنان بود قطعاً آنها برضا و طیب خاطر بمیدان نمی آمدند اختیاری از خود نداشتند زیرا اختیارشان بدست فرماندهان بود بعلاوه نمیدانستند برای چه خود را باید بکشتن بدهند سرداران و فرماندهان آنها برای حفظ مقام و بردن نتایج فتح آنها را دم شمشیر اعراب میدادند ، آنها در آن روز حقیقتاً معنی شاه و میهن را نمیدانستند و اگر میدانستند محققاً مانند ادوار پیش که این دونام در نظرشان مقدس بود فاتح میشدند اما سپاه روم دچار بلیه دیگری نیز بود زیرا جز نژاد رومی نژادهای بیشمار دیگری در میانشان بودند که هیچکدام بحکومت روم و فرمانرائی او راضی نبودند و فقط فشار و نیرو آنها را بمیدان سوق میداد ، میتوان گفت تمام

سپاهیان دشمن که با مسلمین روبرو میشدند در حکم مزدور بودند در صورتیکه اعراب خود حاکم و کارفرما و صاحب کار بودند و بدیهی بود در طرز پایداری و جانفشانی این دو فرقه تفاوت زیاد بود، یکنفر از افراد مسلمین در برابر دشمن همه گونه اختیار داشت و حتی میتواند منفرداً با آنها قرارداد منعقد کند و قراردادش در نظر مسلمین محترم بود و این امتیاز را مسلمین عملاً ثابت کردند، بنابر این او خود را مزدور یا مجبور نمیدانست و آنچه میکرد برای خود بود و بدیهی است که شخص برای منافع خود خصوصاً که دارای سزای دنیوی و اخروی نیز باشد با تمام قوی میکوشد و از شکست ننگ ندارد و هر کس با چنین عقیده‌ای وارد نبرد شود فاتح است

۸- خوش رفتاری و عدل مسلمین نسبت به کشورهای مفتوح:

بدیهی بود که تشکیلات پهن‌آور کشورهای متمدن ایران و روم مستلزم هزینه‌های زیادی بود که باید از رعایا عاید خزانه شود و این مالیاتها که درآمد را تشکیل میداد قطعاً در زمان جنگ بیشتر میشد و چون خسارات جنگ را که براراضی و سایر متعلقات مردم در نظر آوریم قطع میکنیم که تحمیل زیادی بر ملت بوده و بالطبع آنها را بدولتی که فشارش کمتر بود متمایل میکرد، علاوه بر این تحمیلات قانونی نفوذ اشخاص موجب مزاحمت طبقات پائین‌تر میشد و بآنها تعدی میکردید و موجب ناراضامندی میشد این ملل وقتی شنیدند و بعد دیدند که عرب بجزئی چیزی از آنها راضی هستند بآنها متمایل شدند، مگر عرب از آنها چه میخواست؟ یا گفتن شهادتین و مسلمان شدن و یا دادن جزیه که خیلی وجه نا قابل بود و در برابر تحمیلات سایر دول هیچ ارزشی نداشت، بعلاوه اعراب وقتی این مالیات را میسر گرفتند که قادر بر حمایت مغلوبین بودند و اگر از آن

عاجز میشدند از گرفتن آن مالیات خود داری میکردند بعلاوه پس از گرفتن مالیات مقرر دیگر با مغلوبین کاری نداشتند و امور کشوری و اجتماعی در اختیار همان ملل بود . و البته این رفتار يك آزادی مانندی بآنها میداد ، گذشته از این رفتار آنها با این مردم که موسوم به (اهل ذمه) بودند از روی کمال عدالت بود خلفاء اولین سفارشی را که سرداران سپاه میکردند خوشرفتاری با اهل ذمه و خصوصاً با بزرگران و کشاورزان بود و عمر باین موضوع خیلی اهمیت میداد و همیشه مراقب بود بکسی از اهل ذمه ستمی نشود و اگر می شنید بمردم تحمیلی شده است سخت باز خواست میکرد و تا رفع تعدی نمی نمود آرام نمی نشست . بهترین نمونه عدالت مسلمین تساوی تمام افراد در برابر قانون بود قانون اسلامی همه را یکسان کرده بود و بهمین جهت تمام افراد مسلمین از تعدی همدیگر ایمن بودند و کسی که در پناه اسلام قرار میگرفت و حاضر بادای جزیه میشد علاوه بر اینکه در ادای مراسم دین خود آزاد بود از عدل مسلمین نیز برخوردار میگردد و از هر دستمی ایمن بود ، این اخلاق و رفتار و این عدالت طبیعی بود که مردم را بحکومت مسلمین متمایل میکرد و مسئله فتح را بر آنها آسان مینمود و بهمین جهت است که مشاهده میشود بیشتر شهرها و اقوام بدون جنگ تسلیم شده اند و همین قدر که از آمدن سپاه اسلام آگاه شده اند از در صلح در آمده و با قبول شرایط مناسب و عادلانه مسلمین در زیر پرچم آنها قرار گرفته اند .

۹- اتفاق کلمه سرداران سپاه و وحدت نظر : بزرگترین بلیه برای يك سپاه در میدان جنگ اختلاف کلمه و موجود نبودن فرماندهی عالی است خصوصاً در سپاه اسلام که در اوائل امر هر عده ای سردار

مخصوصی داشت و در طرز عمل آزاد بود، این رویه تا وقتی که اتحاد این سپاه ها ضروری نبود زیانی نداشت، اما در حملات بزرگ که لازم بود چند سپاه با هم تشریک مساعی کنند فرماندهی عالی و اتفاق کلمه بسیار ضروری و لازم بود و اتفاقاً فرماندهان مسلمین ثابت کردند در این مواقع هیچ مخالفتی از خود بروز نخواستند داد و ستد پیشدستی بر هم دیگر نیستند و نمیخواهند بمقامات دینوی تعلقی داشته باشند، ثابت کردند که منظور و مقصود یکی است و همه برای پیشرفت آن میکوشند در حقیقت در برابر اسلام همه يك شخصیت دارند که بصورت مختلف درآمده است، و قطعاً موفقیت سپاه اسلام و فاتح بودنش تا حدی موهون همین وحدت نظر بود. و بهترین مظهر این اتحاد بقول مورخین اسلام در جنگ یا اجنبادین یرموک بود، در این جنگ سرداران متعددی که ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان و عمر و عاص باشند وجود داشتند و خالد بن ولید نیز از عراق بآنها ملحق شد و سپاه روم بقدری زیاد بود که این سرداران نمیتوانستند هر يك جدا گانه در برابر شان جبهه ای تشکیل دهند زیرا در این صورت شکست آنها قطعی بود و با اظهاری که خالد در مجمع آنها کرده به وجود يك فرماندهی عالی اذعان کردند و باز بر حسب درخواست خالد در روز اول فرماندهی را بعده او گذاردند و بدون آنکه در برابرش اظهار شخصیتی نمایند تسلیم او شدند و قطعاً در آن جنگ عظیم که درهای شامات و سوریه را بروی اعراب باز کرده است همین اتحاد نظر مسلمین را فاتح کرده است،

گفته شد که سرداران مسلمین و حتی افراد سپاه طالب جاه و مقام نبودند و فقط يك منظور داشتند که آنها پیشرفت اسلام بود، و اگر

این نظر نبود قطعاً خالد با آنهمه سوابق که در جنگها داشت حاضر نمیشد پس از آنکه با هر عمر از فرماندهی معزول شد زیر فرمان ابی عبیده قرار گیرد، ما مشاهده میکنم وقتی این مرد فرمان خلیفه را خواند با کمال گشاده روئی امر را تسلیم کرد و پس از آن همان فدا کاری و جانفشانی را که سابقاً داشت دنبال کرد، فقط در خاطرش يك فکر جولان داشت و تصور میکرد مبادا عزل او بر اثر تقصیری باشد بهمین جهت و قتیکه با عمر ملاقات کرد از او پرسید، آیا عزل من برای خیانتی بود؟ عمر پاسخ داد برای خیانتی نبود و فقط ترسیدم که مردم مفتون تو شوند اجر خدمات تو در پیشگاه خداوندی ضایع شود،

يك چنین سپاهی که با این سرداران و با این وحدت نظر بمیدان جنگ روی آورد قطعی است فاتح خواهد شد و اگر دشمن کوه باشد او را از جای بر خواهد کند،

در اینجا خیانت و تزویر و جاسوسی بنفع دشمن هیچ وجود ندارد سردار هم فکر خود را جز برای تنظیم و سایل حمله صرف نمیکند او هم مانند یکی از افراد است و چون او را از خود لایقتر دیده اند زمام امر را بدستش سپرده اند، در هنگام نماز باو اقتدا میکنند در روز جنگ فرمان او هستند، و در واقع این يك تشريك مساعی است که برای پیشرفت منظور واحدی با هم دارند.

امپراطوری اسلامی

اینك که علل و موجبات حملات مسلمین و فاتح شدن آنها بطور اختصار بیان شد میگوئیم دوره خلافت عمر بن الخطاب سراسر دوره جنگ و فتوحات بود و در این دوره است که امپراطوری

و سیع و پهناور اسلام با بعرضه وجود گذارده و هنوز عمر چشم از این جهان نه بسته بود که مشاهده کرد فرمانش از طرف غرب بآنطرف رود نیل و ازطرف شرق بخراسان و حدود ترکستان و ازطرف شمال بکوههای آسیای صغیر و ارمنستان و از طرف جنوب بسودان و سواحل جنوبی خلیج فارس رسیده است و جزیه و مالیات تمام این کشورها به بیت المال او حمل میشود و تحفه ها و مصنوعات زیبای این کشور بشهر مدینه وارد میگردد. و چون ذکر این فتوحات کتاب بسیار مفصلی لازم دارد و کتب تاریخی بزرگ جزئیات آنها را شرح داده است ما در این کتاب که پایه اش بر اختصار است از ذکر آنها صرفنظر کرده و بمطالب دیگر میپردازیم و بذکر میدانهای عمده اکتفا کرده میگوئیم :

در جبهه شرقی : بزرگترین میدانهای جنگ جبهه شرق در دوره خلافت عمر میدان قادسیه و جلولاء نهارند بود ، جنگ قادسیه بسیار سخت بوده ، نخست اعراب از فیلهای جنگی در عذاب بودند و بهمین جهت در روزاول ایرانیان تفوق داشتند ، اما روزهای بعد اعراب فیلها را از میان برداشتند و با رسیدن امداد بمسلمین کفه آن ها را حیح شد ، خصوصاً که در این روز ها باد تندی وزید و سپاه ایران در معرض آن واقع بود و بالاخره سپاه مسلمین بر سپاه ایران چیره شد و چیزی که سپاه ایران را بیچاره کرد کشته شدن رستم فرمانده سپاه بدست هلال بن علقمه بود ، در این جنگ هر دو طرف مقاومت شدیدی کرده اند و گاهی جنگ سراسر شب نیز ادامه داشته است و لیل الهربر در جنگهای قادسیه از شبهای بسیار سختی است که بر اعراب گذشته است باری از آن چه نوشته شده میرساند که سپاه ایران در حدود یکصد الی یکصد و

بیست هزار بود و سپاه مسلمین را سی هزار نوشته اند، وقوع اینجنگ در سال چهاردهم هجری است و تقریباً سپاه نخبه ایران که بفرماندهی بزرگترین سرداران آن بود در این جنگ شرکت کرده است و ایرانیان باین میدان اهمیت زیادی داده اند و خواسته اند يك مرتبه کار عرب را بسازند، شاید بهمین لحاظ بوده است که مقام فرماندهی عالی این سپاه با پایتخت و شاهنشاه اتصال همیشگی داشته و شاید اوامر را از آنجا تلفی میکرده است اما با تمام این اقدامات تقدیر و بخت نا مساعد سپاه ایرانرا کاهیب نکرده و در این جنگ یکی از بزرگترین افتخارات جنگی که درفش کرویانی است بدست دشمن افتاده و جواهر آن بتاراج رفته است.

فتح قادسیه را میتوان مانند فتح یرموك دانست زیرا در واقع این جنگ دروازه های پایتخت را بروی سپاه مسلمین باز کرده و مسلمین در تسخیر این شهر رنج زیادی نبرده اند زیرا بمجرد عبور سپاه عرب از دجله مدائن تخلیه شده است و پس از ورود سپاه فاتح تمام خزاین ساسانی بدست آنها افتاده است.

بقراریکه گفته میشود مداین در صفر سال ۱۶ تسخیر شده و غنائم بیشماری بدست مسلمین افتاده بطوری که پس از وضع يك پنجم آن بهر يك از سواران ۱۲ هزار درم رسیده است و اگر سپاهی را که وارد مداین شد بر حسب ثبت تواریخ شصت هزار تن بدانیم بمقدار ثروتی که بدست آنها افتاده است پی خواهیم برد، از جمله این غنائم فرش بهارستان است که گویا بمدینه فرستاده شد و در آنجا عمر آنرا قطعه قطعه کرده و تقسیم نمود این فرش یکی از آیات هنرنمایی ایرانیان بود و مورخین در وصف آن اطناب کرده اند و حقاً بزرگترین مظهر تمدن و هنرمندی ایران عهد

ساسانی بشمار میرفت اما افسوس که مسلمین در آنوقت باین مظاهر هیچ اهمیتی نمیدادند و منظوری جز بدست آوردن غنایم و نشر اسلام نداشتند و ارزش حقیقی این نفایس را نمیدانستند بهمین جهت این آثار خیلی زود از هیان رفت و فاتحین آنها را خیلی ارزان از دست دادند و اگر صحت داشته باشد که بیشتر این سپاه نقره را بهتر از طلا میدانسته و فرق بین کافور و نمك نمیگذاردند باید تصدیق کرد که همه چیز را ارزان فروخته‌اند و بهمین جهت نمیتوان حتی قیمت حقیقی آن غنایم را بدست آورد یکی از جنگهای دیگر از جنگ جلولاء است که پس از فتح مداین واقع شده است، سپاه مسلمین دوازده هزار تن بود و سپاه طرف بمرانب بیش از آن بوده است در این جنگ نیز مسلمین از ایرانیان مقاومت سختی دیده‌اند و چون سپاه ایران دور خود خندقی تهیه کرده بود ناچار مسلمین باید از آن گذشته و بر سپاه حمله برند و بدیهی بود عبور از خندق خیلی دشوار انجام میگرفت بهمین جهت جنگ خیلی شدیدی واقع شده است که اعراب آنها بجنگ لیلۃ الھریر تشبیه کرده‌اند اما بالاخره سپاه عرب فاتح شده و شهر را تصرف نموده است.

پس از جلولاء بزرگترین جنگها جنگ نهاوند است که مسلمین آنها فتح الفتوح می‌نامند زیرا پس از این جنگ سپاه اسلام مقاومت شدیدی ندیده است، از قرار معلوم ایرانیان در این جنگ جنبهٔ تدافعی گرفته بودند و در قلعه‌های مستحکم خود جا گرفته و میخواستند با مقاومت و ادامه مدت جنگ سپاه عرب را از پای درآورند و یا آنقدر در برابر آنها مقاومت کنند تا زمستان سخت آن حدود فرار سیده و عرب که تاب تحمل برف و سرما را ندارد ناچار عقب نشینی نماید، اما نعمان بن مقرن فرمانده سپاه

غرب نیرنگی بکار برد و فرمان داد تا سپاه اسلام پس از مقاومت مختصری عقب نشینی کند تا چون ایرانیان آنها را دنبال کنند سپاه باز گردد و کار را با آنها یکسره کند، اتفاقاً این نیرنگ بکار خورد و پس از يك جنگ بسیار خونین سپاه اسلام نهانند را بتصرف درآورد و بقایای خزاین و ثروت ساسانی را که در آن شهر بود بدست آورد و بر اثر همین فتح همدان نیز بتصرف مسلمین درآمد، و این جنگ در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری واقع شده است.

از این بپس مسلمین مقاومت شدیدی ندیده اند شهرهای اصفهان و آذربایجان وری و خراسان^۱ و سایر شهرهای ایران یکی پس از دیگری بتصرف مسلمین درآمد و سپاه آنها در سراسر آن کشور به پیشروی پرداخت. در جبهه شمالی: اگر واقعه یرموک را چنانکه تاریخ نویسان خاور

شناس نوشته اند در زمان خلافت عمر بدانیم قطعاً بزرگترین میدانهای اسلام و روم است و پس از آن چنین جنگ خونینی در آن جبهه واقع نشده است امامورخین اسلامی همه یک زبان هستند که این جنگ در آخرین ایام خلافت ابی بکر است چنانچه خبر مرگش در روز فتح به یرموک رسیده است.

پس اگر جنگ نامبرده در خلافت ابی بکر باشد در سال ۱۳ هجری واقع شده و اگر در زمان عمر باشد تاریخ آن در سال ۱۵ هجری است، اما امروز عقیده خاور شناسان در میان تاریخ نویسان بیشتر طرف اعتماد شده است و بقراریکه عمر ابو النصر در کتاب الفاروق میگوید: اخیراً صحفه ای از يك کتاب که بزبان سریانی نوشته شده بدست آمده و از آن چنین برمیآید که این جنگ در بیستم ماه آب سال ۹۷ سلولوسی است که مطابق بابیستم اوت ۶۳۳ میلادی و دوازدهم ماه رجب ۱۵ هجری است، در این صورت مهمترین

(۱) بعضی از مورخین فتح خراسان را در زمان عثمان دانسته اند

جنگها همین جنگ است و معروف است که چون خبر شکست خوردن سپاه روم به هراکلیوس رسیده گفت : درود بر تو بادای سوریه درودی که پس از آن ملاقائی نیست . از اینجا معلوم میشود که پس از فتح یرموک مسلمین دروازه های سوریه و شامات را بدست آورده اند و فتح سوریه برای آنها احراز شده است ، و پس از آن دیگر مقاومت شدیدی از رومیان ندیده اند ،

بنا بکفته مورخین غرب فتح دمشق قبل از واقعه یرموک میشود زیرا فتح این شهر که بعد ها پایتخت کشور اسلامی شده است در اواخر سال ۱۳ ذیقعدہ یعنی در سال اول خلافت عمر است اما در باره فتح آن اقوالی است ، شهر دمشق بزرگ و مهم بود و با برج و باره و خندق مستحکم بود و مسلمین برای فتح آن مدتها آنرا محاصره کرده اند ، طبری و ابن اثیر گویند چهار سردار اسلامی خالد و ابوعبیده و عمرو عاص و یزید بن ابی سفیان هر کدام شهر را از طرفی محاصره کردند و مدت ۷۰ روز شهر مزبور سخت در محاصره بود و چون فتح شهر بر مسلمین دشوار مینمود خالد بن ولید شبی خبر یافت که مردم شهر در جشنی که بطریق دمشق برای مولود جدید خود بر پا کرده است سرگرم هستند بنا بر این کمند های زیادی تهیه کرد و با سران سپاه خود که از عراق با او آمده بودند شبانه از خندق عبور کرده و بدستیاری آن کمند ها از حصار شهر بالا رفتند و با این ترتیب توانستند دروازه شرقی را بر روی سپاه باز کنند و چون مردم شهر صدای تکبیر مسلمین را شنیدند و دانستند دروازه ای که خالد محاصره می کرد تصرف شده است با سایر سرداران سپاه اسلامی وارد مذاکره شده و صلحی با آنها معتقد کردند

و ابو عبیده و سایرین از دروازه جابیه بطور صلح وارد شدند ،
 در اینجا یکی از مظاهر عدالت مسلمین و تمسک شدیدشان بکفتار
 و پیمان ثابت میشود و یک پرده بسیار جالب توجهی از خوش رفتاری و عدل
 مسلمین با مغلوبین و بی غرضی سرداران در معرض نمایش گذاشته
 میشود و این نمایش در موقعی است که خالد بن ولید با سرداران دیگر
 در وسط شهر بهمدیگر میرسند ، خالد که با شمشیر پیش میآید مدعی
 است که شهر را با جنگ گرفته بنا بر این از فی مسلمین است و ابو عبیده
 میگوید با صلح وارد شهر شده است و آنها را امان داده است پس تصرف
 شهر و فی محسوب کردن آن صورتی ندارد بالاخره در همانجا توقف
 میکنند و خالد قدم فراتر نمیگذارد و برای مراعات حال مردم شهر خالد
 از حق خود صرفنظر میکند و شهر در حکم شهرهائی محسوب میشود
 که بصلح گرفته شده است .

اما این روایت متفق علیه نیست و بعضی در مقام تحلیل موقع
 استحکام شهر برآمده میگویند چون مسلمین از فن محاصره آگاه نبودند
 و وسایل کافی برای در هم شکستن استحکامات نداشتند بهمین جهت
 احتمال می دهند خیانتی در این فتح شده است و در بانان کلید ها را
 تسلیم سپاه اسلام کرده اند ، قول دیگری هست که موضوع کمند انداختن
 را رد میکند و میگوید خالد بن ولید با حمله توانسته است دروازه
 شرقی را تصرف نماید و از آنجا وارد شهر شود و چون مردم شهر چنان
 دیدند با ابو عبیده که از خالد سالم تر و نرم تر بود وارد مذاکره صلح شده
 و آن دیگری از طرف دیگر بصلح وارد شهر شد ، روایت دیگری هست
 که میگوید خود مردم شهر بر اثر ادامه محاصره حاضر بصلح شدند و پس

از انعقاد پیمان صلح مسلمین را بشهر راه دادند ،

همانطور که در ترتیب گرفتن شهر اختلاف هست در تاریخ تصرف آن نیزه اختلاف موجود است بعضی چنانکه گفته شد فتح آنرا در اواخر سال ۱۳ هجری دانسته آمد و مدت حصار را ۷۰ روز میگویند اما عده ای مدت محاصره را طولانی تر دانسته و تاریخ فتح را ماه رجب سال ۱۴ میدانند .

یکی از وقایع دیگر که در فتح شامات و سوریه مهم است واقعه معروف بمرج الروم است در اینجا ابو عبید و خالد بن ولید با سپاه مهمی از روم تلاقی کرده اند اما سپاه روم بدون آنکه با آنها وارد جنگ شود شبانه بسوی دمشق حرکت کرده اند و با این نیرنگ جنگی خواسته اند مسلمین دمشق را غافلگیر کرده باشند ، اتفاقاً ابو عبیده از این نقشه آگاه شد و فوراً خالد را با عده ای بسوی دمشق فرستاد ویزید بن ابی سفیان که در دمشق بود نیز متوجه جنگ با سپاه روم شد و این سپاه که از پس و پیش دچار حمله مسلمین شده بود بکلی از پای درآمد و با این ترتیب راه فتح شهرهای حمص ، قنسرين ، قیساریه برای مسلمین باز شد و تمام این شهرها پس از محاصره یکی پس از دیگری از در صلح در آمده تسلیم شدند ، و در این بین فقط شهر اجنادین که از توابع فلسطین بود مقاومت کرد ، این شهر را عمرو عاص فتح کرده است و جنگ بسیار سخت و خونینی میان او و حاکم شهر که یکی از سرداران بزرگ و مدبر روم بود واقع شده و مورخین جنگ اجنادین را در ردیف جنگ یرموك آورده و گفته اند بهمان سختی بوده است و این بر حسب روایت مورخین اسلامی است .

از شهرهای بزرگ و مهم بیت المقدس است که در آنوقت پایتخت

فلسطین بشمار میرفت و شهر مقدس مسیحیان و یهودیان بود و جنگ این حدود بعده عمر و عاص بود زیرا حکومت فلسطین باو واگذار شده بود بنابراین عمر و شهر بیت المقدس را محاصره کرد و چون مدت حصار بطول انجامید و مردم شهر از دفع سپاه مسلمین عاجز شدند درخواست صلح کردند بشرط اینکه مستولی عقد صلح خود عمر خلیفه مسلمین باشد، بنابراین عمر و عاص مراتب را باو گزارش داد و عمر زودی متوجه فلسطین و بیت المقدس شد، موکب خلیفه مسلمین را در این سفر او یکنفر غلام و یک شتر سواری تشکیل میداد و گویند عمر با غلام بنوبت سوار آن شتر میشدند، تا آنکه بشهر بیت المقدس رسیدند و پیمان صلح را عمر با مردم شهر بست و آنها را امان داد و باین ترتیب این شهر بحوزه تصرف مسلمین درآمد در اینجا بیمورد نیست شمه ای از وقایع ورود عمر را به بیت المقدس شرح دهیم و بر رفتار و کردار این مرد که در آنوقت عالم را متزلزل ساخته بود نظری اندازیم. و مشاهده کنیم چگونه عظمت و بزرگی اسلام در آن سادگی و عدم تکلف نمایان میشد و این مرد که رعب و ترسش شرق و غرب عالم را فرا گرفته بود با سرداران خود چه سلوکی داشت و چگونه عدالت و حق را مراعات مینمود.

وقتی عمر قصد بیت المقدس را کرد خواست با سرداران خود تجدید عهدی کرده باشد بنابراین بآنها نوشت در محلی که موسوم بجابیه است او را ملاقات کنند، و خود باهمان موکب که گفته شد حرکت کرد و چون بانجا رسید ابو عبیده و خالد بن ولید و یزید بن ابی سفیان بخدمت شتافتند اینها از غنائم مقدار زیادی بدست آورده بودند بنابراین لباسهای زبر و بیابانی خود را به دیبا و ابریشم بدل کرده بودند و چون عمر آنها را دید

برآشفته و پیماده شده بسوی آنها سنگ پراند و تا عذر آنها را نشنید متقاعد نشد و چون پس از صلح وارد شهر بیت المقدس شد در کلیسای القمامه فرود آمد. هنگام ظهر خواست نماز بخواند و از رئیس روحانیها جائی برای نماز خواست، او گفت همین جا نماز بخوان ولی عمر قبول نکرد و رفت بالای سکوئی به تنهایی نماز خواند و بعد اعلام کرد که براین سکو نباید برای نماز یا اذان اجتماع کرد. سپس روی به رئیس روحانیهای شهر کرده گفت اگر در اینجا نماز میخواندم پس از من مسلمین کلیسارا از شما میگرفتند و مسجد میکردند بعد از او خواست تاحلی برای ساختن مسجد بمسلمین بدهند، آنشخص محل سنگی را که موسی برفراز آن با خدا مناجات میکرد نشان داد و عمر برای ساختن مسجد دست بکار شد و خود سنگ و خاك آن محل را در گوشه ردای خود برمیداشت و چون مردم چنان دیدند همه یکبار دست بکار شدند و در مدت کمی آن محل برای ساختن مسجد آماده گردید.

فتح مصر : کشور باستانی مصر دیر زمانی بود که بتصرف رومیان در آمده و از ظلم آنها مینالید مخصوصاً که مذهب مردم مصر با مردم روم تفاوت داشت و امپراطوری روم در این کشور دارای قوای بزرگی مانند سوریه و فلسطین نبود زیرا تا حدی از حملات خارجی بر آنکشور ایمن بود بعلاوه چنانکه سابقاً گفته شد اهمیت نظامی سوریه بواسطه مجاورت با ایران بود، در این موقع هم که حمله مسلمین شروع میشد و پیشرفت آنها در سوریه روز بروز سر بعتر میگردد و لشکریهای روم در برابر نیروی مسلمین تحلیل میرفت و شهرها سر تسلیم فرود میآورد در بار روم شرقی باور نداشت که مسلمین بمصر حمله برند و با اقبال قبل

از پرداختن از کار شامات و سوریه و فلسطین بآن سمت توجهی نکنند زیرا معتقد بودند که سپاه اسلام با مشغولیتی که در سوریه دارد بمصر نخواهد پرداخت و با سرگرمی که فعلا در دو جبهه شرقی و شمالی دارد سپاه تازه ای را برای فتح مصر فراهم نتوان کرد، راستی هم میدان وسیع جنگ آنروز که از سواحل خلیج فارس تا سواحل دریای سفید امتداد می یافت سپاهیان زیادی را مشغول میکرد، اما رومیان از یک نکته غافل بودند و نمیدانستند که مسلمین هیچگاه به زیادی سپاه معتقد نبوده اند و همیشه با عده کمی با سپاه های بزرگی غلبه کرده اند، بنا بر این میدانهای جنگ سوریه و ایران آنها را از توجه بمصر باز نخواهد داشت.

اما این سیاست بکلی غلط بود و مسلمین با کمال دقت مراقب جریان کشور مصر بودند و عمر وعاص فرماندار و سردار سپاه فلسطین نگران اوضاع آن کشور بود و بهمین جهت چون موقع را مناسب دید بهرنحوه بود خلیفه را متقاعد بلزوم بحمله بمصر نمود، بعضی گویند حرکت خود را با نظرف باو اطلاع داد و عمر چون در این امر مردد بود و یا موقع را مناسب نمیدید باز نوشت: هرگاه نامه من قبل از ورود به خاک مصر بتو برسد خود و مسلمین برگردید و هرگاه هنگام رسیدن نامه وارد خاک مصر شده باشی در پناه خدا و امید بیاری او به پیشروی خود ادامه بده و فتح و ظفر را از خداوند بخواه.

اتفاقاً وقتی نامه رسید عمرو در خاک مصر بود بنا براین پیشرفت به خود ادامه داد، اما این روایت را نمیتوان مورد اعتماد دانست زیرا ممکن نبود سرداران اسلامی بدون اجازه و اذن صریح عمر اقدام بکاری نمایند

و شخصاً مسئولیت آنرا عهده‌دار شوند، و آنچه میتوان گفت اینست که عمرو در حمله بمصر خیلی پافشاری کرده است و بعمر ثابت نموده که از این حمله زبانی بسپاه شام نخواهد رسید و عمرو پس از مشورت با صحابه بزرگ رأی او را تصویب نمود و عمرو عاص با چهار هزار نفر که از میان سپاه برگزید در سال ۱۸ هجری متوجه فتح مصر گردید و اولین شهری که از آن کشور بدست مسلمین افتاد العریش بود.

باید قوت قلب و اعتماد مسلمین را ستایش کرد و عبرت گرفت که تا چه اندازه این ملت بکار خود مطمئن بوده‌اند که فقط با چهار هزار نفر روی بکشور مصر آورده و اقدام بفتح آن نموده‌اند و کامیابی با آنها بوده است، آیا راستی اینها از کشور مصر و تشکیلات آن اطلاعی نداشته‌اند و یا غرور آنها بوده است که آنها را با آن عده کم بچنین اقدامی وادار نموده است؟

البته خیلی بعید مینماید که عمرو عاص بدون تجربه و اطلاع کامل بچنین کاری اقدام کند؛ قطعاً او از قضایای مصر آگاه بوده و اطمینان داشت که از عمده انجام این حمله درمیآید از طرف دیگر او میدانست عمر شخصی نیست که مسلمین را بی مدد گذارد و همینقدر که جنگ شروع شود امداد از پی هم خواهد رسید؛ اگر از این بگذریم خواهیم دید که تاریخ جنگی اسلام نشان میدهد که همیشه با سپاه کم اقدام بفتوحات بزرگ نموده‌اند، زیرا آنها روحیه قوی سپاه و اعتماد بمافوق^۱ و اطمینان بفتح را بهتر از سپاه‌های معظم میدانستند و اگر جز این بود برای اینهمه فتوحات ملیونها سپاه لازم داشتند.

باری در آنوقت مهمترین مراکز جنگی مصر با بلیون و اسکندریه

بود و هر دو پس از مقاومت‌هایی سر تسلیم فرود آوردند و با این ترتیب سپاه اسلام بر کشور مصر و دره حاصلخیز نیل مستولی شد و با تسلیم شهر اسکندریه که در محرم سال ۲۱ هجری واقع شده است دست رومیان از آن کشور زرخیز بکلی قطع گردید.

برای ملاحظه تفصیل فتح مصر خوانندگان را به کتاب (مصر الحدیثه تألیف جرجی زبدان) هدایت مینمائیم.

تشکیلات در دورهٔ عمر

فرمان‌داران و دادرسان : در دورهٔ پیغمبر (ص) فتوحات منحصراً بداخلهٔ عربستان بود و حاکم یا قاضی بمعنی امروز وجود نداشت فقط هر قبیله یا ایلی که اسلام میآوردند مأمور بودند فرائض اسلام را فرا گیرند بنابراین پیغمبر (ص) یکنفر را برای آنها میفرستاد و این شخص قواعد اسلام را بآنها میآموخت و صدقات آنها را دریافت کرده برای پیغمبر (ص) میفرستاد ، در دورهٔ خلافت ابی بکر باز همین روش معمول بود و چون فتوحات در خارج عربستان هنوز آن وسعت را نیافته بود تشکیلات منظمی نداشت و هر فرماندهی که مأمور فتح جائی میشد خودش حاکم و قاضی بود اما در زمان عمر که فتوحات زیاد شد و کشورهای مصر و سوریه و فلسطین و عراق و کشورهای دیگر بتصرف مسلمین درآمد موقع آن رسید که در ادارهٔ کشور تربیتی داده شود ، باوجود این در اول امر عمر نیز بروش ابوبکر عمل کرد و هر فرماندهی را که مأمور فتح ناحیه‌ای مینمود حکومت آنجا را باو واگذار میکرد ، مثلاً سعد بن ابی وقاص را که برای فتح ایران فرستاد حکومت عراق را باو مفوض نمود ویزید بن ابی سفیان که مأمور فتح دمشق شده بود حکومت آنجا با او بود و عمرو عاص که برای فلسطین رفت خود حاکم آنجا بود .

اما بعدها ترتیب صحیح‌تری در این کار داده شد و برای هر شهری يك نفر فرماندار که متصدی نماز و بیت‌المال و فرماندهی سپاه بود معین شد و با او یکنفر دیگری بعنوان دادرس (قاضی) برگزیده میشد و تا

آنجا که اطلاع داریم این روش در اسلام برای اولین دفعه در زمان خلافت عمر معمول شده است .

فرمانداران و دادرسان هر کدام مقرری معینی از بیت المال داشتند و بیش از آن حق هیچگونه تصرفی در اموال مسلمین نداشتند .

رفتار عمر : عمر خودش در تمام کارها مداخله میکرد و سعی مینمود از جمیع جریانها آگاه باشد ، کردار و رفتار فرمانداران و سرداران و دادرسان را همیشه در نظر داشت و تمام همت خود را صرف میکرد که مبادا تعدی یا ستمی بر عایا برسد ، او خود را فریادرس هر داد خواهی معرفی کرده بود هر شکایتی که باو میشد در صدد تحقیق بر میآمد و از اجرای مجازات حتی درباره نزدیکترین اشخاص بخودش خود داری نداشت . مخصوصاً نسبت باهل ذمه معتقد بود که باید هیچ ظلم و ستمی نشود ، این روش فرمانداران و سرداران و دادرسان را از هر گونه ستمی باز میداشت . زیرا رسیدن دادخواه بعمر و دادخواهی از او هیچ اشکالی نداشت ، این مرد که در تاریخ سیاسی اسلام کمتر نظیر دارد نه حاجبی داشت و نه درباری و نه از کسی خرد را پنهان میکرد ، همیشه در بازارهای شهر مدینه گردش میکرد و مراقب اوضاع بود ، در مسجد پیغمبر (ص) ، در خارج شهر مدینه و در همه جا میشد او را ملاقات کرد ، با سادهترین وضعی حرکت میکرد و قایل به هیچ گونه تکلفی نبود .

گویند وقتی فرستاده ای از طرف امپراطور روم برای ملاقات عمر بمدینه آمد و طالب ملاقات او شد ، گفتند : خلیفه بخارج شهر رفته است . ناچار سفیر برای ملاقاتش بدانسوی شتافت و وقتی بخارج شهر رسید شخصی را دید که روی خاک خفته و عرق از سر و رویش جاری است بسفیر

گفتند خلیفه همین است ، سفیر از این همه سادگی در شگفت ماند ، او هیچ گمان نمی کرد و نمیتوانست باور کند که يك زمامدار بآن عظمت را باین وضع مشاهده کند ، او دربار امپراطوری روم را دیده بود و البته حق داشت که از این همه سادگی که از يك زمامدار بزرگ مشاهده میکند در شگفت باشد يك چنین مردی بالطبع طرفدار امنیت و آسایش است و همواره مراقب اجرای مراسم عدالت میباشد . بهمین جهت است در شرح حال او میخوانیم که پسر خود را بر اثر نوشیدن شراب حدزد و چون ملك غسان جنبه بن الایهم از حدود عدل تجاوز نمود و بر آن شخص فزاری تعدی کرد او را میان جلب رضای متعدی علیه و یا قصاص مخیر نمود و چون او باین داوری اعتراض کرد و مقام خود را برتر از مقام مرد فزاری دانست عمر باو اعلام کرد که در اسلام و در برابر حق و عدل فرقی میان او و کمترین افراد مسلمین نیست .

مراقبت عمر در امور بحدی رسیده بود که حتی از دارائی فرمانداران و سرداران و داد رسان خود آگاه بود و گوئی حساب در آمد و هزینه آنها را در دست داشت ، بهمین جهت وقتی میدید دارائی آنها از اندازه ای که در نظر دارد تجاوز کرده است فوراً آنها را بیای حساب میآورد و مقداری از اموال آنها را که مورد تردید او بود بنفع بیت المال مصادره میکرد و این عمل را بالفعل با خالد بن ولید و عمرو عاص و سعد بن ابی وقاص و ابو هریره و ابو موسی اشعری و حرث بن وهب و عتبه بن ابی سفیان نمود و قسمتی از دارائی آنها را بنفع بیت المال مسلمین مصادره کرد .

بر اثر این رفتار مردم از ستم و تعدی ایمن شدند و کشاورزان بکار خود پرداختند چون میدانستند کسی بیش از میزان معین از آنها نخواهد

گرفت بآبادی زمینها روی آوردند عمر نیز برای تعیین میزان مالیات امر کرد تا زمینهای زراعتی را اندازه گرفتند و معروف است که قسمت سواد در زمان او مساحت شد و با آنکه میزان مالیات خیلی کم بود باز مالیات این قسمت از عراق در سال بالغ بر ۱۲۰ میلیون درم شد و این مالیات در هیچ زمانی جز در دوره انوشیروان عادل از این ناحیه گرفته نشده بود.

بنای بصره و کوفه : در کنار شط العرب امروزی شهری بنام (ابله) وجود داشت که حائز اهمیت بازرگانی بود و بهمین جهت وقتی ابوبکر تصمیم گرفت بعراق حمله ببرد دستور داد حمله از طرف ابله که در نظر اعراب دهانه خلیج و بندر راه هند بود شروع شود بعدها در سال ۱۴ هجری در طرف دیگر شط العرب و تقریباً در برابر ابله اردوگاهی از عرب تأسیس شد که چندی بعد در همانجا شهری بنام بصره برپا شد و بنا بگفته مورخین بنای این شهر معاصر با بنای شهر کوفه است که در اوائل محرم سال ۱۷ هجری ساخته شده است.

اما علت بنای شهر کوفه را مورخین نوشته اند که عمر از تغییر رنگ و روی عرب که از مدائن بمدینه میآمدند متأثر شد و چون علت را جویا شد و دانست بر اثر ناسازگاری آب و هوا است بسعدبن ابی وقاص نوشت : آب و هوای زمینهای با طبایع عرب سازگار است که تا شترهای آنها سازگار باشد بنابراین سلمان وحذیفه را بفرست تا محلی تهیه کنند که آب و هوای آن مناسب باشد و سعی کنید که میان من و شما دریا و یا بلی حائل نشود.

این دو نفر بمحلی که در نزدیکی فرات و شهر حیره بود رسیده و چون طبع زمین را موافق اوصافی دیدند که عمر معین کرده بود آنها را پسندیدند

و بسعد اطلاع دادند ، و پس از استیجازه از عمر سپاه مسلمین باسعد در آنجا فرود آمدند و در این محل که موسوم به کوفه بود اردو زدند ، بعد سعد بمسلمین اجازه داد خانه‌هایی از نی و بوریا برای خود تهیه کردند اما چون در این بین حریقی واقع شد و بعضی از این خانه‌ها سوخت با اجازه عمر مسلمین خانه‌های خود را از گل و خشت ساختند و باین ترتیب شهر بزرگی احداث شد .

دو شهر بصره و کوفه از همان موقع دارای اهمیت شده و معمور گردیده است زیرا بنای آنها از روی احتیاجات ارتشی بود و هر دو موقع نظامی داشتند و در حقیقت دوار دوگاه بودند که سپاه برای جنگ با ایران میفرستادند بنای این دو شهر و انتخابی که در محل آنها شده است حاکی از اطلاع مسلمین در انتخاب اردوگاه‌های خود میباشد و باید دانست که بر اثر آبادی بصره شهر ابله بکلی ویران شده است همچنانکه شهر کوفه حیره پای تخت سابق عراق را ویران کرده است ،

این دو شهر بعدها خیلی بزرگ شده و کوفه مدتی پای تخت کشور اسلامی بوده است پس از آنهم چون بر عراق و قسمت مهمی از ایران مشرف بود یکی از شهرهای بزرگ اسلامی بوده است .

حفر ترعه نیل : فکر اتصال دریای سفید به دریای سرخ یکی از فکرهای بسیار قدیمی است و ملل متمدنی که در سرزمین نیل حکومت کرده اند همیشه برای پیدا کردن کوتاه ترین راه بین خاور و باختر در فکر بودند و بسود بازرگانی این راه و آسانی حمل و نقل و ارزانی آن از دیرزمانی پی برده بودند ولی چون تصور میکردند سطح دریای سفید مرتفعتر از سطح دریای سرخ است هیچگاه باین فکر نیفتاده اند که مستقیماً این دو دریا

را بهم اتصال دهند و این فکر در قرن نوزدهم بوجود آمده و عملی شد، اما قدماء همراه عملی اتصال این دودریار را بواسطه راه نیل میدانستند و در دوران فراغت مصر چنین راهی وجود داشت اما چون يك چنین ترعه‌ای مواظبت و نگهداری میخواست و در اواخر دوره فراغت از آن غفلت شد ناچار رفته رفته رسوبات آنرا پر کرد و همچنان بود تا در دوره اسلامی و پس از فتح مصر باز این ترعه بامر عمر بن خطاب و مراقبت عمرو عاص استانداران کشور دوباره حفر و دائر شد.

اما علت حفر آن قحطی و خشك سالی بود که در مدینه و عربستان ظهور کرد و عمر از عمرو عاص استمداد کرد و برای او نامه ای بدین مضمون نوشت: (اما بعد تو اهمیت نخواهی داد که من و مسلمینی که همراه دارم از گرسنگی بمیریم اگر تو و همراهانت سیر باشید، هان ما را دریاب، هان ما را دریاب) عمرو عاص در پاسخ نوشت: (لبیک . لبیک قافله هائی از خوار و بار برای فرستادم که اول آن نزد تو و آخرش هنوز نزد من است).

عمر از این اقدام خوشش آمد و از طرفی دانست که مصر میتواند انبار بسیار خوبی برای سرزمین عربستان باشد و این ناحیه خشك و بی حاصل را در مواقع سختی و تنگی دریابد بنابراین برای عمرو عاص نوشت راهی کوتاه تر برای مراوده با مصر در نظر گیرد زیرا راه خشکی که باید از شبه جزیره سینا بگذرد خیلی دور و بواسطه نبودن آب بی خطر نبود بنابراین عمرو عاص برای اجرای این امریه مشغول مطالعه شد و بالاخره بآثار این ترعه برخورد و طولی نکشید که آنرا از نو حفر نمود و اتصال نیل بادریای سرخ شروع شد.

این راه یکی از راههای بازرگانی بزرگ بود که خاور را به باختر پیوند میداد و قرنهای کشتیها در آن رفت و آمد مینمودند و از این حیث حفر این ترعه برای پیشرفت کار بازرگانی خدمت بزرگی بوده است .

عمر و شوری : عمر در کارهایی که وجه صوابش معلوم بود برای خود عمل میکرد و آنها را بموقع اجرا میگذاشت و چون کار مشکلی برایش پیش میآمد و نمیتوانست در آن رأی قاطع بدهد از بزرگان مسلمین مشورت میکرد و شور کردن او بسته با اهمیت کار بود ، گاه با عموم مسلمین شور میکرد یعنی همه را در مسجد گرد میآورد و موضوع را مطرح میکرد و رأی آنها را در باره آن میخواست اما در بیشتر مواقع با عده خاصی که برای آنها اطمینان داشت شور میکرد و اینها عموماً عبارت بودند از علی (ع) و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عده ای دیگر ، ظاهراً در امور فقهی و مسائل دینی بیشتر مورد شور او علی بن ابی طالب بود ، در امور جنگی نیز با او مشورت میکرد ،

گویند وقتی عازم حمله بروم شد خواست خودش متوجه آنطرف شود و در این خصوص با علی مشورت کرد ، امام باقر فرمود : (اگر تو شخصاً متوجه جنگ شوی و شکست بخوری برای مسلمین پناهی جز فرار بدورترین نقاط کشور نخواهد ماند زیرا پس از تو برای آنها پناهی نیست ، بنابراین بهتر این است که یکی از مردان آزموده را با عده ای از مردان فدا کار بجنگ فرستی ، تا اگر خداوند فتح را نصیب او کرد مطلوب بدست آمده است و اگر کار دگر گونه شد تو پناه و پشتیبان مسلمین خواهی بود) بنابراین عمر بهمین رأی عمل کرد و اباعبیده و سایرین را فرستاد .

در جنگهای جبهه شرقی نیز چنین کرد و پس از واقعه جسر عمر

مصمم شد حمله سختی بانطرف نماید بنابراین نوشت تا سپاه از هر طرف درمدینه گرد آیند و چون عده مطلوب گرد آمد از مدینه خارج شده و سپاه در جائی که موسوم بصرار بود فرود آمد، در آنجا مردم خواستند از عزم عمر آگاه شوند و بدانند آیا خود او عازم جنگ است یا دیگری را خواهد فرستاد؟ و چون بعضی از صحابه از عزم او استفسار کردند امر نمود تا مسلمین را گرد آوردند و موضوع جنگ و حمله بعراق و حرکت یا توقف خود را مطرح کرد، همه رأی دادند که فرماندهی سپاه را او عهده دار شود، اما بزرگان صحابه و اهل رأی که علی (ع) جزء آنها بود این رأی را نپسندیدند و گفتند بهتر آنست که یکنفر را بفرستی و خود در اینجابهایی تا مدد و پشتیبان تمام مسلمین قرارگیری زیرا اگر آن فرستاده فتح کند مطلوب حاصل شده است اگر شکست بخورد امداد تو او را یاری خواهد نمود و اگر از عهده کار برنیاید میتوان او را فراخواند و دیگری را بجای او برگزیند.

گرچه عمرگاهی برای خود عمل کرده است و با کسی وارد مشورت نشده است اما باز چون بخطای خود متوجه شده از نظریه خود باز گشته است، چنانکه در موضوع تعیین کابین زنان پیش آمد و موضوع چنین است: گویا در زمان او مهر و کابین زنان بالارفته بود و مسلمین برائثر غنائمی که بدست آورده بودند دارای ثروتی شده و برای دختران خود مهر زیاد مطالبه میکردند و عمر این موضوع را زبان آور میدانست زیرا برائثر آن عده ای از جوانان قادر بازدواج نبودند و بالطبع موضوع فحشاء و فساد اخلاق رواج میگرفت و عمر آنرا از دو راه مضمندانست اول آنکه مخالف با قواعد و قوانین اسلامی بود، دوم آنکه برای ملتی

که مشغول جهانگشائی است زبان‌آور بود چه از طرفی موجب تقلیل نسل میشد و از طرف دیگر مردم را بعیاشی وادار میکرد.

بنا بر این برای جلوگیری از این زیانها خواست تا مهر را محدود کند و روزی بر سر منبر اخطار کرد که مهر دختران نباید بیش از ۴۲۰ مثقال نقره باشد و هر کس بیش از این مهر مطالبه کند زیادی تعلق بیت المال مسلمین خواهد داشت.

زنی برخاست و گفت: تو این اختیار را نداری. عمر گفت: برای چه؟ آزن پاسخ داد: زیرا خداوند میفرماید (و ان آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً اتأخذونه بهتاتاً و انما مبینا؟ عمر پس از شنیدن این آیه از رای خود برگشت و دانست نمیتوان چیزی از کابین زنان را بنفع بیت المال تصرف نماید.

باری عمر معتقد بشوری بوده است و شاید همین اعتقاد او را واداشته است که امر جانشینی خود را بشوری واگذار نماید تا هر کس را این شوری اختیار کرد او خلیفه باشد.

بیت المال: درآمد مسلمین در دوره پیغمبر (ص) و اوائل خلافت

ابی بکر منحصر بصدقاتی بود و مسلمین عرب میفرستادند از سال دوم خلافت ابی بکر بعد که فتوحات خارجی شروع شد رقم دیگری که عبارت از غنائم و جزیه و اموالی باشد که مسلمین در برابر صلح می گرفتند بر درآمد مسلمین افزوده گردید و این درآمدها پیکره‌های بزرگی را تشکیل میداد اما باز سادگی و عدم التزام به ترتیب معین همچنان برقرار بود و آنچه میرسید خلیفه آنرا میان مسلمین تقسیم میکرد و آنچه در این تقسیم منظور میشد سابقه بود.

در زمان عمر همانقدر که فتوحات توسعه یافت درآمد نیز رو با افزونی نهاد بطوریکه لازم آمد ترتیب منظم و صحیحی برای درآمد و هزینه داده شود بهمین جهت بیت المال مسلمین، بصورت منظمی در آمد و سازمانی بآن داده شد و بعد برای ثبت نام مقرری بران دفترهایی مرتب گردید و نام مسلمین بر حسب سابقه و خویشاوندی پیغمبر ثبت شد و از قراریکه گفته میشود این ترتیب را از ایرانیان اقتباس کردند و اگر چنین باشد این اولین باری است که آثار مدنیت ایرانی در حکومت اسلامی ظاهر میشود. این سازمان جدید را دیوان نامیدند و نام و مقرری مسلمین را چنانکه گفته شد در آن ثبت کردند و مقدار مقرری را بر حسب سابقه معین کردند پس بدیبهی بود که اهل بدر بر سایرین مقدم میشدند.

خود او نیز مانند یکی از افراد مسلمین از بیت المال مقرری دریافت میکرد و بیش از آن عایدی و درآمدی نداشت و غالباً قبل از رسیدن موعد مقرری چون محتاج میشد از بیت المال قرض میکرد و بعد آنرا از مقرری خود تادیه مینمود^۱.

غیر از هزینه های مقرری عمر قسمتی از بیت المال را برای دستگیری ینمویان و تجهیز افراد سپاه که قادر بر تهیه وسایل سفر خود نبودند اختصاص میداد و روی هم رفته سعی مینمود که اموال مسلمین در مصالح خود آنها صرف شود.

سپاه: در دوره خلافت عمر امور ارتش بالطبع در صورتی گرفت و مهمترین مشخصات این دوره ایجاد مقام فرماندهی کل وارد و گاههای

(۱) عمر در این تقسیم پیاپی احترام پیغمبر (ص) و حسن و حسین را در ردیف

اهل بدر محسوب داشته است.

بزرگ است . البته برای پیشرفت فتوحات لازم بود که مراکزی برای سپاه موجود باشد و همچنین بایستی در هر جبهه وحدت فرماندهی حکمفرما شود تا اجرای اوامر با اشکالاتی بر خورد نکند و ما چنانکه دیدیم ، فرمانده کل سپاه جبهه شرق سعد بن ابی وقاص بود و چون این جبهه توسعه یافت يك فرماندهی دیگری در بصره تأسیس شد که حملات بفارس و کرمان و عموماً شهرستانهای جنوب ایران بعهده او بود ، در جبهه شمالی نیز فرماندهی کل بعهده ابی عبیده جراح بود و در مصر جبهه ای تشکیل شد که فرماندهی آنرا عمرو عاص عهده دار گردید اما مراکز مهم سپاه پس از آنکه در زمان حضرت رسول (ص) و ابوبکر و بخشی از خلافت عمر منحصر بشهر مدینه بود بعد ها متعدد گردید و چنانکه سابقاً گفته شد دو شهر کوفه و بصره اردوگاههای مهمی شد که کشورهای شرقی را اداره میکردند ، در مصر نیز اسکندریه و شهر فسطاط که بدست عمر و عاص ساخته شده است از مراکز سپاه بشمار میرفت در شامات و سوریه و فلسطین نیز مراکز بزرگی برای سپاه تهیه شد ، علاوه بر این مراکز در داخله کشورهای مفتوح شهرهائی برای توقف ساخلوهای مسلمین معین گردید زیرا اینها بر حسب پیمانهای صلح که باشهرهای مفتوح می بستند مجبور بودند از آنها دفاع کنند و مراقب امنیت و آسایش رعایا و اهل ذمه باشند بنا بر این بالطبع بایستی در هر محل نیروئی داشته باشند ،

افراد این سپاه علاوه بر مقرری که از بیت المال داشتند از غنایم جنگی بهره ای مبردند و هر کس از آنها در میدان جنگ مبارز خود را می گشت (سلب) یعنی لباس و اسلحه او را تصاحب میکرد ،

و با این ترتیب وضع سپاهیان اسلام خیلی خوب و موجب رضا مندی آنها بود،

عمر نیز کمال مواظبت را در نگهداری روحیه آنها داشت و همیشه میکوشید که جنبهٔ سلحشوری خود را از دست ندهند بهمین جهت مایل بود عرب بشهر نشینی و رفاه و خوشی عادت نکنند، همیشه میل داشت در اردو گاههای خود باشند و مخصوصاً با بادیه قطع رابطه نکنند تا خوی خود را از دست ندهند، خیلی مراقب بود که بیش از حد بدنیا اقبال ننمایند و بخانه های عالی و خورا کهای خوب و لباسهای نرم و ابریشمی که کشنده روح سلحشوری است خود را معتاد نمایند

فوت عمر : بعضی خواسته اند کشته شدن عمر را بر اثر همدستی در آورند و جمعی را در این امر شریک کنند ولی این شایعه اصلی نباید داشته باشد و اولین کسیکه این شبهه را در اذهان انداخت عبدالرحمن بن ابی بکر بود که پس از زخم خوردن عمر گفت : بر هر زمان و ابولؤلؤ و جفینه مسیحی گذشتم و چون آنها مرا دیدند از ترس بر خاستند و خنجر دو سری از آنها افتاد،

این شبهه وقتی قوی شد که عمر با خنجری دو سر که دسته ای در میان داشت کشته شد، اما وجه تکذیب این خبر این است که اگر چنین همدستی میان این عده بود هر گذر در معبر عام بمذا کره نمیپرداختند تا مورد بدگمانی واقع شوند خصوصاً اگر هر زمان در میان آنها باشد و این شخص که یکی از مرز داران بزرگ ایران بود تا این حد خام و بی تجربه نبود که در چنین جاهائی با کسی که فردا یعنی پس از کشته شدن عمر در انظار همه معروف میشود صحبت کند، و برفرض صحت

اجتماع آنها؛ کسانی که دارند برای کشتن خلیفه مسلمین اقدام میکنند نباید اینقدر ترسو باشند که از دیدن عبد الرحمن دست و پای خود را کم کنند و خنجر آنها بزمین افتد گذشته از این در آن ساعت خنجر برای چه با آنها بود؟

روایت دیگری هست که میگوید کعب الاحبار یهودی از این همدستی خبر داشته و سه روز قبل بعمر گفته بود که از عمر تو سه روز بیشتر باقی نیست، و چون عمر از او پرسید مأخذ این پیشگوئی از کجا است؟ پاسخ داد: در کتب یهود چنین دیده‌ام. ولی محقق است که در آن کتابها چنین چیزی نبوده و نیست، پس بایستی کعب از این همدستی خبر داشته باشد و اینهم غیر ممکن است زیرا چنین همدستی باید خیلی سری و پوشیده باشد، مگر آنکه گفته شود که خود او هم در این همدستی شریک بوده است، باری اینها همه حدس و گمان است و آنچه محقق است این است که عمر بدست ابولؤلؤ غلام مغیره کشته شده است، و این ابولؤلؤ از هنرمندان ایران بود که جزء اسیران و بغلامی مغیره درآمده بود و مغیره بااستجازه از عمر او را بمدینه فرستاد و چون شخص کارگر و دارای چندین هنر بود با او قرار گذارد ماهی یکصد درم باو بپردازد ابولؤلؤ چون این مبلغ را زیاد میدانست بعمر شکایت کرد. عمر از صنعت او پرسید، و چون هنرهای خود را شمرد، عمر گفت: با اینهمه هنرمندی مبلغ زیادی بر تو مقرر نشده است. ابولؤلؤ که منتظر مساعدت بود از این پاسخ مأیوس و خشمگین شد، چندی بعد عمر براو گذشت و باو گفت شنیده‌ام مدعی هستی آسیائی میسازی که باباد میچرخد آبا میتوانی چنین آسیائی برای من بسازی؟ ابولؤلؤ پاسخ داد: آسیائی

برایت خواهم ساخت که بدورانهای آن یاد کنند، عمر روی بهمر اهان خود کرده گفت: این غلام مرا تهدید کرد.

چند شب بعد هنگام نماز صبح ابو لؤلؤ بمسجد آمده و باخنجر دو سری که تهیه کرده بود چند زخم کاری بعمر وارد آورد و چون خواستند او را دستگیر کنند چند نفر دیگر را زخمی کرد و چون دید گرفتار میشود باهمان خنجر خود را کشت.

اما عمر که احساس زخم کرد عبدالرحمن بن عوف را مأمور نماز خواندن کرد و خود از هوش رفت و باهمان حال بیهوشی او را بمنزل بردند و از همان زخم در شب چهارشنبه یا روز چهارشنبه سه روز باخیز حجه سال ۲۳ هجری مانده در گذشت و در حجره عایشه در مجاورت قبر پیغمبر (ص) مدفون شد و باین ترتیب مدت خلافتش در حدود ده سال و شش ماه بود، عمر از جنبه تاریخی دارای شخصیت بزرگی است، در زمان او اسلام از شبه جزیره عربستان پابخارج نهاد و در بزرگترین کشورهای عالم منتشر شد و پایه عظمت خود را استوار کرد.

کتاب سوم

عثمان بن عفان

تقریباً از ۴۸ سال قبل از هجرت تا ۳۵ سال هجری

نام و نسب : عثمان بن عفان بن ابی العاص بن عبدشمس بن امیه بن عبد مناف و نسبش در عبدمناف به نسب پیغمبر (ص) می پیوندد و بمناسبت فرزندی که از رقیه دختر پیغمبر (ص) داشت و موسوم به عبدالله بود کنیه اش ابو عبدالله بود، و چون دودختر حضرت رسول (ص) را گرفت باین واسطه ملقب به (ذوالنورین) گردید.

اسلام عثمان : عثمان از سابقین اولین بشمار میرود و از کسانی است که بوسیله ابوبکر اسلام آورده است، مردی ملایم و سلیم النفس بوده است و پس از مسلمان شدن بمصاهرت حضرت رسول (ص) مفتخر شده و رقیه را بازواج خود در آورده است و چون آزار مشرکین بر مسلمین شدت یافت عثمان بن عفان باهمسرش بحبشه مهاجرت کردند و مدتی در آن کشور بودند اما قبل از هجرت پیغمبر (ص) بمدینه از حبشه باز گشته است و چون مسلمین اجازه هجرت بمدینه یافتند عثمان نیز بآن شهر هجرت نمود، و در جنگها و غزوات - مگر جنگ بدر - حضور داشت و بقرار بکه گفته میشود عقب ماندنش از این جنگ بواسطه پرستاری رقیه دختر پیغمبر (ص) بود که در آنوقت بیمار و بستری بود، و گویند پیغمبر (ص) از غنایم بدر باو بهره ای داد و در ردیف کسانی بشمار آورد که در آن حضور

داشتند ، ولی بدیهی است که اجر و ثواب آنها را نداشته است .
 رقیه در همین اوقات درگذشته است و پیغمبر (ص) دختر دیگر خود را که ام کلثوم باشد بعثمان داده است ولی این دختر هم در حیات پیغمبر (ص) درگذشت و گویند حضرت رسول (ص) بعثمان فرمود اگر دختر سومی داشتیم نیز بتو میدادیم .

در سفر حدیبیه با حضرت رسول (ص) بود چون قریش مانع ورود مسلمین بمکه شدند و کار میان آنها سخت شد و قریش آماده جنگ گردیدند حضرت خواست کسی را بسفارت بمکه فرستد تا از جنگ جلوگیری شود زیرا پیغمبر (ص) برای جنگ نیامده بود و فقط میخواست خود و مسلمینی که همراه دارد بزیارت خانه خدا موفق شوند ، باری عثمان برای این سفارت اختیار شد و چون پس از رفتنش شیوع یافت که مشرکین او را کشته اند پیغمبر (ص) تصمیم گرفت با مسلمینی که همراه دارد بر علیه مشرکین مکه وارد جنگ شود و تادم مرگ پایداری کنند بنابراین بیعت رضوان که یکی از وقایع مهم تاریخی است و حضور هر مسلمانی در آن موجب فخر او است پیش آمد و همه با پیغمبر (ص) بیعت کردند ، اما عثمان چون در مکه بود نتوانست در آن شرکت کند ^۱ .

عثمان نیز مانند سایر مسلمین قسمتی از اموال خود را در راه خدا و اسلام داده است و به سیاهی که متوجه تبوک شد و موسوم به سپاه سختی (جیش العسرة) است مساعدت کرده غیر از این نیز خیرات و میراث دیگری کرده است که از آن جمله خریداری چادر و مد و وقف نمودن آن بر مسلمین است و در بعضی تواریخ آمده است که چاه معونه را خریداری نمود و چاه و معرا حفر کرد

عثمان در زمان پیغمبر (ص) از جمله نویسندگان بود و در زمان خلافت ابی بکر همین سمت را دارا بود و چنانکه در شرح حال عمر دیدیم او بود که عهد خلافت عمر را از زبان ابی بکر نوشت، در زمان عمر نیز از نزدیکان و مقربان و مشاوران بود و از قراریکه گویند یکی از اشخاص بود که میتوانستند از کردار و رفتار و قصد عمر استفسار کنند و در آن وقت که عمر میرفت متوجه عراق شود چون بر سر آب صرار رسید - مسلمین خواستند از قصد او آگاه شوند عثمان عهده دار پرسش از او شد.

انتخاب عثمان بخلافت : وقتی عمران زخم خطرناک را از خنجر ابولؤلؤ خورد پزشکی برایش آوردند و پزشك یأس خود را اخطار نمود و مردم چون از خطری که متوجه عمر است آگاه شدند درصدد افتادند موضوع جانشینی را با او حل کنند بنا بر این جمعی از صحابه و بزرگان مسلمین بر او وارد شدند و خواهش کردند خلیفه و جانشین خود را معین کند عمر گفت : اگر ابو عبیده جراح زنده بود او را انتخاب میکردم و چون خداوند از من باز خواست میکرد پاسخ میدادم که از پیغمبر تو شنیدم که میگفت : ابو عبید امین این امت است . و اگر سالم غلام ابی حذیفه زنده بود او را بخلافت معین میکردم و اگر خداوند از من باز خواست مینمود پاسخ میدادم که پیغمبرت در باره اش گفته است سالم خدا را بسیار دوست میدارد،

یکی از حاضرین محض چاپلوسی گفت . ترا بعبدالله بن عمر راهنمایی میکنم . عمر از این اظهارخوشش نیامد و کوئی جنبه چاپلوسی را در آن حس کرد بنا بر این باو گفت : خداوند ترا بکشد ، تو این

سخن را برای خدا نکفتی . و ای بر تو باد من چگونه کسی را که از طلاق دادن زن خود عاجز است خلیفهٔ مسلمین کنم ؟

از این گفتگو چنین معلوم میشود که عمر مایل نبود کسی را نام ببرد و شاید میخواست در این دم آخر خود را از بار مسئولیت برهانند اما در عین حال بخود حق میداد که کسی را انتخاب کند یا نکند زیرا وقتی باو تکلیف تعیین خلیفه نمودند گفت : اگر کسی را انتخاب نکنم پیش از من کسی که از من بهتر بود نیز انتخاب نکرد (مقصود حضرت رسول است) و اگر اختیار کنم باز کسی که از من بهتر بود پیش از من اختیار کرد (اشاره بابی بکر است). بهر حال در انتخاب و عدم آن خود را مختار میدانست ، اما مسلمین که در عاقبت کار میاندیشیدند و بیم داشتند پس از او فتنه و اختلاف شود اصرار داشتند عمر را و ادا کردند که تازنده است کسی را انتخاب نماید ،

راستی هم در این موقع بسیار لازم بود خلیفه معین شود زیرا اینک عمر که پس از پیغمبر تا کنون اوضاع را درست داشت و محور حرکت خلافت خود و ابوبکر بود بر بستر مرگ خفته است و پس از او دسته ای که در فشار بودند آزاد خواهند بود و بطور قطع در آنوقت خلافت مدعیان زیادی داشت پس بهر حال مصالح مسلمین تعیین خلیفه ای را ایجاب میکرد و همین امر باعث شد که بار دیگر بعمر اصرار شد و گوئی عمر نیز و خامت او ضاع را در یافت بنابر این بآنها گفت . از این گروه که پیغمبر در حال مرگ از آنها راضی بود خلیفه ای انتخاب کنید و بعد نام آنها را ابدینقرار برد : علی بن ابی طالب ، عثمان بن عفان ، عبد الرحمن بن عوف ، سعد بن ابی وقاص ، زبیر بن عوام . طلحه بن عبدالله و عبدالله بن

عمر را نیز در شوری با آنها شریك نمود ولی حق انتخاب او را ندارد سپس مقرراتی برای این شوری وضع کرد که ذکر آنها بدون مناسبت نیست عمر پس از نامزد نمودن این شش تن آنها را خواست و با آنها سفارش کرد در انتخاب اصلح اختلاف ننمایند و بهر کس که انتخاب شود سفارش کرد که متابعت قرآن و سنت کنند و با مسلمین خوش رفتاری نمایند، سپس گفت، باید سه روز پس از مرگ او خلیفه معین شود، و یکی را بر آنها موکل نمود (۱) و باو گفت: این گروه را پس از مرگ من در خانه ای جمع کن و عبدالله بن عمر را نیز دعوت بنما ولی او در خلافت حقی ندارد، و اگر پنج تن رأی بخلافت یکی دادند و ششمی خود داری کرد او را بکش و اگر چهار تن موافق و دو تن مخالف بودند آن دو تن کشته شوند و اگر هر سه نفر رأی بیکی دادند عبدالله بن عمر حکم باشد تا بانتخاب هر دسته ای رأی داد خلیفه از آنها باشد و اگر از داوری عبدالله بن عمر سرپیچی کردند خلیفه را از دسته ای که عبدالرحمن بن عوف در آنها است انتخاب کنید و هر کس مخالف باشد سرکش را بزنید سپس امر نمود در این مدت سه روز صهیب مقصدی نماز باشد سپس علی را پیش خواند و باو گفت: شاید مردم قدر و منزلت ترا بشناسند و مراعات خویشی ترا با پیغمبر خدا بکنند و خلافت بر تو قرار بگیرد بنا بر این از تو خواهش دارم بنی هاشم را بر مسلمین تحمیل نکنی و آنها را بر سایرین مقدم نمائی. چون این سفارش موافق با مرام علی (ع) بود اجابت کرد و قول داد که چنان کند.

پس از آن عمر عثمان را پیش خواند و گفت: شاید مسلمین

سوابق ترا منظور دارند و این امر را بتو واگذار کنند بنا بر این خواهش دارم که در خلافت خود بنی امیه را مقدم نداری و آنها را بر مسلمین تحمیل منمائی .

عثمان نیز قول داد ولی چنانکه بعدها خواهیم دید اولین قولی را که نقض کرد همین بود و هر فسادى که در اسلام ظاهر شد از اینجاست شروع شد پس از دفن عمر بر حسب وصیت او ابن گروه در منزل مسور بن مخرمه گرد آمدند و اباطلحه را بحاجبى بر گزیدند اما طلحه بطور یقین هنگام زخم خوردن عمر در مدینه نبود و برخى گفته اند که در هنگام اجتماع نیز نبوده است (۱) اما بر حسب اظهار بعضى از تواریخ (۲) طلحه در شوری حضور داشته است و این ممکن است زیرا احتمال دارد پس از شنیدن خبر فوت عمر و نامزد بودن او برای خلافت بمدینه شتافته باشد .

بارى شوری بدون اختلاف صورت نگرفت بطوریکه ابوطلحه انصاری بآنها گفت : من بیم داشتم که همه مسئولیت خلافت را از خود رد کنید ولی حالا می بینم که برای بدست آوردنش با هم رقابت دارید ، بخدا بیش از سه روز بشما وقت نخواهم داد و پس از آن در خانه خود خواهم نشست و تماشای اقدامات شما را خواهم کرد ،

عبدالرحمن بن عوف برای بریدن دعوى خود را پیش انداخت و گفت . خوبست هر کدام از شما ها حق خود را بیکى بدهد تا کار انتخاب

(۱) محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه تألیف محمد الحضری بك و

تاریخ سیاسى اسلام ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده

(۲) اسد القابله ابن اثیر

آسان تر شود، بر اثر این طلحه حق خود را بعثمان واگذار کرد و زیر حق خود را بعلی و سعد حق خود را بعبدالرحمن واگذار نمود بنا بر این دایره در سه نفر منحصر شد، زیرا سه رقیب که سعد و زبیر و طلحه باشند از حق خود چشم پوشیده و بدیگران تفویض نموده بودند. (۱)

اما بر حسب روایات دیگر این واگذاری پس از گفتگوهای زیاد واقع شده و سعد بعبدالرحمن گفته است من اختیار رأی خود را بتو واگذار میکنم در صورتیکه خود را انتخاب کنی اما اگر بخواهی عثمان را انتخاب نمائی من بعلی مایلتر هستم. (۲)

و بر حسب روایت بالا عبد الرحمن از آن پنج نفر دیگر خواست یکی از آنها از حق انتخاب شدن صرفنظر کند و او عهده دار انتخاب سزاوارتر باشد، اما کسی این پیشنهاد را نپذیرفت بنا بر این خود او از آن حق صرفنظر کرد و همه راضی شدند مگر علی (ع) که چیزی نه گفت عبدالرحمن روی او کرده گفت: یا اباالحسن توجه میکنی؟ علی پاسخ داد: اگر بمن قول بدهی که حق را ترجیح بدهی و تابع میل و هوی نشوی و از خویشاوندی (۳) صرفنظر کرده و در حفظ مصالح مسلمین کوتاهی نکنی من نیز موافق خواهم بود.

عبد الرحمن گفت: شما متعهد شوید بر علیه کسی که بخواهد در کار تبدیل و تغییری نماید مرا باری کنید و بهر کس انتخاب کردم رضا دهید، من نیز متعهد خواهم شد که از خویشاوندی چشم پوشم و در حفظ مصالح مسلمین کوتاهی ننمایم.

(۱) اسد الغابہ

(۲) معاضرات تاریخ الامم الاسلامیه

(۳) مقصود خویشاوندی عبد الرحمن است با عثمان

چون همه باو قول دادند او نیز قول داد، پس از آن که انتخاب خلیفه بعهده او شد مدتی با اصحاب رسول خدا و بزرگان مهاجرین و انصار شور کرد و از سرداران سپاه و سایر مردم درباره انتخاب خلیفه پرسشها نمود، اراء عموماً متوجه علی و عثمان بود و از این دو تجاوز نمی‌کرد و این حال تا صبح روز چهارم که باید خلیفه اعلام شود بطول انجامید. و بهنگام نماز صبح عبدالرحمن به سجده آمد، و در آنجا بزرگان سپاه و مهاجرین و انصار و جمعی از مسلمین را در انتظار دید، همه میخواستند خلیفه را بشناسند، طرفداران علی (ع) به عبدالرحمن میگفتند او را انتخاب کنید و طرفداران عثمان انتخاب او را طالب بودند و نزدیک بود اختلافی واقع شود و عبدالرحمن هنوز تصمیمی نگرفته بود و یا از اظهار تصمیم خود بیم داشت در این وقت سعد بن ابی وقاص روی به عبدالرحمن نموده گفت: پیش از ظهور اختلاف کار را تمام کن، عبدالرحمن گفت: من فکر خود را کرده و تصمیم گرفته‌ام، پس از آن علی را پیش خواند و باو گفت: اگر با تو بیعت کنم قول میدهی بکتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی؟

علی پاسخ داد: امیدوارم باندازه توانائی خود رفتار کنم. عبدالرحمن عثمان را خواست و همان پرسش را از او نمود و عثمان قول داد که رفتار کند بنابراین عبدالرحمن با او بیعت کرد و مردم نیز بیعت کردند.

علی (ع) از این روش که بخدعه شبیه‌تر بود برآشت و گفت: بالاخره موعد فرا خواهد رسید و توای عبدالرحمن بخدا سوگند میخورم خلافت را بعثمان ندادی مگر برای اینکه دوباره آنرا بتو باز گرداند.

باری باین وضع کار تمام شده بود و عبدالرحمن خلافت را بعثمان واگذار کرد و روزگار خیلی زود ثابت کرد که این مرد منظوری جز خویشاوندی نداشته است و مصالح مسلمین را ابداً در نظر نگرفته است و در انتخاب مراعات افضل ولایت را ننموده است چه دوره خلافت عثمان این موضوع را ثابت میکند همچنان که مبرهن مینماید که عثمان بقولی که بعبدالرحمن و قبل از او بعمر داده بود عمل نکرد یعنی نه مراعات سنت پیغمبر (ص) نمود و نه بروش شیخین عمل کرد .

باری چون شخص بطرز انتخاب عثمان بنگردد يك سقیقه دومی در نظرش مجسم میشود و از سلامت نیت عبدالرحمن و حسن جریان انتخاب مشکوک میشود ، مخصوصاً که در خلال واقعه بمطالعی برمیخورد که موجب شك است ، طرز تشکیل شوری و حکم قراردادن عبدالله بن عمر که چنانکه خواهیم دید پس از قتل عثمان نیز باعلی بیعت نکرد و رجحان دادن کفه عبدالرحمن سپس افتادن عبدالرحمن در میان و واگذاری حق خود برای آنکه بتواند خلیفه را بمیل خود انتخاب کند همه دلایلی است که میرساند خلافت عثمان پیش بینی شده است ، از احتیاط علی و اختیار ندادنش بعبدالرحمن و خواستن اطمینان از او که خویشاوندی را در نظر نگیرد نیز واضح میگردد که شوری با آن بی طرفی که منظور بوده است جریان نداشته و علی بن ابی طالب (ع) در خطبه شقه شقیه خود اشاره باین موضوع کرده و تمایل مردم شوری را بعثمان بیان نموده میفرماید (فصغی احد القوم الی ضغنه^(۱) و مال الاخر^(۲) الی صهره ..) اما اقدامی را که عبدالرحمن در اینجا کرد این بود که قبلاً اکثریت را برای عثمان بدست

آورده باین ترتیب که پیشنهاد کرد بعضی از نامزدهای خلافت حق خود را
 بعضی دیگر را گذارند و بر اثر آن طلحه بعثمان واگذار کرد و سعد
 بعبد الرحمن و چون عبد الرحمن متمایل بعثمان بود کفه عثمان را حج
 شد زیرا برای علی جز دو رأی باقی نماند. پس از آن برای آنکه صورت
 قانونی باین انتخاب داده شده باشد عبد الرحمن با بیشتر از سرداران و
 مهاجرین و انصار در باره علی و عثمان مذاکره کرد ولی معلوم نیست
 اکثریت با کدام یک بود همیشه قدر میدانیم بنی هاشم همه با علی بودند
 و بنی امیه بالطبع با عثمان زیرا او نیز اموی است، از سرداران بزرگ
 سعد متمایل بعلی بود ولی گویا عبد الرحمن تصمیم خود را بیش از وقت
 گرفته بود بهمین جهت در صبح روز چهارم وقتی باو گفتند کار را زود تر
 انجام بده تا فتنه بر پا نشود - گفت: من تصمیم خود را گرفته ام و میدانم
 چه باید بکنم اتفاقاً علی بر حسب ظاهر بهانه ای بدست اوداد یعنی وقتی
 از او پرسید: اگر با تو بیعت کنم آیا بکتاب خدا و سنت پیغمبر و روش
 شیخین عمل خواهی کرد؟

علی پاسخ داد: باندازه دانائی و توانائی خود عمل مینمایم، این
 پاسخ خیلی علاقانه بود زیرا علی از آینده نمیتوانست صحبت کند و قوی
 بدهد، گذشته از این، شرط عبد الرحمن بسیار بیمورد و فقط برای
 بهانه جوئی مناسب بود زیرا او باید اصلح و اعلم و افضل و الیق را
 انتخاب کند و پس از آن تمام مسئولیت بعهد خلیفه خواهد بود و بدیهی
 است در صورت تخلف از مقررات اسلامی مسلمین از بیعتش بری بودند
 هیچ در ذهن کسی خطور نمیکرد که علی بر خلاف کتاب و سنت رسول
 خدا و روش شیخین عمل کند چنانکه در دوران خلافت خود این

امرا را ثابت نمود او کسی است که پیغمبر (ص) درباره اش فرمود: (واگر کار را باو سپارید - و گمان نکنم که چنین کنید - شما را براه راست خواهد برد) و بدیهی است که پیغمبر (ص) علی را خوب شناخته بود و آنچه در باره اش فرموده عین حقیقت است و قطعاً راه راست با مخالفت قرآن و سنت نیست بلکه با متابعت آن است.

باری این نکات است که انسان را در آن انتخاب بدبین مینماید، اما با وجود این نمیشود انکار نمود که عثمان سومین خلیفه ای است که پس از پیغمبر (ص) مقصدی زمام امور بود و خدعانی در راه اسلام کرد و بهر صورت که بود پس از بیعت عبدالرحمن مسلمین عموماً با او بیعت کردند و حتی علی بن ابی طالب (ع) نیز در تمام مدت خلافت عثمان با او همانطور بود که با ابوبکر و عمر بود. و لازم نیست گفته شود در این دوره حسن و حسین فرزندان علی در جنگهای طبرستان و افریقا شرکت کرده اند و این خود بهترین گواه یگانگی است. بنابراین مطالبی که درباره انتخاب عثمان و طرز عمل شوری ذکر شد فقط جنبه تحقیق دارد و منظور اثبات یا سلب حقی نیست.

خلافت عثمان بن عفان

خلافت عثمان از اول سال ۲۴ هجری شروع میشود، و چنانکه دیدیم اول عبدالرحمن بن عوف با او بیعت کرد و پس از او مردم دست بیعت دادند و بعد از بیعت عثمان بر منبر قرار گرفت^۱ و پس از حمد و سپاس خداوندی گفت: (شما در جهانی ناپایدار منزل دارید و قسمتی از عمر برای شما باقی است، پس بهترین کارها را که میتوانید باید پیش از مرگ انجام دهید، زیرا مرگ در صبحگاهان یا هنگام شب شما را خواهد ربود، بدانید که جهان بر غرور برپا شده است پس زندگی این جهان شما را مغرور نکند و نفریبد و از خدا غافل نگردید و از فرمانش بیرون مروید، و از رفتگان عبرت بگیرید و بکوشید و از عاقبت خود غافل مشوید، زیرا از شما غفل نیستند، آیا دنیا طلبان و کسانی که آنرا آباد کردند و از آن دیرزمانی بهره‌مند شدند کجا رفتند؟، آیا جهان آنها را برونینداخت؟ بهمان نظر که خداوند دنیا مینگرد شما بنگرید و جویای آخرت باشید، زیرا خداوند درباره دنیا مثل زده و فرموده است (واضرب لهم مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيمًا تذروه الرياح وكان الله على كل شيء مقدرًا: المال والبنون زينة الحياة الدنيا والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابًا وخيرًا املاً)

(۱) گویند وقتی ابوبکر بخلافت رسید در روی منبر بجای پیغمبر (ص) نه نشست و یک پله پائین تر قرار گرفت و مردم را این احترام خوش آمد. عمر نیز جای ابابکر را محترم شمرده و یک پله دیگر پائین آمد ولی عثمان بر فراز منبر و در جای پیغمبر (ص) قرار گرفت.

اگر بخواهیم این خطبه را مشتمل بر سیاست عثمان بدانیم باید بگوئیم او مرد آخرت بوده و مردم را به پشت پا زدن بدنیا ترغیب کرده است و چون این خطبه را با خطبه عمر که پس از رسیدن بخلافت انشاء کرد مقایسه کنیم فرق و تفاوت بین عزم و اراده او و سستی و ضعف این هویدا میگردد و از اعمال عثمان نیز در مدت خلافت همین موضوع آشکار است و برای این است که میگوئیم سزاوار نبود پس از عمر و پس از آن نظم و آرامش و سطوت و ابهت و عظمت عثمان با آن سستی و ضعف و عدم اراده و محکوم بودن باراده دیگران بخلافت برسد و بلکه لازم بود عبدالرحمن چشم بر حق اندازد و همانطور که علی (ع) از او خواسته بود از خویشاوندی چشم بپوشد و دیگری را که لایقتر بود انتخاب نماید و اگر آنرا بر علی مستقر نمیکرد لافل مانند سعد بن ابی وقاص را که لیاقت و کاردانی خود را ثابت نموده بود برگزیند زیرا عمر در ضمن نامزد کردن او اشاره ای به لیاقتش کرده بود و تصریح نموده بود که مرد لایقی است و من او را برای خیانتی عزل نکرده ام.

موضوع قتل هرمزان : چنانکه در واقعه قتل عمر گفته شد این عمل را ناشی از همدستی جفینه مسیحی و هرمزان دانستند بنابراین عبیدالله بن عمر پس از مرگ پدر شمشیر خود را برداشت و هرمزان را بدست آورده کشت و جفینه را نیز دنبال کرد و چون صهیب از واقعه آگاه شد عبیدالله را دستگیر نموده باز داشت تا پس از تعیین خلیفه باین کار رسیدگی شود و چون عثمان بخلافت رسید این قضیه مطرح شد، عثمان از مهاجرین و انصار رأی خواست که در این خصوص چه کند؟ علی (ع) باو گفت عبیدالله را بکش،

و البته این رأی موافق قوانین شرعی بود زیرا عبیدالله مرتکب قتل عمد شده بود در صورتی که هنوز تهمت قتل یا همدستی بر هر مزان ثابت نشده بود، اما سایر مهاجرین و انصار گفتند سزاوار نیست که عمر دیروز کشته شود و امروز پسرش را بکشند،

البته این رأی فقط جنبه دلسوزی و یا قدردانی از زحمات عمر و مراعات حق خاندانش بود و بامقررات اسلام وفق نمیداد و شاید عثمان نیز بآن متقاعد نمیشد اما آنچه عبیدالله را از قتل نجات داد رأی عمر و عاص بود، او بعثمان گفت: خداوند ترا از رسیدگی باین قضیه معاف کرده است. زیرا در آنوقت که واقعه شد تو امارتی بر مسلمین نداشتی، این رأی که از عمر و عاص اظهار شد صرف اجتهادی بود که در قضیه کرد و به مغلطه بیش از حقیقت نزدیک بود و بهمین جهت عثمان انرا قبول نکرد و بعمر و پاسخ داد من ولی هر دو طرف هستم و این موضوع را با خونبها حل میکنم و خونبها را از مال خود میدهم، باری عثمان صلاح دانست این غائله را باین ترتیب بخواباند و خلافت خود را باریختن خون فرزند خلیفه ای افتتاح نماید و در ضمن هتك قوانین اسلامی نیز نشده باشد و در واقع در اینجا اجتهادی کرد و (قود) را تبدیل به خونبها نمود.

فتوحات در زمان عثمان

جبهه شرقی : چنانکه در شرح حال عمر گذشت در دوره او اردوگاههای بزرگی ایجاد شد که از جمله کوفه و بصره بود، و شهر کوفه در حقیقت مرکزی بود که علاوه بر قسمت سواد و نواحی شمالی عراق قسمت مرکز و شمال و شرق ایران را اداره میکرد و در داخله ایران نیز مراکز برای سپاه معین شده بود که از همه مهمترین شهرری و آذربایجان بود که در اولی هموار چهار هزار نفر و در دومی شش هزار نفر یادگان وجود داشت و در خود کوفه چهل هزار تن از سپاه اسلام تمرکز داشت که مأمور بودند همه ساله از طرف ری و آذربایجان بشهرستانهای آن طرف حدود حمله آوردند و در هر سال ده هزار تن مبادرت باین حمله مینمودند و با این ترتیب هر يك از افراد این سپاه چهار سال یکمرتبه باید بجنگ برود، این یادگانها هم امنیت و آسایش را فراهم میآوردند و هم برای فتوحات تازه ای اقدام مینمودند و هرگاه حمله بزرگی در این جبهه شروع میشد باز از مدینه برای آنها مدد میرسید چنانکه در فتح طبرستان که سعید بن العاص متصدی آن بود کمکهای از مدینه شده است و در همین فتح است که حسن و حسین فرزندان علی شرکت داشته اند،

در این دوره خراسان سر از اطاعت عثمان پیچیده و عبدالله بن عامر فرماندار شهر بصره مأمور سرکوبی آنها شده است و بر اثر همین سپاه کشتی مرو و خوارزم و بلخ اظهار اطاعت نمودند، و در همین اوقات

بود که بز دگرد آخرین پادشاه ساسانی در آن حدود بدست آسیابانی کشته شد.

جبهه شمالی : حکومت دمشق از زمان ابی بکر که یزید بن ابی سفیان را برای فتح آن شهر مأمور کرده بود بعهده او بود در زمان عمر نیز تا یزید زنده بود حکومت دمشق را داشت، پس آنکه یزید در گذشت عمر حکومت شام را بمعایه پسر دیگر ابوسفیان دار و اینمرد خیلی زود در آنجا متمکن شد و از حکامی گردید که مورد توجه عمر و واقعشد، در زمان عثمان بدیهی بود که مقامش استوار تر میگردد. باری او نیز مانند سایر فرمانداران در حوزه حکمفرمائی خود بفتوحانی پرداخت و در زمان عثمان باسیای صغیر حمله برد و تا عموریه پیش رفت و آنشهر را از دست رومیان گرفت و پس از برقرار کردن پادگان از طرف خود در دژها حبیب بن مسلمه را مأمور فتح ارمنستان کردو این شخص پس از آنکه شهر کالیکولا را با صلح تصرف کرد تا شهرتقلیس پیشرفت نمود و باین ترتیب فتوحات اسلامی تا قفقاز رسید،

عمر میل نداشت مسلمین را بمخاطره اندازد و از دستور های او چنین مینمود که نمیخواست میان او و سپاهش در هر کجا که باشد ابی حایل شود بهمین جهت بانمام اصرارهایی که معاویه برای حمله بروم از طرف دریا کرد، عمر اجازه نداد و سوگند یاد کرد که هیچ مسلمی را با سوار شدن در کشتی بمخاطره نخواهد انداخت. اما چون دوران خلافت عثمان رسید این محذور بر طرف شد و معاویه اجازه یافت که از سوی دریا نیز حمله برد بشرط اینکه مسلمین داوطلبانه حاضر شوندو معاویه کسی را مجبور نکند بنا بر این بامدادی که از مصر باو رسید

بعزیره قبرس حمله برده و آنجا را باصلح تصرف نمود و قرار شد مردم قبرس سالی هفت هزار دینار زر بمسلمین بپردازند و مسلمین مانع نشوند که قبرسیان همین مبلغ را با امپراطوری روم تأدیه نمایند و هرگاه کسی از سایر جهات بقبرس حمله ببرد مسلمین ملزم بدفاع از جزیره نباشند و هرگاه رومیان خیال حمله بمسلمین را داشته باشند مردم قبرس بآنها اطلاع دهند و مسلمین حق داشته باشند از راه قبرس بدشمن حمله ببرند ؟

فتح قبرس اولین جنگ دریائی مسلمین بشمار میرود و اولین باری است که با دریا و کشتی سواری آشنا میکردند و از این بعد دولت اسلامی دارای نیروی دریائی میشود وعده زیادی از مسلمین حاضر برای شرکت در جنگهای دریائی میکردند و از آن پس مرتباً سالی دو حمله دریائی یکی در تابستان و یکی در زمستان شروع میکردند

جبهه غرب: چنانکه دیدیم مصر در زمان عمر وعاص فتح شد و با این ترتیب برای مسلمین يك جبهه ای در غرب عربستان نیز بوجود آمد، این جبهه در سراسر خلافت عمر و چند سالی از خلافت عثمان بدست عمر وعاص فاتح مصر اداره میشد در این مدت یکبار شهر اسکندریه بر او شورید ولی خیلی زود این شورش برطرف شد و برای اینکه از این طرف آسوده شود باره شهر را ویران کرد و در این جنگ مقدار زیادی از کشتیهای جنگی روم را که برای مساعدت باشورشیان اسکندریه آمده بودند تصرف نمود و برای پاسخ دادن بآنها عبدالله بن سعد بن ابی سرح را مأمور حمله بطرابلس وطنجه و سواحل شمالی افریقا که هنوز در دست رومیها بود نمود و این حمله بزودی در آن حدود پیشرفت کرد

و شهرهای زیادی را بتصرف مسلمین در آورد و بالاخره میان عبدالله بن سعد بن ابی سرح با مردم آنجا کار بصلح انجامید و قرار شد سالی دو ملیون و پانصد هزار دینار بمسلمین بابت مال الصلح پردازند ،
 ابن ابی السرح از خویشان عثمان بود بهمین جهت طولی نکشید که بجای عمر وعاص بفرمانداری مصر و فرماندهی سپاه افریقا بر قرار گردید و در دوره او جنگهایی واقع شده که میتوان سه میدان از آنها را خیلی مهم دانست ، یکی از این میدانها بحری و در دریای مدیترانه است و رومیها ناوگروهی بسوی سواحل مصر فرستاده اند که مشتمل بر ۶۰۰ ناو جنگی بود و فرماندهی این حمله را خود امپراطور بعهدہ گرفت بنا براین عبدالله بن سعد بن ابی السرح با ناوگروه خود متصدی جنگ او شد معاویه نیز با ناوگروه خود باو ملحق گردید و ناوهای جنگی مسلمین در محل معینی جمع شده جنگ خونینی میان آنها و رومیان واقع شد و منجر بفیروزی مسلمین گردید در این جنگ مسلمین ناوکان خود را بهم دیگر بسته اند و يك حمله عمومی بدشمن آورده اند و مقدار زیادی از ناوهای آنها را اسیر کرده اند ، باری در این جنگ تفوق قوای دریائی مسلمین نیز مبرهن شده و از آن بیعد مقدمات سیادت دریائی خود را فراهم کرده و نیروی دریائی بزرگی تشکیل داده اند ،
 میدان جنگ دیگری در افریقا روی دارد که خیلی سخت بود و ابن ابی سرح از عثمان طلب امداد نمود و عثمان سپاهی برایش فرستاد که عده ای از مهاجرین و انصار و فرزندان شان در آن بودند و از جمله عبدالله پسر زبیر است که فیروزمندی مسلمین در جنگ مرهون زبردستی اوست . باری در این جنگ غنائم زیادی بهره سپاه مسلمین شده است

و بعضی گفته‌اند که بهر سواری سه هزار دینار و بهر پیاده یک هزار دینار رسیده است با وجود این مشاهده میشود که بهره هر فردی از سپاه در فتح مدائن بیشتر از این بوده است باری مژده این فتح را عبدالله پسر زبیر بمدینه برده و غنائم بیشمارى نیز با این خبر بمدینه رسیده است ، اما میدان سوم در سر زمین سودان است و حمله متوجه نوبه و دنقله بوده است و در این بار کار با مردم آنجا بصلح انجامیده است و پیمانی شبیه به پیمانهای بازرگانی میان مسلمین و مردم آنجا بسته شده که مهمترین موادش این است که برای نوبه از مصر غله و حبوبات حمل شود و در برابر از آن طرف برای مصر غلام و برده فرستاده گردد ، اینها است مهمترین فتوحاتی که در این دوره شده و اگر با فتوحات دوره عمر برابری شود خیلی ناچیز است ، اما چیزی که در این دوره از جنبه جنگی اهمیت دارد این است که نیروی دریائی اسلامی که بعد ها جانشین نیروی روم شده است تأسیس شده و همین نیرو است که دولت اسلامی را يك دولت دریا نورد نموده و بعد ها تجارت عالم را بدست آن سپرده و زمام اختیار دریا های سفید و سرخ و تمام سواحل افریقا و اقیانوس هند و بیشتر جزایر این دریا ها را بدست مسلمین سپرده است .

اوضاع داخلی: پیش از بیان اوضاع داخله در زمان عثمان لازم است نظری بدوران عمر انداخت تا فرق و تفاوت میان این دو دوره نمایان شود ،

باید دانست عمر سعی مینمود مسلمین عرب را بهمان فطرت اولیه و خوی عربی و تعالیم اسلامی بار آورد و بهمین جهت اجازه تملك

اراضی و ساختن خانه های خوب و داشتن املاک و ثروت و کنیزکان را نمیداد و چنانکه دیدیم وقتی میدید یکی از سرداران یا حکام دارای ثروتی بیش از معمول شده اند آنها را بِنفع بیت المال مسلمین مصادره میکرد، در سفر بیت المقدس وقتی سرداران اسلام را بالباس های دِبا دید بر آشف و آنها را سنگ باران کرد، وقتی از دستگاه و حشمت معاویه در شام با خبر شد بر آشف و او میدانست که ثروت زیاد موجب فساد اخلاق مسلمین خواهد شد بهمین جهت مراقب آنها بود آنچه از غنائم و اموال صلح یا سایر مالیاتها میرسید قسمت میکرد اما باندازه میداد و بیش از آنرا روا نمیدانست و چون باندازه میداد بهمه میرسید، و هر کسی در حدود خود راضی بود،

عمر تشخیص داده بود که مسلمین همه متوجه قریش هستند زیرا آنها قبیله و خویشان پیغمبر (ص) هستند بنابر این مایل نبود اینها با مردم زیاد مراوده کنند و بهمین جهت بآنها اجازه نمیداد جز در مکه و مدینه مستقر شوند، بآنها جز برای مدت معینی اجازه سفر نمیداد، اینها و تمام مسلمین حق تصرف زمین و املاک زیاد نداشتند، و بدیهی بود این روبه اگر چه از جنبه سیاسی سودمند است از لحاظ منافع شخصی زیان آور بود و بالطبع قریش را ناراضی میکرد و نسبت به عمر دلگیر مینمود.

اما در عوض با این وسیله عمر از دسته بندی و تمایل مردم بفردی از افراد بزرگ قریش جلوگیری میکرد اینها برای اینکه از محیط تنگ جزیره العرب خارج شوند گاهی رفتن بجهاد را بهانه میکرد ولی عمر می گفت: جهادی که در رکاب پیغمبر (ص) کردید برای شما کافی است بنا بر این جلا خوبست همین جا بمانید و دنیا و اهل آنرا نه بینید و آنها نیز شمارانه بینند

با تمام این احوال راه بهانه جوئی را بر آنها بسته بود حق آنها را میداد و حتی الامکان مطابق کتاب و سنت و روش ابوبکر عمل میکرد، پس هیچکس را اگر چه باطناً ناراضی بود در ظاهر حق کله‌ای نمی‌ماند، خود عمر با آن صرامت و قوت و هیبتی که داشت نیز بهترین وسیله برای جلوگیری از هرگونه پیش‌آمد ناگواری بود.

اما عثمان کاملاً نقطه مقابل عمر بشمار میرفت، وقتی که این مرد بخلافت رسید سنش از هفتاد گذشته بود و معلوم است شخص در این سن نمیتواند مسئولیتهای بزرگی را عهده‌دار شود مخصوصاً اگر بخواهد جانشین شخص لایق و مقتدری شود و کارهای او را دنبال کند، علاوه بر این خیلی نرم‌خو و سست اراده و مسالمت‌جو و خاندان پرست بود و تمام بلاها و مصائبی که بر او و اسلام وارد شد از همین جا است.

گرچه سالهای اولیه خلافتش خیلی خوش‌گذشت و مسلمین بآن اقبال کردند زیرا از سلطه قهار عمر و سختگیریهای او نجات یافته بودند اما طولی نکشید که عکس العمل شروع شد.

عثمان برخلاف عمر بقریش آزادی مطلق داد تا هر کجا که بخواهند ساکن شوند و هر قدر بخواهند دارائی و غلام و برده و کنیز و خانه و منزل داشته باشند، و شاید این سیاست برای برقراری خلافتش و محبوب شدنش در نزد مردم مفید بود، و شاید بنی‌امیه این سیاست را در او تزریق کرده باشند.

بهر حال پس از این آزادی بزرگان قریش رهسپار اطراف کشور اسلامی شدند و در آنجاها برای خود ملک و علاقه تهیه کردند و چون مردم خلافت را در قریش میدانستند وقتی باین بزرگان برمیخودند برای

اینکه هنگام خلافتشان از آنها بهره‌مند گردند بآنها نزدیک میشدند و شاید برای تأمین منافع خود، همین مردم بدست آوردن مقام خلافت را به این بزرگان تلقین میکردند، و با این ترتیب دسته‌های بزرگی بوجود آمد که بعدها بر علیه عثمان قیام کرد خصوصاً در آنوقت که خود عثمان بواسطه رفتارهای مخالف با سیرت جاری مورد انتقاد قرار گرفت این دسته‌ها مجال بهتری برای قیام بر علیه او بدست آوردند.

دیگر آنکه عثمان برخلاف عمر رفتار کرد و غنائیم و اموال را بطبقه مخصوصی که بیشتر از اقوام خود او بودند داد و با این رفتار اولاً يك طبقه اشرافی قوی در کشور ایجاد کرد و ثانیاً سایر مردم را که سپاهیان جزو آنها بودند ناراضی نموده بر خود بشوراند.

رو به مرفته رفتار عثمان مخالف با رفتار پیغمبر (ص) و روش شیخین بود و همین امر کافی بود که مسلمین را بر علیه او برانگیزد و حتی عبدالرحمن بسر عوف از واگذاری خلافت باو پشیمان شود و از اینجامیتوان فهمید که تسلیم خلافت باو و غبنی خیلی فاحش بوده است، گویند وقتی از عثمان اعمال مخالف رفتار سابقین صادر شد جمعی عبدالرحمن بن عوف را ملاقت کردند و باو گفتند این کاری است که تو کرده‌ای بنابراین عبدالرحمن عثمان را ملاقات کرد و از او گله کرد و گفت: من ترا بر علی مقدم داشتم که موافق روش شیخین با ما رفتار کنی اما تو برخلاف انتظار رفتار کرده و خویشان خود را بر همه مقدم داشته و همه کارها را بآنها سپرده‌ای و بر مسلمین مسلط ساخته‌ای، عثمان گفت: من کاری نکرده‌ام که مستوجب ملامت باشم جز آنکه عمر برای رضای خدا خویشان خود را محروم میکرد و من برای

رضای خدا بآنها رسیدگی میکنم^۱

عبدالرحمن چون پندرا بی اثر دید سوگند یاد کرد با او قطع مراوده کند و نامرد دیگر باعثمان سخن نگفت و حتی وقتی عثمان بعیادتش آمد عبدالرحمن روی خود را برگرداند و با او صحبت نکرد .

اما یاسخی که عثمان بعبدالرحمن داده است از يك خلیفه ای خیلی مستبعد است ، البته کسی باو نگفته است خوبشان خود را محروم کند زیرا صلۀ رحم یکی از اعمال پسندیده است و اسلام آنرا میستاید و بآن امر میکند ولی آیا صلۀ رحم عبارت از این بود که خوبشان خود را بر مسلمین مسلط کند تا چه بخواهند بکنند و هیچ دادرسی نداشته باشند ؟ مست بمسجد بیایند و بجای دور رکعت نماز صبح چهار رکعت بخوانند ، در مصر مردم را بیازارند و کسی بداد مردم نرسد ؟ غنائم جنگی و زمینهای حاصلخیز را تصرف کنند و هزاران برده و کنیز در کاخهای خود جای دهند و حقوق دیگران را تصاحب کنند ؟ البته اینگونه صلۀ رحم برای سایرین قابل تحمل نبود و بدیهی بود که مردم را می شوراند ، خصوصاً که عده ای بودند خود را خیلی لایقتر از عثمان میدانستند .

بهر حال بهیچوجه عثمان لیاقت جانشینی عمر و اداره کردن آن کشور عظیم را نداشت و شاید جامعترین کلمه ای که در وصفش گفته شده است گفتار دکتر ابراهیم حسن باشد که در تاریخ سیاسی اسلام میگوید : حرف مردم خیلی در او تأثیر داشت و دهان بین بود اختیارش را بدست خوبشان و مخصوصاً مروان پسر حکم داده بود کارهایش بر يك نمط بود گاهی بحدی نرم میشد که دشمنان در او طمع میکردند و گاه باندازه ای

سخت میشد که دوستان و یارانش از او میرمیدند^۱.

موجبات شورش بر عثمان : حقیقت این است که عثمان خودش موجبات شورش را تهیه نمود و اعمال خودش بود که مردم را عصبانی کرد، اما بعضی مورخین اصرار دارند که مسئولیت را بعهده دیگران اندازند و برای این شورش محرکینی قائل شوند، و گرچه مردمی از قبیل عائشه و عمرو عاص و طاحه و زبیر بودند که با تبلیغات خود مردم را بر علیه عثمان وادار میکردند اما اگر بخواهیم سوای اعمال عثمان محرکین حقیقی را بشناسیم باید بگوئیم خود بنی امیه بودند، زیرا در حقیقت خود عثمان مردمی ملایم و بی آزار بود و هر چه میگفت و میکرد بدستور خویشان و مشاورانش بود که مروان پسر حکم در رأس آنها واقع میشد اگر این گروه با مردم بمدارا رفتار میکردند و از حدود خود تجاوز نمی نمودند خلافت عثمان نیز بی فتنه و آشوب برگذار میشد، و برای شورش بهانه ای بدست مردم نمی آمد ولی افسوس غلطهای سیاسی زیادی رخ داد و مروان و سایر بنی امیه آنها را تأیید کردند و بالاخره فتنه و آشوب آشکار شد. از کارهای ناپسند عثمان که مورد انتقاد واقع شد برگرداندن حکم پدر مروان بمدینه بود، این شخص را پیغمبر (ص) از مدینه اخراج کرده و او را نفرین نموده بود زیرا جاسوسی او بر علیه پیغمبر (ص) ثابت شده بود، این اقدام در نظر مسلمین خیلی بزرگ آمد و آنرا تجری بر رسول خدا (ص) دانستند زیرا عملی بود که ابوبکر و عمر از آن دوری جستند و هر قدر بآنها اصرار شد که حکم را برگردانند نپذیرفتند و هر دو گفتند ما رانده شده پیغمبر (ص) را پناه نخواهیم داد، اما عثمان همینکه

متصدی کار شد اورا پناه داد و پسرش مروانرا همه کاره و وزیر و مشاور خود نمود و با و اموال زیادی بخشید و بطوریکه گویند یکمربعه صد هزار دینار با و داد. دیگر آنکه ابن ابی السرح را که از خویشانش بود استاندار مصر نمود و عمرو عاص را از آن مقام انداخت و همین امر موجب دشمنی عمرو نسبت به عثمان شد و از آنوقت شروع به برانگیختن مردم بر علیه او نمود و چون قسمتی از افریقا فتح شد خمس غنائم آنرا به ابن ابی سرح بخشید در صورتیکه این خمس بایستی میان گروه زیادی از مسلمین قسمت شود و در حقیقت برخلاف مقررات بود.

ولید بن عقبه را که باز از خویشان او بود بر کوفه گماشت و این شخص شراب خورد و مست بمجسد آمد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و روی بمردم نموده گفت اگر بخواهید بیشتر بخوانم، ابن فجور علنی که در اسلام سابقه نداشت بدیهی بود مردم را عصبانی میکرد و عقاید آنها را نسبت به عثمان تغییر میداد.

گذشته از این در مال مسلمین اسراف میکرد بمیل خود آنرا خرج مینمود و چنانکه دیدیم به مروان یکصد هزار دینار دارد و خمس غنائم افریقا را به ابن ابی السرح بخشید و یکمربعه چهارصد هزار دینار به عبیدالله بن خالد بن اسید بخشید (۱) مهزون محل بازار مدینه را که از صدقات پیغمبر بود بحرث بن الحکم برادر مروان بخشید و فدک را که ارث فاطمه بود و بنا بقول بعضی از مورخین از صدقات پیغمبر (ص) بود به مروان داد و ابن عبد ربّه اضافه کرده است که خمس غنائم یکی از جنگهای افریقا را بر آن افزود (۲) زمینهای دیگر را که فیء مسلمین

بود و سپاهیان و مجاهدین اسلام در آنها حق داشتند با بیشتر از چورا گاههای مسلمین را میان خویشان خود قسمت کرد.

گذشته از این در شریعت اسلامی اعمالی بجا آورده که در انظار مردم ببدعت تلقی شد، از آن جمله در سفر نماز را تمام ادا کرد، و در عید خطبه را بر نماز مقدم داشت و تکبیر را آهسته ادا کرد و اذان اول را در روز جمعه معمول نمود و جدا کردن زکات را از اموال باختیار خود ثروتمندان گذارد، همه اینها بر خلاف سنت رسول خدا و رفتار ابوبکر و عمر بود و مردم را متغیر میساخت زیرا سابقین آنها را عادت داده بودند که قواعد و قوانین شرع را محترم شمارند و روش خود را مطابق سنت نمایند.

گذشته از این نسبت ببعضی از صحابه خاص بد رفتاری کرد از آن جمله با عبدالله بن مسعود که یکی از بزرگان صحابه بود بد رفتاری کرد و اباض را به (زنده) تبعید نمود و مخصوصاً این عمل به تحریک معاویه حاکم شام صورت گرفت زیرا بنی امیه عموماً اموال مسلمین را در دست گرفته و در آنها بعیل خود رفتار میکردند و در عوض اینکه بمستحقین و مجاهدین بدهند در اغراض شخصی صرف مینمودند و هر کدام از آن ها مبالغ زیادی اندوخته داشتند و بهانه آنها این بود که مال مال خدا است و همه چیز متعلق باو است و او بهر کس میخواهد میدهد و منظور از این گفتار این بود که خداوند این مال را بماداده است و کسی را حقی در آن نیست،

ابوزر که از مسلمین با سابقه بود این روش را بر خلاف گفته خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین میدانست بهمین جهت بنای پند و نصیحت

را گذارد چون نصیحت بر معاویه گران آمد شکایتش را بعثمان کرد و نوشت: ابوذر مردم را برمن میثوراند و از اقدامات او مقدمات فتنه و آشوب پدید شده است.

بنابر این عثمان او را بمدینه خواست اما چون ابوذر از امر بمعروف و نهی از منکر دست نکشید عثمان او را بر بذه تبعید کرد و ظاهراً او را اذیت کرده و باو توهین نموده است زیرا بقراریکه تواربخ مینویسد تبعید اباذر موجب شد که بنی غفار قبیله ای ذر باعثمان بد شوند و بدیهی است که اگر توهینی باو وارد نشده بود موجبی برای بد شدن بنی غفار نبود، و همچنین عامربن عبدقیس را از بصره بشام تبعید کرد.

مفاسدیکه از این اقدامات حادث شد نارضامندی بنی هذیل و بنی زهره از کردار عثمان نسبت به عبدالله بن مسعود و عدم رضایت بنی غفار شد بنی مخزوم نیز بواسطه رفتاریکه باعمار بن یاسر کرد از او ناراضی بودند و بدیهی بود که اینها بدشمنانش می پیوستند و دسته مخالف تقویت می یافت باین ترتیب زمینه شورش بر عثمان و عمالش فراهم شد و اتفاقاً شخصی معروف بابن سبادرا این وقت پیدا شد و از بدرفتاریهای عثمان و استبداد عمالش استفاده کرد و آراء و عقاید خود را در میان مردم انتشار داد و اتفاقاً تبلیغات او چون با نارضامندی مردم موافق بود پیشرفت کرد، این مرد اصلاً یهودی و از اهل صنعا بود و پس از اسلام آوردن موسوم بعبدالله شد و قطعاً باعثمان بد بود بهمین جهت خواست بر علیه او اقدام کند و اتفاقاً چنانکه دیدیم خود عثمان و عمالش بهانه های خوبی بدست مخالفین میدادند، و چون این سبأ تمایل قلبی عده زیادی از مسلمین را بعلی و اهل بیت میدانست دوستی او را یکی از و سایل پیشرفت کار

خود نمود و مردم را گاه دعوت بامر بمعروف و نهی از منکر و اعتقاد از رفتار و کردار معاویه و عثمان میکرد و گاه موضوع جانشینی علی (ع) را مطرح مینمود و در هر دو حال همدستانی تهیه میکرد ، اما بطور قطع نفوذ او آنقدر نبود که مورخین میگویند اینها چنین را نمود مینماید که تمام وسایل شورش را او فراهم آورد مردم مصر و کوفه و بصره بتحریر او متوجه مدینه شدند و مرامی را که در میان آنها تزیق میکرد موضوع جانشینی و خلافت بلا فصل علی بود . در صورتیکه خود آن مورخین گفتار خود را نقض میکنند و میگویند ، مردم این سه شهر هر کدام میلی داشتند ، بصریان بیشتر میلشان بطلحه بود که در آن شهر نفوذی داشت و دارائی و املاک زیادی تهیه کرده بود ، و میل مردم کوفه این بود که زبیر خلیفه شود ، زیرا او در کوفه صاحب املاک و نفوذ بود ، اما مردم مصر میل بخلافت علی بن ابی طالب بودند ، و از این گفتار معلوم میشود که عقیده این سبأ برای تهیه زمینه خلافت علی در کوفه و بصره تأثیری نداشت ، و اما تأثیر آن در مصر باز مورد تردید است زیرا ابن مورخین میگویند مردم مصر از ظلم ابن ابی السرح بستموه آمده بودند و عثمان بعراض آنها رسیدگی نمیکرد بنا بر این از او دلخوشی نداشتند ، و اتفاقاً محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه که اولی پرورش یافته علی و دومی پرورش یافته عثمان بود در مصر بودند و از عثمان بدگویی میکردند و علی را مستحق خلافت میدانستند و بدیهی بود که سخن آنها تأثیر داشت زیرا اولی پسر خلیفه ای بود که رضایت همه را جلب نموده بود و دومی دست پر ورده خود عثمان بود و سخنش در حق عثمان مسموع بود ، بنا بر این میتوان گفت اعمال ابن ابی سرح و عدم توجه عثمان به شکایات مردم

مضر و تبلیغات این دو نفر کارگر شده و مبدأ ابن سبا نیز آنرا تأیید کرده است و چون همه این عوامل دست بهم داد مردم مصر را بر انگیخت در صورتیکه بعداً خواهیم دید که این مردم اول برای دادخواهی نزد خلیفه خود رفتند و چون بر حسب ظاهر بعراض آنها رسیدگی شد و ابن ابن سرح معزول گردید با حاکم جدید خود که محمد بن ابی بکر باشد برگشتند ولی قضایای بعد آنها را دو باره برکردند .

یکی از صفات عثمان ابن بود که پند ناصحانرا نمی شنید و اگر میشنید نمیتوانست به مورد عمل گذارد زیرا بنی امیه و خاصه مروان رأی او را میزدند بهمین جهت نا رضایتی مردم روز بروز زیاد تر میشد و شکایت از حکام بیشتر میگردد تا عثمان ناچار شد برای این اوضاع حدی قابل شود بهمین جهت عمال خود را از شهرستانها خواست و بآنها دستور داد در موسم حج او را ملاقات کنند و از این عده عبدالله بن عامر و معاویه بن ابی سفیان و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را آمدند و عثمان سعید بن العاص و عمرو عاص را بآنها ملحق کرد و برای رسیدگی بشکایات مردم انجمنی تشکیل شد ولی هیچکدام از این حکام اقرار بستم یا تعدی نکردند و بدیهی بود که از خود دفاع مینمودند ، اما علت تجری مردم را که از آنها شاکی بودند ضعف و سستی سیاست عثمان و نرم خوئی او دانستند و همه باو پیشنهاد کردند با مردم تندی و سختی پیش گیرد معاویه از عثمان اجازه خواست عده ای از صحابه را که علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عمار و سایرین بودند بقتل برساند تا دیگر شخص با نفوذی در قریش نباشد و امید مردم از التجای بآنها قطع شود ولی عثمان که شخصاً مرد سالم و نیک سرشتی بود از این اقدام امتناع

کرد و حتی راضی نشد نسبت به مردم سختگیری شود. معاویه پیشنهاد کرد عثمان با او بدمشق رود و در آنجا با کمال آسایش زندگی کند ولی عثمان این را هم قبول نکرد و گفت: من جوار قبر پیغمبر را بهیچ چیز از دست نمیدهم - باز معاویه از او خواست اجازه دهد برای محافظتش عده ای از سپاه شام را بمدینه فرستد، اما این را هم عثمان نپذیرفت و گفت: میل ندارم این سپاه مزاحم مردم مدینه شود، بنا بر این چون معاویه مأیوس شد خواست تا عثمان حق خونخواهی خود را با او بگذارد، این پیشنهاد را عثمان پذیرفت و همین قدر هم برای معاویه که دارای مطامع زیادی بود کافی شد، باید دانست که تمام پیشنهاد های معاویه بنفع خودش بود، زیرا در صورت کشتن سران قریش پس از عثمان برای بنی امیه منازعی در خلافت نبود، و هرگاه با معاویه بشام میرفت در آنجا دیگر نفوذی جز نفوذ معاویه وجود نداشت و مسئله جانشینی او قطعاً موافق میل معاویه حل میشد، اما آمدن سپاه شام بمدینه باز بنفع معاویه بود زیرا در آنوقت پایتخت اسلام بتصرف نظامیان درمیآید و این احتلال نظامی پس از مرگ عثمان که مرد پیری بود تمام اختیارات پایتخت را بدست معاویه میداد، بنا بر این پیشنهادهای معاویه گرچه بر حسب ظاهر برای حفظ حیات خلیفه بود اما در باطن همه بنفع خود او تمام میشد، در حقیقت میتوان گفت معاویه نیامده بود که مسئله و اختلاف را حل کند بلکه آمده بود تا يك گروه دیگری بر آن بزند زیرا با تهدیکه از بزرگان قریش کرد بر تنفر آنها از عثمان افزود و آب را گل آلودتر کرد، در صورتیکه معاویه میتواند با نفوذی که داشت کار را اصلاح کند و عثمان را وادار به رسیدگی بشکایات نماید اما او صلاح

خود را در این نمیدید.

باری این انجمن بدون گرفتن هیچ نتیجه مثبتی منحل شد و اوضاع بهمانحال بلکه خرابتر گردید دکنتر حسن ابراهیم حسن میگوید کار فتنه در بصره و کوفه و مصر بجائی رسید که عثمان ناچار شد چندتن از معتمدان خود را برای رسیدگی بکارها باین شهرها بفرستد بنابراین محمد بن مسلمه را بکوفه و اسامة بن زید را ببصره و عبدالله بن عمر را را بشام و عمار بن یاسر را بمصر فرستاد، و همه جز عمار به مدینه باز گشتند ولی عمار بشورشیان مصر پیوست.

بعد گوید عمار از جمله مسلمین با سابقه و از یاران پیغمبر بود و از عثمان دل خوشی نداشت زیرا وقتی این مرد به عباس بن عتبة بن ابی لهب نا سزا گفت و عثمان او را تادیب نمود و بهمین جهت عمار باو سرگران شد، در هر صورت عمار که از بزرگان یاران پیغمبر بود بشورشیان پیوست و این قضیه بخوبی نشان میدهد که سستی و تهاون عثمان تا چه اندازه حس نفرت و بدبینی مردم را تحریک کرده بود (۱)

براستی این قضایا مایه تأراست، شخص وقتی در ایندوره دقیق میشود میبیند چگونه عده ای نفع طلب یکنفر خلیفه پیر و با حیا و نرم خو را بدست آورده و برای منافع خود دارند اساس اسلام را منهدم می کنند و آن کاخ با عظمت را که محمد (ص) و ابوبکر عمر بالا بردند دارند فرو میریزند این گروه از مردم که خود را خویش و خیر خواه عثمان قلمداد کرده اند و همه اموی نژاد هستند اکنون که زمام کار مسلمین

را بدست آورده اند چطور رفتار میکنند و برای سیر کردن مطامع خود حتی از تباه کردن يك خلیفه ای با کی ندارند ، علناً وسایل شورش را را تهیه میکنند و آنوقت وبال آنرا بگردن دیگران میگذارند و از عواقب وخیم آن نمی هراسند و بحقوق مسلمین اهمیت نمیدهند و چون صدای شکایت مردم بلند میشود خلیفه را امر به استعمال شدت میکنند و میکوشند بازور و فشار تعذبات خود را تحمیل نمایند ، برآستی وقتی شخص مقاومت عثمان را در برابر پیشنهادهای معاویه و دیگران مشاهده میکند بدرجه سلامت نفس اوی میبرد و درعین حال تصدیق میکند که خلیفه ضعیف النفسی بوده است و بنی امیه خوب توانسته اند از این ضعف استفاده کنند و حتی املاک شخصی او را هم مالک شوند .

در اینجا پرسشی پیش میآید که آیا عثمان از این حرکات آگاه بود و اگر آگاه بود چرا جلو گیری نمیکرد ؟

مابطور قطع میدانیم که او آگاه بود ولی خویشان خود را بیش از حد تصور دوست میداشت بهمین جهت هیچ حاضر نبود اقدامی بر علیه آنها نماید ، از طرفی هم میدید پشت و پناه او اینها هستند و اگر بخواهد دستشانرا از کار کوتاه کند باید مسند خلافت را از دست بدهد بنابراین صلاح خود را در تأیید آنها میدانست و همین امر است که بالاخره منتهی بشورش و قتل عثمان شده است .

شورش شهرستانها و قتل عثمان : مردم مصر از جور ابن ابی

السر حستوه آمدند و چون او مطمئن بود عثمان طرف او را رها نخواهد کرد از هر اقدامی با کی نداشت تا آنکه مردم مصر بستوه آمدند و بمدینه آمده از او بعثمان شکایت کردند ، عثمان باو نوشت تا رفتار خود را با مردم

خوب کند و از این رفتار که پیش گرفته است دست بردارد ولی ابن ابی السرح اعتنائی با او امر عثمان نکرد و یکی از همینهارا که بمدینه رفته بودند کشت بنابراین دوباره اهل مصر متوجه مدینه شدند و این بار بمسجد رفتند و از صحابه پیغمبر (ص) دادخواهی کردند و این مظالم را برای آنها شرح دادند و علت پناه آوردن آنها بصحابه برای این بود که مطمئن بودند عثمان کاری نخواهد کرد و منتهی اقدامش همان بود که کرد و در ابن ابی السرح اثری نبخشید و چون شکایتشان در هنگامی که مردم برای نماز بمسجد میآمدند زیاد شد صحابه بر آنها رقت آوردند و در حقیقت نمیتوانستند ذات مسلمین را مشاهده کنند و پس از آنکه در زمان عمر تمام آنها در کمال امنیت و آسایش میزیستند و محترم بودند و هیچ عاملی نمیتوانست نسبت به هیچ فردی از افراد مسلمین یا اهل ذمه ظلم و بد رفتاری کند میدیدند امروز همه مسلمین گرفتار مظالم عمال عثمان شده اند و داد رسی برای آنها نیست و باز مشاهده میکردند که پند و اندرز در او و عمالش اثری ندارد، زیرا بارها بزرگان صحابه او را نصیحت کرده بودند ولی سودی نداشت. باری طلحه بن عبدالله عثمان را ملاقات کرد و در موضوع تعدی ابن ابی السرح با او گفتگو کرد و درشتی نمود، عایشه همسر پیغمبر (ص) نیز باو پیغام داد که صحابه و یاران پیغمبر (ص) نزد تو آمده اند و از تو درخواست دارند حاکمی را بحاکم دیگری عوض کنی ولی تو درخواست آنها را نپذیرفتی در صورتی که ابن ابی السرح مرتکب قتل شده است بنابراین خوبست راه انصاف و عدالت را پیشه کنی، علی بن ابی طالب نیز عثمان را ملاقات کرد و باو گفت اینها از تو خواهش دارند که حاکمشانرا عوض کنی و مدعی هستند که یکی از آنها را کشته است بنابراین بهتر آنست که او را عزل کنی

و بداد خواہی آنها بررسی تا اگر حق بجانب آنها باشد جانب انصاف را مرعی داری و حقشان را از متعدی بستانی، عثمان گفت: چنان خواہم کرد و بمصریان گفت: شما یکی را انتخاب کنید تا من اورا بر شما حاکم کنم، مصریان محمد بن ابی بکر را اختیار کردند، عثمان نیز فرمان ولایت مصر را باو داد و عده ای از مهاجرین و انصار را با او فرستاد تا بموضوع ادعای آنها رسیدگی نمایند و میان مردم مصر و ابن ابی السرح داورى کنند بنابراین مردم مصر راضی و خشنود بسوی میهن خود برگشتند، اما این گروه در راه بستر سواری برخوردند کہ بسوی مصر میرفت و گاه بآنها نزدیک و گاهی دور میشد بنابراین دربارہ اش بدگمان شدند و اورا گرفته نرد محمد بن ابی بکر آوردند، محمد از او پرسید: تو غلام کہ هستی؟ او گاهی میگفت غلام عثمان و گاهی میگفت غلام مروان پسر حکم ہستم: بالاخرہ یکی از حاضرین اورا شناخت و گفت از غلامان عثمان است، محمد از او پرسید بکجا میروی؟ گفت: رسولی ہستم برای حاکم مصر محمد پرسید آیا برای او نامہ ای داری؟ غلام انکار کرد اما چون مورد سوء ظن واقع شدہ بود اورا جستجو کردند و بالاخرہ نامہ ای بدست آوردند کہ در مشک آب بود محمد در حضور جمع نامہ را باز کرد، این نامہ بخط مروان و مہر عثمان بود و برای ابن ابی سرح نوشته شدہ بود و باو امر میکرد کہ محمد بن ابی بکر و مہمراہان اورا بکشد و ہمچنان بر عمل خود باشد تا دستور باو برسد.

بدیہی بود این نامہ موجب خشم تمام حضار میشد و مهاجرین انصار را کہ با محمد بودند بر عثمان می شوراند زیرا میدیدند بدون تقصیر حکم قتل آنها را دادہ است، پس قبل از ادامہ مسافرت بجانب مصر برگشتن

بمدینه و مقابله غلام را با عثمان را لازم دیدند محمد بن ابی بکر آن نامه را بمهر تمام حاضرین رسانده با غلام و شتریکه سوار بود بجانب مدینه برگشتند و پس از ورود علی (ع) و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عده دیگری از صحابه را کرد آورده و نامه را بر آنها خواندند و این امر بیش از پیش آنها را درباره عثمان بدگمان کرد بنابراین خود را کنار کشیدند و مردم را در اقدام بر علیه عثمان آزاد گذاردند .

در همین اوقات مردم کوفه برای درخواست عزل سعید بن العاص بکوفه آمده بودند ، اینها مدعی بودند که سعید علناً در صدد تصرف حقوق آنها بر آمده و گفته است (سواد عراق باغ قریش است که آنچه از آن بخواهند بردارند و آنچه مایل باشند بمردم دهند) و چون سواد عراق فی مسلمین بود این اظهار بر آنها گران آمد و خواستار عزل او شدند و با آنکه عثمان با آنها موافقت کرده بود و ابو موسی اشعری را که خودشان خواسته بودند بر آنها گذاشت باز متوجه مدینه شدند ،

مردم بصره نیز بواسطه بدی اوضاع در همان وقت بمدینه میآمدند و باین ترتیب اسف آورترین شورشها در اسلام شروع شد .

البته هر قدر شخص بخواهد حرکت این مردم را از این شهرها بدون همدستی سابق قلمداد کند جریان امر خلاف آنرا ثابت میکند مخصوصاً که تبلیغاتی در کار بود و ما پس از این مصدر این تبلیغات را بیان خواهیم کرد ، اما در اینجا میگوئیم آنهایی که معتقدند تنها تبلیغات ابن سبا این فتنه را ایجاد کرد صحیح نیست زیرا خود آنها میگویند که عقاید این مرد در کوفه چندان پیشرفت نداشت در بصره نیز چنین بود و بدیهی بود که تبلیغات او در دو شهری که طرفدار طلحه و زبیر بودند پیشرفت

نمی‌کرد و بهمین جهت بود که متوجه مصر شد ، اما این تبلیغات بی‌اثر هم نبود و چون با اعمال عثمان و همدستانش همراه شد آن نتیجه بدرابخشید در واقع خود عثمان هزاران بهانه بدست مردم داده بود و ابن سبأ و دیگران همان بهانه‌ها را دست آویز کردند و مادهٔ مردم نیز مستعد بود ، دلیل دیگر که تنهامیرساندمحرک ابن سبأ نبود اینست که چون مصریان و کوفیان و بصریان بهمدیگر رسیدند در سر جانشینی عثمان اختلاف داشتند و اگر ابن سبأ آنها را تحریک کرده بود بایستی همگی با خلافت علی (ع) همداستان شوند .

مردم عثمانرا محاصره کردند و طلحه و عایشه مردم را بر او برمی‌انگیختند ' اما چون فتنه بالا گرفت عایشه از مدینه خارج شد و چون موسم حج بود متوجه مکه گردید ، اما علی بن ابی طالب (ع) چون کار را چنان دید باجمعی بدیدن عثمان رفت و نامه و غلام را با خود برد و از عثمان پرسید آیا این غلام و شتر ملک تو هستند ؟ گفت آری ، باز پرسید آیا این مهر که بر این نامه است مهر تو می باشد ؟ عثمان گفت : آری . علی (ع) گفت بنابراین خودت این نامه را نوشته ای ؟ عثمان سوگند یاد کرد که خط او نیست و از نوشتن و فرستادن آن اطلاعی ندارد . بنا بر این همه خشمگین از نزد او بیرون آمدند زیرا معتقد بودند که عثمان دروغ نمی‌گوید در این صورت تقصیر را متوجه مروان می‌کردند عده‌ای می‌گفتند : ما عثمان را وقتی تبرئه می‌کنیم که مروان را بدست ما سپارد تا از او تحقیق کنیم با چه مجوزی امر بکشتن صحابهٔ پیغمبر (ص) میکند و از زبان خلیفه کاغذ مینویسد ؟ اما عثمان از دادن مروان خود داری کرد ، زیرا ترسید کشته شود .

باید دید چگونه مروان و بنی امیه عثمان را آلت دست خود کرده بودند و با چه بی باکی کارهایی میکردند که بهر حال عواقب وخیمی داشت در ضمن باید تصدیق نمود که عثمان بیش از اندازه از خویشان خود حمایت کرده است و حتی در باریکترین مواقع که خطر متوجه او شده است آنها را از دست نداده است، در صورتیکه اگر در آن حال مروان را تسلیم میکرد کار منتهی به ریختن خون او نمیشد و مردم در کشتن خلفاء جری نمیشدند و از این راه هتک حرمت اسلام نمیشد اما بجای عثمان و دنیا خواهی خویشانش و پافشاری مردم فتنه جو کار را بآنجا کشاند، در آنوقت دیگر حتی دفاع عثمان از اعمال خود و توضیح در اطراف کارهایی که کرده سودی نداشت مخصوصاً دلائل او قانع کننده نبود، بدتر از همه این بود که مردم را در باره اش اطمینانی باقی نبود چه آنها تجربه کرده بودند که عثمان اختیارش بدست دیگران است و آنچه میکوید بجا نمیآورد و قبل از این یکبار توبه کرده بود اما آن توبه تأثیری نداشت زیرا در رفتار او تغییری نداد.

باری مردم عثمان را محاصره کردند و اهل مدینه مخصوصاً بزرگان مهاجرین و انصار از یاری او خود داری نمودند زیرا از اعمالش رنجیده خاطر بودند، محاصرین آبرو از عثمان بریدند و عثمان برای علی پیغام داد که احتیاج باب داد، علی نیز چند مشک آب برایش فرستاد و چون آگاه شد که مردم قصد کشتن عثمان را دارند بر آشفت و گفت: ما فقط مروان را از او میخواستیم و اما با قتل او موافق نیستیم و فوراً برای حمایتش حسن و حسین و غلام خود قنبر و جمعی از بنی هاشم را فرستاد و بآنها سفارش کرد که باید خلیفه را محافظت کرد تا زپانی بجانش نرسد

طلحه و زبیر را نیز مجبور نمود که فرزندان خود را بفرستند و آنها نیز اطاعت کردند اما طلحه با کمال اکراه پسر خود را فرستاد این فرستادگان و مخصوصاً حسن بن علی نزد عثمان آمدند و آماده بودن خود را برای دفاع باو عرضه داشتند اما عثمان نپذیرفت و آنها را سوگند داد برای خاطر او وارد کارزار نشوند درحقیقت عثمان مایل نبود خونریزی شود و طبع سلیم او حاضر برای کشیدن شمشیر بروی مسلمین نمیشد اما مسئول آنها را نیز برنمیآورد و در برابرشان مقاومت مینمود آنها از او خواستند خود را خلع کند ولی نپذیرفت و گفت : من چنین بابی را فتح نخواهم کرد تا فردا هر خلیفه ای مهدد بعزل باشد ، مروان را خواستند از تسلیم او نیز امتناع نمود شورشیان نیز خواستند سق سوم را اعمال کنند و با کشتن او باین کار خانه دهند ولی موفق نشدند وارد خانه شوند زیرا عده ای که در آنجا بودند و مخصوصاً بنی هاشم از آنها جلوگیری کردند و در این گیر و دار حسن زخمی شد و قنبر نیز جراحتی بر داشت و شورشیان چون چنان دیدند ترسیدند مبدا بنی هاشم از زخمی شدن حسن خشمگین شوند و کار بجنگ بکشد و آنها آماده چنین جنگی نبودند اینها میخواستند هر چه زودتر کار را تمام کنند و اگر کار بطول می انجامید بیم آن میرفت سپاه شام بحمايت عثمان بیاید و مردمی که برای حج بمکه رفته اند باز کردند و کار مشکل شود بنا بر این بدلات محمد بن ابی بکر از دیوار بالا رفته وارد منزل عثمان شدند و باو در حالیکه قرآن در دست داشت حمله آورده و محمد بن ابی بکر او را زمین زده برسینه اش نشست و ریش او را بدست گرفت عثمان گفت : ای پسر برادر ریش مرا رها کن بخدا اگر پدرت ترا باین حال میدید باین کار رضایت نمیداد ،

محمد از این اظهار خجل شد و از روی سینه اش برخاست و از اطاق خارج شد ولی دیگران که با او وارد شده بودند کار را یکسره کردند و عثمان را کشتند و چون زنش نائله دختر فرافسه از او دفاع کرد با شمشیر سر انکشتانش را قطع نمودند،

مردم از این حمله آگاه نشدند مگر وقتی که نائله بر فراز بام بر آمده فریاد کرده امیرالمؤمنین را کشتند آنوقت مردم بر او وارد شدند و همه بداد و فغان و شیون پرداختند و چون این خبر بعلی رسید با کمال خشم و غضب متوجه خانه عثمان شد و باشخاصی که آنجا بودند تغییر کرد و از افعال کاریشان در باره حمایت خلیفه باز خواست نمود و پسر زبیر را دشنام داد و به پسر طلحه ناسزا گفت و به بنی هاشم تغییر کرد و با همان حال خشم بخانه برگشت و در را بر روی خود بست،

عثمان در روز ۱۸ ذیحجه سال ۳۵ هجری کشته شد و شبانه بدون آنکه کسی آگاه شود دفن گردید و در دفن او تشییع جنازه اش مراسمی معمول نشد زیرا میترسیدند شورشیان بجسد او توهین کنند بنا بر این عده کمی شبانه آمده و نعش را بر داشتند و بسوی بقیع بردند و دختر او عایشه نیز حضور داشت و چون خواست زاری کند عبدالله بن زبیر او را تهدید کرد و از ندبه و زاری باز داشت اما همینکه از دفن او فراغت یافتند بدخترش گفت اکنون هر قدر میخواهی زاری نما و گریه بکن، زبیر در آنوقت دیگر مانعی نبود،

همانطور که جمعی بر علیه عثمان دسته بندی کرده و مردم را بر او شورانده اند عده ای نیز که بابنی هاشم بدبوندند اشاعه داده اند علی در گذشته شدن عثمان دستی داشته است، و برخی گویند او در حمایت از عثمان

کوتاهی کرد و اگر قتل او را نمیخواست قادر بود جلوگیری کند ولی ما می بینیم که علی کمال جدیت را در اصلاح حال عثمان کرده است و بیش از این قدرنی نداشت زیرا عثمان نصایح او را نمی پذیرفت . گویند علی (ع) وسیله حسن (ع) گاهی پیغامهایی به عثمان میداد تا آنکه روزی پیغامی داد و عثمان باو گفت : آیا قدرت تصور میکند آنچه او میداند ما نمیدانیم ؟ خیر چنین نیست ما بهتر از او در کار خود بصیر هستیم ، از آنوقت بعد دیگر علی (ع) پیغامی نداد و حتی الامکان در کارها مداخله نکرد ، عثمان محبت و اخلاص علی (ع) را نسبت بخود میدانست و یکوقتی که علی (ع) بیمار بود بعیادتش رفت باو گفت : اگر تو در اینحال نبودی باز هم اظهار می کردم اما بخدا من بمرگ تو راضی نیستم زیرا بهتر از تو بدست نخواهم آورد تو نیز پس از من بهتر از من نخواهی داشت ولی من تا کمون ندانسته ام تو دوست من هستی یا دشمن بهر حال من میل ندارم پس از تو زنده باشم ، مروان حاضر بود گفت : آری بخدا و بخلافت نیز نخواهد رسید مگر اینکه خونهار بخته شود ، علی (ع) گفت : من فعلاً بخود مشغولم و چیزی از این گفته ها نمی فهمم و فقط آنچه را که یعقوب بفرزندان خود گفت بشمامیگویم (فصیر جمیل واللہ المستعان علی ما تصفون) بهترین چیزی که از این ملاقات بدست میآید نیت بنی امیه درباره علی (ع) است که از گفتار مروان ظاهر شد و همین بدخواهی بود که علی (ع) را در خون عثمان شریک کرد .

علی (ع) در تمام مراحل نسبت بخلفای سه گانه اظهار اخلاص کرد و حتی وقتی عثمان تصور کرد علی (ع) در شورش دستی دارد از او خواست از مدینه خارج شود او نیز برای تبرئه ساحت خود فوراً بسوی یمن یعنی

جائی که عثمان برایش معین کرده بود رفت اما چون کار بر عثمان سخت شد اورا طلبید و از اینجا نمایان میشود که عثمان بیاری علی (ع) اطمینان داشت و با آنکه طلحه و زبیر و سعد و دیگران در مدینه بودند عثمان از علی (ع) یاری طلبید تواریخ متفقند که علی (ع) در رفع شورش کوشش زیاد نمود و برای اولین دفعه او بود که مردم مصر و کوفه و بصره را برگرداند، در هنگام محاصره او اول کسی بود که برای عثمان آب فرستاد و جمعی را که پسرانش در آنها بودند بیاری خلیفه روانه کرد و سایرین را نیز وادار باین کار نمود، پس علی (ع) در تمام مراحل از عثمان دفاع کرده است ولی بیش از این توانائی نداشت و او در آنوقت قدرتی بیش از این نداشت و دنیا در دست عثمان و عمالش بود. در اینجا يك پرسشی پیش میآید که چرا معاویه و سایرین از عثمان حمایت نکردند و چرا بزرگان صحابه که در مدینه بودند از او دفاع نکردند و در جائی که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرو و سایرین از اعانت او دریغ داشتند چرا باید تنها علی (ع) با آنهمه اقداماتی که کرده است متهم شود؟ و آیا علی (ع) از شرکت در این کار چه منظوری داشت؟ اگر منظور خلافت بود او و همه یقین داشتند که پس از عثمان دیگری جز علی (ع) نیست و عثمان مردی پیر بود که اگر کشته نمیشد چند سالی بیش زندگی نمیکرد و پس از او کسی جز علی (ع) مقدم نبود، گذشته از این دیانت و درستی و صراحت لهجه علی (ع) و اخلاقی که در مدت عمر از خود نشان داده است همه این شایعه را تکذیب میکند و ثابت میکند که جز دشمنی و غرض رانی چیزی نبوده است اما ما معتقدیم هر کس پس از عثمان خلیفه میشد بقتل او متهم میگردد جمع آوری قرآن: چنانکه در شرح حال ابی بکر دیدیم قرآن

بفرمان او و اصرار عمر جمع آوری شد و اینکار خیلی بجا بود زیرا عده زیادی قرآن خوانان در جنگهای رده و مخصوصاً در جنگ یمامه کشته شدند و عمر بيمناك شد که در جنگهای دیگر نیز عده ای از آنها کشته شوند و بالاخره قسمتی از قرآن از بین برود زیرا تا آنوقت قرآن تماماً تدوین نشده بود و قسمتی از آن در سینه صحابه بود.

این قرآن نزد ابوبکر بود و چون او درگذشت آنرا بعمر سپرد و تا عمر زنده بود آنرا داشت پس از آن برای محافظت این نسخه که منحصر بفرد بود دختر خود حفصه را اختیار کرد و قرآن نزد حفصه بود تا عثمان در صدد برآمد از نو آنرا جمع آوری نماید، اما این بار ترس دیگری بود که عثمان را باینکار وادار میکرد.

در این دوره فتوحات زیاده شده بود و عده زیادی از قرآء شهرستانها رفته بودند و بمردم قرآن می آموختند مثلاً اهل کوفه قراءت خود را صحیح تر میدانستند.

چون حذیفه بن یمان مأمور آذربایجان شد دریافت که این مردم در قراءت قرآن باهمدیگر اختلاف دارند و بیم آن میرود که در قرآن تحریف و تبدیلی شود بنابراین این موضوع را خود مستقیماً و یا بوسیله سعید بن عاص بعثمان گفت و باو فهماند که اقدام در اتفاق قراءت لازم است، بنابراین عثمان نزد حفصه فرستاد و از او خواش کرد نسخه قرآن را که نزد او است بدهد.

از اینجا معلوم میشود که اختلاف در قراءت جمع آوری ثانوی قرآنرا لازم کرده است و البته برای حفظ قرآن اقدام خیلی خوبی بود و گرنه این کتاب آسمانی نیز مانند سایر کتب دستخوش اختلاف و تحریف

میشد، باری عثمان امر نمود تا نسخه‌های چندی از روی آن نسخه‌نویشتند و یکی از آنها را در مدینه نگاه داشت و بقیه نسخ را بشهرهای بزرگ فرستاد و بعمال خود امر کرد تا مردم را وادار کنند مطابق آن نسخه‌ها بخوانند و دستور داد سایر نسخه‌های قرآنرا بسوزانند تا زمینه‌ای برای اختلاف باقی‌نماند، و بعد نسخه اصل را که در زمان ابی‌بکر جمع آوری شده بود بحفصه برگرداند.

گرچه نیت عثمان در این امر حفظ قرآن بود اما جمعی از مردم این اقدام را بر او خرده گرفتند و از جمله آنها مردم کوفه بودند که طرفدار قراءت ابن مسعود بشمار میرفتند.

خلاصه: عثمان مردی خیر و نیک‌خواه بود، سلامت نفس و بی‌آزاری برطیش غلبه داشت و ملایمتش بحدی بود که بسستی و ضعف رسیده بود، پیری و سالخوردگی نیز این سستی را تأیید میکرد، رویهم‌رفته میتوان گفت صفاتش بطور عموم بسیار خوب بود ولی او را لایق جانشینی عمر نمیکرد، و خلافتش يك خبط سیاسی بزرگی بود که فتنه و آشوب و اختلاف را در اسلام ایجاد کرد، و شاید تمام یا قسمت مهمی از اعمال بدون رضایت یا اطلاعش واقع میشد چنانکه دیدیم مروان بدون اطلاع او نامه برای حاکم مصر نوشت و مهر عثمان را پای آن زد و با غلام او بسوی مصر فرستاد و بقرار گرفته خود عثمان خود او از تمام این جریانها اطلاعی نداشت، آری این سستی و نرم‌خوئی، مروان و سایرین را جری کرد و از محبتی که ابن‌خلیفه نسبت بآنها ابراز میکرد سوء استفاده کردند و کارها را بنفع خود و ضرر عثمان و مسلمین انجام دادند، و چنان بر او مستولی بودند که بدیگری راه نمیدادند و چنانکه خواهیم دید عثمان در اوائل خلافت خود

هائند ابوبکر و عمر در کارها با علی مشورت میکرد و باو اطمینان داشت
 اها بنی امیه و خاصه مروان از این کار مانع شدند و علی چون برای خود
 مسؤولیتی نمیدید از مداخله در کارها و یا دادن رأی خودداری کرد مگر
 وقتی که اقدامی را لازم میدانست ، و یا تکلیف شرعی خود را در آن میدید .
 پس با این ترتیب میتوان گفت عثمان از خلافت جز اسمی نداشت و مسؤولیت
 تمام متوجه اطرافیان او بود و آنها بودند که رأی توده را بر علیه او برانگیختند

کتاب چهارم

علی بن ابی طالب^(ع)

نسب : نسبتش در عبدالمطلب با نسب پیغمبر (ص) می پیوندد پدرش ابوطالب برادر عبدالله است و هر دو پسران عبدالمطلب میباشند بنابراین نسبش روشن تر از آن است که معرفی و ذکر شود .

مادر : مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است و از قریش میباشد و علی اولین هاشمی است که پدر و مادر او هاشمی بوده اند ، فاطمه از زنان نیک است و از سبقت یافتگان باسلام محسوب میشود و در نزد پیغمبر (ص) محبوب و محترم بود ، پس از پیغمبر (ص) با فرزند خود علی (ع) بمدینه هجرت نمود و چون در مدینه وفات یافت پیغمبر (ص) او را در پیراهن خود کفن کرد و در قبر او دراز کشید و چون باو گفتند : جز با فاطمه چنین کاری با کسی نکردی ؟ فرمود زیرا پس از ابوطالب هیچکس از او نسبت بمن مهربان تر نبود ، بنابراین پیراهن خود را باو پوشاندم تا خداوند بدن او را از لباسهای بهشتی پیوشاند و در قبرش خوابیدم تا عذاب قبر بر او آسان شود .

پدر : پدرش ابوطالب بن عبدالمطلب است که در پرورش و کفالت پیغمبر (ص) و حمایت او از هیچ چیز دریغ نداشته و او را از سن هشت سالگی تا سال دهم بعثت (تقریباً پنجاه سالگی) حمایت کرده است ، قبل از بعثت و قبل از آنکه محمد (ص) بسن رشد و بلوغ برسد ابوطالب

از خریث متکفل او بود زیر ابدال مطلب او را هنگام مرگ باو سپرده بود و در نزد ابوطالب از پسران خود عزیزتر بود جز با او غذا نمیخورد و جز با او نمیخواید و حتی هنگام سفر نیز محمد را با خود میبرد، همیشه در فکر او بود و میخواست پسر برادر را خوشبخت کند بهمین جهت با خدیجه دختر خویلد مذاکره کرد که محمد را برای کارهای بازرگانی خود اجیر کند و او بود که خدیجه را برایش عقد کرد پس، از آنکه محمد (ص) مبعوث شد ابوطالب بزرگترین حامی و مدافعش بود و با تمام یافشاریهای قریش مقاومت کرد و محمد (ص) را حفظ نمود و از این راه بزرگترین خدمت را باسلام نمود زیرا اگر او از حمایت پیغمبر (ص) دست بر میداشت قریش را چیزی از کشتن او باز نمیداشت و چون کشته میشد آن انقلاب دینی عظیم بوجود نمیآمد، و پس از آنکه قریش بابنی هاشم قطع مراوده کردند ابوطالب جانب محمد (ص) را گرفت و مدت سه سال در شعب ابی طالب خود و همراهانش با کمال رنج و سختی بسربرد ولی پسر برادر را تسلیم دشمنان نکرد و در تمام مراحل پشتیبان او بود و رو بهمرفته مدت ده سال با تمام قوی و با کمال کشاده روئی حامی پیغمبر خدا (ص) و دین اسلام بود و از این حیث علی بن ابی طالب رامیسزد که بر تمام مسلمین ببالد و این خود مزید بر افتخار ایش میباشد.

ولادت : ولادت علی بن ابی طالب (ع) بقول مشهور در سیزدهم ماه رجب و ده سال پیش از بعثت در مکه معظمه واقع شده است و البته در تاریخ ولادتش اقوال دیگری هست که بعداً اشاره ای آنها خواهد شد.

نام و کنیه و لقب : نامش علی (ع) است و حیدر نیز باو میگویند و خود نیز باین نام اخیر اشاره کرده (انا الذی سمتنی امی حیدره) من

آنکسی هستم که مادرم مرا حیدره نامید . ولی مشهور این است که از روز اول او را علی نامیده اند . بعضی گویند مادرش او را حیدره نامید و پدرش نام (علی) را برایش برگزید ، اما کنیه اش ابوالحسن و ابوالحسین و ابو تراب است و کنیه اول بر او غلبه داشته است ، دشمنان برای تحقیر همیشه او را ابو تراب خوانده اند ولی مشهور این است که خود او از این کنیه خوشش میآمده است زیرا کنیه ای است که حضرت رسول باو داده است .
قبل از اسلام : علی (ع) بر خلاف تمام یاران و اصحاب پیغمبر (ص)

از وقتی که خود را شناخت مسلمان بود و از شرکت در دوره جاهلیت و شرکت و عبادت بتان منزّه بود ، زیرا چنانکه خواهیم دید بقول اصح در سن یازده سالگی ایمان آورد^۱ و بدیهی است کسی که در این سن باشد از بت پرستی و رسوم آن اطلاعی ندارد و در آن شرکت نمی نماید .

یکی دیگر از مزایای علی (ع) بر دیگران این است که در خانه پیغمبر (ص) پرورش یافته و آداب و اخلاق او را فرا گرفته است ، گویند وقتی در مکه قحطی بروز کرد و ابوطالب عیالمند و بی چیز بود بنابراین پیغمبر (ص) نزد عمش عباس آمد و باو گفت برخیز تا نزد برادرت رفته و از بار عیالمندیش بکاهیم عباس با او رفت و هر کدام یکی از فرزندان کوچکش را بردند که تکفل کنند علی (ع) را پیغمبر (ص) برد و جعفر را عباس تقبل نمود بنابراین علی تربیت شده پیغمبر (ص) میباشد و صداقت و درستی و خدا پرستی و امانت و علم و حلم و زهد و تقوی را از او

۱ - این قول در نظر مؤلف صحیح تر است زیرا بامدت عمرش که ۶۳ سال است مطابقه میکند بدینقرار در سن یازده سالگی ایمان آورده و در سن ۲۳ سالگی هجرت کرده است و پس از هجرت چهل سال زندگی نموده که رو بهم ۶۳ سال میشود .

کسب کرده است .

در بعضی روایات آمده است که چون قحطی در مکه شد محمد (ص) و عباس و حمزه بمنزل ابی طالب آمدند و هر کدام یکی از پسران او را بردند ، محمد (ص) علی (ع) را برد و حمزه جعفر را تقبل کرد و عباس طالب را^۱ ولی ظاهراً روایت اول صحیح تر است و طالب را کسی تکفل نکرده است چون طالب و عقیل بزرگ بوده اند و میتوانستند پیدرشان کمک کنند و بعضی از این روایات این مسئله را تأیید میکنند و میگویند طالب بزرگترین اولاد ابی طالب است و از عقیل ده سال بزرگتر است و عقیل نیز ده سال از جعفر بزرگتر بود و جعفر ده سال بزرگتر از علی (ع) بود و خود ابوطالب بمحمد (ص) و عباس گفته است طالب و عقیل را که کمک من هستند برای من بگذارید و هر کس را که میخواهید ببرید .

باری منظور این است که علی (ع) از کودکی در خانه پیغمبر (ص) و در دامان او پرورش یافته و در مکتب او تربیت شده است و این مکرمت را جز علی (ع) و زید کسی در نیافته است جز اینکه زید برده پیغمبر (ص) بود ولی علی (ع) پسر عمرش بوده است .

اسلام علی : در سبقت اسلام علی (ع) هیچ شکی نیست و متفق علیه است که فاصله میان بعثت پیغمبر (ص) و اسلام علی (ع) يك يادو شب بوده است ، باین ترتیب که در روز بعد از بعثت علی (ع) بر پیغمبر (ص) وارد میشود او و خدیجه را در حال نماز می بیند و از آنها استفسار میکند که چه میکنید ؟ پیغمبر (ص) تفصیل رسالت خود را باو میگوید و از او میخواهد ایمان آورد و روی از بتان برتابد ، علی (ع) اظهار میدارد که

من هیچ امری بدون مشورت و اطلاع ابوطالب اقدام نخواهم کرد، اما روز دیگر باز نزد پیغمبر (ص) میآید و پرسش دیروز را تکرار میکند و باز پیغمبر (ص) او را از بعثت خود آگاه میسازد، علی (ع) میگوید دست خود را بده تا بیعت کنم حضرت رسول اکرم اظهار میدارد مگر از ابیطالب مشورت کرده ای؟ علی (ع) میگوید: خیر مشورت نکرده ام و احتیاج بمشورت ندارم زیرا خداوند مرا بدون مشورت او آفرید بنابراین برای پرستش خداوند من احتیاجی بمشورت او ندارم.

با این ترتیب علی (ع) اسلام آورد و در آنوقت بیش از بازده سال نداشت^۱ بنابراین او اولین کسی است که پس از خدیجه ایمان آورده است اخباری هست که مدعی است اولین کسی که پس از خدیجه ایمان آورد ابوبکر بود، اما دلایل زیادی هست که این روایات را ضعیف میکند و البته ایمان آوردن ابوبکر پس از علی (ع) از مقام او نمی‌کاهد زیرا بطور مسلم ابوبکر از سابقین باسلام است، و بقراری که گفته میشود پس از آنکه پیغمبر (ص) اسلام را براو عرضه داشت بدون تردید اسلام آورد، اما دلایلی که مثبت اسلام علی (ع) قبل از ابوبکر است این است که اولاً رسول خدا (ص) در ابتدای بعثت مأمور بدعوت تمام مردم نبود و خداوند باو فرموده بود (و انذر عشیرتک الاقرین) یعنی خویشان نزدیک خود را دعوت باسلام و عبادت خداوند بنما، و ثابت است که ابوبکر از خویشان نزدیک او نبود و خویشان نزدیک حضرت منحصراً به بنی هاشم است بنابراین ممکن نیست پیغمبر (ص) برخلاف فرمان خداوند دعوت را از ابی بکر که از بنی تیم است شروع کند و خویشان نزدیک خود را بگذارد، پس دعوت کردن علی (ع) باسلام و ایمان آوردن او قبل از ابی بکر از هر حیث (۱) سن علی و در هنگام ایمان آوردن از هشت تا پانزده سال نوشته اند

منطقی تر و با اجرای فرمان خداوند موافق تر است .

ثانیاً بر حسب گفته خود ابوبکر در آنوقت که محمد (ص) مبعوث شد او در مکه نبود و چنانکه خود گوید بطرف یمن در مسافرت بوده است و پس از برگشتن از بعثت حضرت رسول (ص) آگاه شده و نزد او آمده است و پس از گفتگوی مختصری ایمان آورده است^۱ و معلوم نیست که از بعثت تا مراجعت ابوبکر چقدر بوده است ، اما همینقدر معلوم است که قریش از موضوع پیغمبری محمد (ص) آگاه شده بودند و امرا و شهرت یافته بود .

ثالثاً روایات زیادی در کتب اخبار و صحاح اهل سنت هست که تصریح میکنند علی (ع) پیش از ابوبکر اسلام آورده است : از محمد بن کعب القرظی پرسیدند : آیا اول کسیکه اسلام آورد علی (ع) است یا ابوبکر؟ گفت : سبحان الله اولین کسی که اسلام آورد علی (ع) است ولی آنچه موجب اشتباه شد این است که علی (ع) اسلام خود را پنهان کرد ولی ابوبکر ظاهر ساخت ، از خود علی (ع) روایت شده که میگفت : کسی از این امت را نمی شناسم که پیش از من به پرستش خدای یگانه پرداخته باشد من مدت پنج سال پیش از آنکه کسی عبادتش کند او را عبادت کرده ام باز از او مروی است که میگفت : من اولین کسی هستم که بای پیغمبر نماز خواندم . و البته منظور اینست که اولین مردی بود که نماز خواند ، زیرا مسلم است که خدیجه بر او مقدم بوده است و روایانی هست که این گفته را تأیید میکند . راوی نقل میکند که نزدیک کعبه ایستاده بودم و دیدم اول مردی که وارد خانه کعبه شد و پس از او زنی آمد و سپس کودکی و این هر سه بنماز ایستادند من پرسیدم که اینها کیستند و چه میکنند؟

گفتند این مرد کهل محمد (ص) است و آن زن خدیجه همسر اوست و آن کودک علی (ع) پسر عمش میباشد که عبادت خدا را میکنند و محمد مدعی است که دین نازده ای آورده است ولی کسی جز این زن و این کودک و غلامی از آن محمد (ص) باو نگرویده است.

اما جمع بین این روایات نیز ممکن است زیرا اغلب روایات میگوید که اولین مردی که ایمان آورد ابوبکر بود و این منافاتی با سبقت علی (ع) بر او ندارد زیرا علی (ع) در آنوقت داخل در زمره مردان نبود، مگر آنکه رجال را در اینجا مقصود از ذکور در برابر اناث بدانیم و زید را نیز که غلام بود موضوع داریم زیرا عرب بردگان و غلامان را بشمار مردان آزاده نمی آوردند و آنها را پست میشمردند.

بهر حال ثابت است که علی (ع) اولین کسی بوده است که پس از خدیجه ایمان آورده است و البته تردید او در دفعه اول برای این بود که مطلب خیلی تازه ای شنیده بود و حتی خود خدیجه نیز در اول امر پیش ورقه رفت و موضوع دعوی محمد (ص) را باو گفت و ورقه با واطمینان داد که شوهرش پیغمبر و فرستاده خدا است، پس باو ایمان آورد و تصدیقش نمود. علی (ع) پس از اسلام : علی (ع) در تمام مدتی که با پیغمبر (ص) بود یکی از پیشقدمان و فدائیان و مدافعین از رسول خدا (ص) بوده و بارها جان خود را در راه پیغمبر گذارده است، و یکی از بزرگترین و مهمترین مواقع شبی است که حضرت رسول (ص) از مکه بمدینه هجرت مینمود، آن شب باتفاق مورخین شب خطرناکی بود زیرا قریش بر قتل پیغمبر (ص) و رفع غائله اسلام همدست شده بودند و رسول خدا (ص) منتظر فرمان خداوند بود که تکلیف او در هجرت بمدینه یا اقامت در مکه

روشن شود، قبل از این پیغمبر (ص) اجازه فرموده بود که مسلمین بمدینه هجرت کنند و هر کس از قریش آزار میدید آزادانه یا در خفا بسوی آن شهر میرفت و ابوبکر نیز از کسانی بود که آزار قریش اورا بستوه آورده بود و چند بار اجازه هجرت خواست ولی پیغمبر (ص) هر دفعه باو امر مینمود تأمل نماید تا آنکه بخود پیغمبر (ص) اجازه هجرت داده شد و بنام ابوبکر نیز رفیق راه او باشد، اما این هجرت در این موقع باسانی صورت نمیگرفت زیرا چنانکه گفته شد قریش بر قتل پیغمبر (ص) اجماع کرده و مراقبش بودند و لازم بود در اینجا يك فدا کاری بی مانندی شود تا قریش از هجرت پیغمبر (ص) غافل گردند و نتوانند او را تعقیب نمایند، پیغمبر (ص) برای انتخاب یکنفر فدا کار نظری میان خویشان و یاران کرد و از میان تمام آنها جوان بیست و سه ساله ای برگزید که دلش مملو از ایمان بخدا و محبت به پیغمبر (ص) بود، از مرگ در راه اوهراسی نداشت، این جوان جز علی ابن ابیطالب (ع) کس دیگری نبود و با کمال کشاده روئی حاضر گردید در آن شب هولناك بر بستر پیغمبر (ص) بخوابد و قریش را از تعقیب رسول خدا (ص) منصرف نماید. بنابراین با کمال قوت قلب بر حسب دستور پیغمبر (ص) خود را در برد سبز رنگی که پیغمبر (ص) معین نموده بود پیچید و تا صبح بجای او خوابید، براستی در این شب اسلام در مخاطره بزرگی واقع شده بود یا باید علی (ع) این فدا کاری را قبول کند و پیغمبر (ص) اسلام را از تعقیب مشرکین نجات دهد تا او بمدینه هجرت نماید و لوای اسلام را در آن شهر برافرازد و آن عظمت را در عالم برقرار نماید و اساس انسانیت را در جهان استوار کند. پا جان را مقدم دارد و از قبول این خدمت خودداری نکند و آنوقت

عاقبت اسلام بسته به پیش آمد باشد، شاید علی (ع) در آنوقت مجالی برای تفکر نداشت و یا بخود حق اینگونه افکار را نمیداد زیرا تنها چیزیکه قلب علی (ع) را اشغال کرده بود محبت و اطاعت رسول خدا (ص) بود پس اگر تاریخ اسلام این فداکاری را برای علی (ع) بزرگترین فخری شمارد گزاف نگفته است و اگر خداوند این فداکاری را برخ فرشتگان مقرب خود بکشد برای نمایاندن مقام علی (ع) است.

مورخین سنی و شیعی معتقدند که در آنشب از درگاه احدیت خطاب بجبرئیل و میکائیل رسید که من میان شما پیمان برادری بسته ام و عمر یکی را از دیگری بیشتر کردم اینک کدام يك از شما عمر دراز میخواهد هر کدام از آنها درخواست کرد که او باشد. باز خطاب رسید: که چرا شما مانند علی (ع) نشدید که میان او و پیغمبر خودم پیمان برادری بستم و او جان خود را در راه برادر خود نثار میکند و امشب بر بسترش خفته است تا دشمنان را از تعقیب برادر بازدارد، بروید او را محافظت کنید، هر دو فرشته زمین فرود آمدند یکی بالای سر و دیگری پائین پای علی (ع) قرار گرفت و جبرئیل باو میگفت خوشا بحال تو ای علی که خداوند عالم باتو بر فرشتگان مباحثات میکند، و البته جا داشت که از این فداکاری قدردانی شود و در قرآن کریم اشاره ای بآن کرد و بهمین جهت خداوند عالم برای تخلید آن و بیان عظمت کردار علی (ع) فرمود (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ، وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ) علی (ع) در راه پیغمبر (ص) فداکاری کرد و بجای او خوابید، برای هر پیش آمدی آماده شد و جان خود را در راه حق فروخت ولی خداوند نیز نسبت باو مهربان بود، جانش را نگهداری کرد تا از قریش باو

گزندی نرسد چه میدانست این جوان باید در راه اسلام فدا کارها کند و در راه دین شمشیر بزند ، و از پیغمبر خدا (ص) دفع کند .

علی (ع) از جانب پیغمبر مأمور بود در مکه بماند تا شب در بستر او بخوابد و بعد امانات و وداعی که نزد حضرت رسول بود ، بصاحبانش مسترد نماید و بعد با فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر پیغمبر (ص) و سایر زنان بمدینه آید ، اونیز چنان کرد و پس از تأدیه امانات و وداع بسوی مدینه رهسپار شد و چون بمدینه رسید و خبر ورودش بحضرت رسول (ص) رسید ، او را احضار کرد ولی گفتند از آمدن معذور است زیرا پاهایش از پیاده روی مجروح شده است ، بنا بر این پیغمبر خود بدیدنش آمد و از حال او متأثر شد و او را در آغوش کشیده گریه کرد و گویند آب دهان خود را بر زخمهای او مالید تا شفا یافت ، و از این حکایت شدت علاقه و محبت حضرت رسول (ص) نسبت بعلی (ع) نمایان است زیرا از هیچ مهاجری چنین دیدن نکرده و اظهار تأثر ننموده است .

علی در غزوات : محقق است علی (ع) در تمام غزوات و جنگهای پیغمبر (ص) جز جنگ تبوک حاضر بود ، در این جنگ حضرت او را در مدینه گذارد ولی او میخواست در این جنگ هم باشد شریک بهمین جهت به حضرت رسول (ص) گفت : آیا مرا در مدینه باقی میگذاری و از شرکت در این جنگ محروم مینمائی ؟ حضرت پاسخ داد : آیامیل نداری که مقام تو در نزد من مانند مقام هرون در نزد موسی باشد ؟ و بروایت دیگر فرمود تو در نزد من بمنزله هرون در از موسی هستی و باین تفاوت که پس از من رتبه پیغمبری نیست ، این روایت متفق علیه است و تمام مورخین آنرا روایت کرده اند حال باید دید هرون چه مقامی داشته است ؟

ما می بینیم که قرآن کریم این سرگذشت را مفصلاً ذکر مینماید و میگوید در آنوقت که از جانب خداوند مبعوث شد و مأمور نجات بنی اسرائیل گردید موسی از درگاه خداوندی درخواست کرد که وزیری از خاندانش برایش معین کند و آن وزیر برادرش هرون باشد و در امر پیغمبری او را با موسی شریک نماید (قال رب اشرح لی صدري . و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی ، یفقهو اقوالی . و اجعل لی وزیراً من اهلی . هرون اخی ، اشدد به ازری . و اشرکه فی امری) و خداوند درخواست او را پذیرفته و فرموده است (قداوتیت سؤلک یا موسی) این یکی از مقامات هرون است و دیگر آنکه چون موسی برای میقات میرود هرون را خلیفه خود قرار میدهد و امور بنی اسرائیل را باو میسپارد علاوه بر این هرون و اولاد هرون در میان بنی اسرائیل امتیازاتی دارند که تا کنون هم مرعی است .

پس وقتی حضرت رسول (ص) بدون استثنای خیزی از مشخصات هرون در حضور مسلمین باو میفرماید ، من و تو مانند موسی و هرون هستیم و تو جز نبوت چیزی از او کسر نداری خیلی واضح و آشکار و بدون پرده او را پس از خود برتر از جمیع مسلمین کرده است .

باری گفته شد که علی (ع) در تمام غزوات بجز تبوک شرکت نموده است و سمت پرچمداری را داشته است ، در بدر علی (ع) رشادتها بخرج داده و جمعی از سران قریش را کشته است در جنگ احد او و حمزه بودند که سپاه مشرکین را متزلزل ساختند و چون مشرکین غلبه کردند و مسلمین فرار نمودند اول کسی که با رسول خدا ماند علی (ع) بود و او بود که حضرت را از دست مشرکین خلاص کرد ، خود او میگوید:

غده‌ای از مشرکین را دیدیم که درجائی جمع شده‌اند من بآنها تاختم و آنها را متفرق ساخته پیغمبر (ص) را در میان آنها دیدم، و او را بسوی شعب آوردم و با سپر خود آب برایش آوردم تا سرو صورت خود را شست و پس از آن مسلمین کرد او جمع شدند.

در این روز پرچم مسلمین با مصعب بن عمیر بود و چون او کشته شده حضرت رسول پرچم را بدست علی داد.^۱

در این روز که یکی از سخت‌ترین روزهای مسلمین است علی (ع) جانفشانی کرد و شجاعت بی‌مانندی بخرج داد و هیچ‌کس جز پیغمبر (ص) و علی (ع) پایداری نکرد، هر کجا گروهی از سواران قریش دیده می‌شدند پیغمبر (ص) و علی (ع) امر می‌کرد بآنها حمله برد و آنها را متفرق سازد.^۲ در روز جنگ خندق شمشیر علی (ع) مسلمین را از هول بزرگی رها نید، در این جنگ قریش عده زیادی از قبایل را با خود همراه کرده بودند و بایهود اطراف مدینه نیز پیمان‌ها بسته بودند و با عده‌ای که بالغ بر ده هزار تن بود بمدینه روی آوردند و چون مسلمین را یارای مقاومت نبود دور شهر را خندق کنند، عرب‌آشنای بجنگ خندق و عبور از آن نبود مدتی مسلمین از این طرف خندق و مشرکین از آن طرف برابر هم نشسته بودند تا بالاخر عمرو بن عبدود با گروهی از دلیران مشرکین پیش آمد و هم‌اورد خواست، عمرو از دلیران عرب بود، در شجاعت و مردانگی معروف شده بود و قوت و پشت گرمی سپاه مشرکین باو بود در میان سپاه مسلمین کمتر نظیر داشت، وقتی هم‌اورد خواست کسی جز علی (ع)

(۱) الاغانی ج ۱۴ ص ۱۹

(۲) الاغانی ج ۱۴ ص ۱۸

باو پاسخ نداد، عمرو چون جوانی اورا دید باو گفت: من میل ندارم خون ترا بریزم و شاید گفته باشد که پدرت بامن دوست بود بنابراین مایل نیستم تو بدست من کشته شوی. علی پاسخ داد: ولی برعکس من خیلی میل دارم خون ترا ریخته باشم.

بهر حال جنگ میان این دو حریف در گرفت و عمرو بدست علی (ع) کشته شد و دیگران که همراه او بودند چون این ضرب دست را دیدند گریختند^۱ پس از آن مشرکین توانستند کاری کنند و بسوی مکه باز گشتند.

براستی جنگ خندق برای مسلمین جنگ پر خطری بوده است و مشرکین تمام قوای خود را برای برکندن ریشه اسلام سوق داده بودند و بنی قریظه و سایرین را با خود همدست کرده بودند و بیم آن میرفت که مسلمین از دو طرف مورد حمله واقع شوند اما شمشیر علی (ع) که برای حمایت اسلام ساخته شده بود ضربت قاطعی زد و این خطر بزرگ منتهی بفتح گردید.

در جنگ خیبر نیز علی (ع) رشادت و مردانگی بی مانندی بروز داده است وقتی بزرگان صحابه هر يك بنوبه خود حمله بردند و فاتح نشدند، حضرت رسول فرمود: من فردا پرچم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول خدا و او را دوست میدارند و او نیز دوستدار خدا و رسول خداست و برنخواهد گشت مگر فاتح باشد.

جمعی از بزرگان صحابه گویند ما تمام شب را در این امید بسر بردیم که این گفتار در حق ما باشد و هر يك کمان میگردیم که پیغمبر (ص) ما را

(۱) زندگانی محمد (ص) ج ۲ ص ۴۵۸ - ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده

قصده کرده است ، اما چون روز شد پیغمبر (ص) علی (ع) را خواست ، گفتند او دچاردرد چشم سختی شده است ، حضرت او را احضار کرد و آب دهان در چشم او انداخت و بغد پرچم را بدستش داده و او را مأمور حمله نمود .

خود علی میگوید : من از شدت درد نمیتوانستم چشمان خود را باز کنم اما وقتی پیغمبر (ص) آب دهان خود را در چشم من انداخت کوئی اصلا چشم درد نداشتم و از آن بیعد من از درد چشم شکایتی نکردم .

در تمام تواریخ ذکر شده است که در جنگ خیبر حضرت رسول (ص) روز اول پرچم را بابی بکر داد و او را مأمور جنگ نمود ولی او کاری نکرد ، در روز دوم پرچم را بعمر داد او نیز فاتح نشد ، پیغمبر (ص) فرمود فردا پرچم را بکسی خواهم داد که بدون فتح برنخواهد گشت و خدا و پیغمبر (ص) او را دوست دارند و او دوستدار هر دو است ، پس روز سوم پرچم را بعلی (ع) داد و علی (ع) بسوی قلعه ناعم حمله برد و بر اثر ضربت یکی از یهود سپرش شکست علی (ع) در را برداشته سپر خود قرار داد و همچنان جنگید تا قلعه را گرفت و فاتح شد و همان در را روی خندق گذارد تا مسلمین از روی آن عبور نمودند . در این جنگ علی (ع) عده ای از بزرگان و دلیران یهود را که مرحب از آنها است کشته است .

در اینجا یکبار دیگر مزیت علی (ع) ظاهر شده و مقامی که نزد پیغمبر (ص) دارد هویدا گردیده است پیغمبر (ص) وقتی عزم کرد پرچم را باو سپارد نامش را نبرد بلکه برای معرفی او فرمود او کسی است که خدا و رسول دوستش دارند و او نیز آنها را دوست دارد ، در واقع او را

به این نفت مخصوص گردانید ولی بدیهی است که نمیتوان گفت مسلمین خدا و رسول را دوست نداشتند و تنها علی (ع) این صفت را دارا بود، علائم و آثار و کردار و رفتار مسلمین همه دلالت دارد که دوستدار خدا و رسول بوده اند و بهمین جهت در راه آنها جانفشانی میکرده اند، پس اختصاص این دوستی به علی از چه راه بوده است؟ قطعاً نظر حضرت رسول (ص) به تبادل این محبت است زیرا میفرماید همچنانکه او را دوست دارند او نیز دوستشان دارد، و یا آنکه يك دوستی خاصی بود که تنها میان خدا و پیغمبر (ص) و علی (ع) متبادل بود.

در موطن دیگری نیز علی (ع) همین فداکاری و شجاعت را بروز داده و در تمام مراحل جانفشانی و اخلاص بی پایان خود را در راه اسلام و پیغمبر خدا (ص) ظاهر ساخته است، این برتری را کسی منکر نیست و اگر بخواهیم مردانگی های او را شرح دهیم کتاب جداگانه ای باید تدوین شود.

پس، از این بحث درمی گذریم و همین قدر میگوئیم که دوست و دشمن بشجاعت او اقرار دارند و بی گفتگو او را شجاعترین مسلمین میدانند و اگر طایفه ای از ذکر بعضی مواهب او خود داری نمایند شجاعتش را منکر نیستند و آنچه کرده اند این است که برای اظهار فضایل دیگران آنها را در همه جا با او شریک کرده اند.

یکی از موطن مهم دیگر که علی (ع) در آن شرکت داشت فتح مکه است گرچه در آن روز جنگی واقع نشده است اما باز در این فتح بافتخار تازه ای نائل گردیده است زیرا اولاً، در موقع ورود بمکه پرچم سپاه فاتح با او بود و ثانیاً، بتهای کعبه در این روز بدست او واژگون شد

توضیح آنکه وقتی مسلمین وارد مکه شدند حضرت رسول (ص) بسوی خانه کعبه شتافت و برای شکستن بت‌های قریش و سایر اعراب بردوش علی (ع) برآمد چون علی (ع) از برداشتن پیغمبر (ص) بردوش خود عاجز شد بامر پیغمبر (ص) خود بردوش او برآمد و بت‌ها را فرو ریخت و با این ترتیب افتخار برطرف کردن ریشه و یابۀ شرک را او ربود و از میان تمام مسلمین این مکرمت نصیب او گردید.

علی در نظر پیغمبر ص: آنچه از احادیث و اخبار و روایات که متفق علیه است برمیآید این است که هیچکس از مسلمین مقام علی (ع) را در نزد پیغمبر (ص) نداشته است و این منزلت را اگرچه شیعیان فقط مرهون مقامات دینی علی (ع) دانسته‌اند اما بنظر میرسد که گذشته از مقامات و درجات ایمان علی (ع) خود لیاقت این منزلت رفیع را داشته به علاوه علل نسبی و سببی دیگری نیز بوده است زیرا علی (ع) پسر یکی از اعمام پیغمبر (ص) است که سالها پیغمبر (ص) در تکفل او بود و این مرد او را از فرزندان خود گرامی تر میداشت در آن ستیز عجیب که قریش بر علیه پیغمبر (ص) شروع کردند ابوطالب تنها حامی و پشتیبان پیغمبر (ص) بود در تمام مراحل از او دست نکشید و همیشه حمایت او را بخویشان و ابناء عمش سفارش میکرد و حتی هنگام مرگ بآنها گفت: اگر از محمد پیروی کنید رستگار خواهید شد از این گذشته خود علی (ع) پرورش یافته دامن پیغمبر (ص) بود، در منزل او بزرگ شده بود و باخلاق و عاداتش او خو گرفته بود و بدیهی است که مربی علاقه مفروطی بمربا دارد و این علاقه کمتر از علاقه پدر و فرزندی نیست، دیگر آنکه علی (ع) شوهر عزیزترین دختران پیغمبر (ص) بود و چون در سالهای اخیر هجرت

پیغمبر (ص) دیگر جز فاطمه فرزندی نداشت او و شوهر و فرزندان را بیش از حد و اندازه دوست میداشت. دیگر شجاعت و دلوری و زهد و تدبیر و ورع و علم علی (ع) بود که او را بر سایرین برتر کرده بود و همین امر موجب محبوبیت او نزد رسول خدا (ص) میشد، فداکاری و جانفشانی علی (ع) در راه پیغمبر (ص) که مشعر از يك ايمان و دوستی بی پايانی است پاسخی جز محبت و دوستی رسول خدا (ص) نداشت.

اینها همه موجبانی بود که ایجاب میکرد علی (ع) در نزد پیغمبر (ص) مقام برتری داشته باشد زیرا محمد (ص) یکی افراد بود که نیکی از نظرش دور نمیشد و همواره آنها را در نظر داشت و ما دیدیم پیاس زحمات و محبتهای فاطمه (ع) بنت اسد چه کرد، او را در پیراهن خود کفن نمود و در قبرش دراز کشید تا پاداش نیکیهایش را کرده باشد، وقتی ابوطالب در گذشت سه شبانه روز در منزل از برای او استغفار و ترحم کرد.

پس شگفت آور نیست اگر پیغمبر (ص) بعلی (ع) توجه خاصی داشته باشد، او در زمان پیغمبر (ص) یکی از کتاب و وحی بود و در تمام جنگها پرچم دار اسلام بود، ابن اثیر میگوید پرچم رسول خدا (ص) همیشه با سعد بن عباده بود ولی وقتی جنگ شروع میشد پیغمبر پرچم را از او میگرفت و بعلی میداد و بدیهی است که در سپاه کشی های آن دوره پرچمداری بسیار اهمیت داشت زیرا چشم سپاه همیشه بر پرچم بود و تا پرچم برپا بود سپاه می جنگید بهمین جهت همیشه پرچمداران مردانی دلیر و جنگی و بی باک بودند تا ایستادگی کنند و بسپاه دلگرمی دهند، و علی (ع) در سپاه اسلام و در غزوات پیغمبر این سمت را داشت و هیچ نشد که پرچم را

در دست گیرد و پیش رود مگر آنکه فتح نصیب او شود ، شهرت و مردانگی او نیز در دل مشرکین تأثیر داشت و از شنیدن نام او برخود میلرزیدند زیرا ضرب دست او را دیده بودند از یکسلسله حوادث و وقایع برمیآید که علی (ع) مورد محبت و اطمینان پیغمبر (ص) بود ، در خصوص محبت پیغمبر نسبت بعلی (ع) گویند روزی در حضور عایشه سخن از علی میرفت و او گفت : من هیچ مردی را ندیدم که نزد پیغمبر از علی محبوب تر باشد ، و هیچ زنی از زن او فاطمه نزد پیغمبر (ص) محبوبتر نبود ، وقتی علی (ع) از مکه بمدینه هجرت کرد و پیغمبر (ص) بدیدنش آمد او را در بر گرفت و کریه کرد زیرا پاهای علی (ع) از رنج راه مجروح شده بود و این بهترین دلیل تعلق خاطر و محبت است . قریش همه از این محبت آگاه بودند بهمین جهت در آن شب که علی (ع) بجای پیغمبر (ص) خوابید وقتی صبح شد و مردم پیغمبر (ص) را در منزل نیافتند هیچ کمان نکردند که مسافرت نکرده است زیرا آنها معتقد بودند اگر پیغمبر (ص) هجرت میکرد علی (ع) را باخود میبرد و در نظر آنها ممکن نبود او علی (ع) را تنها گذارد و خود هجرت کند اقرار خود پیغمبر (ص) در روز جنگ خیبر خود بهترین گواه محبت او است نسبت بعلی (ع) ، یکوقت پیغمبر (ص) سپاهی فرستاد که علی (ع) در آن بود و پس از حرکت سپاه رسول خدا (ص) فرمود خداوند مرا آنقدر زنده بدار که علی (ع) را دوباره به بینم . اما اطمینان او بعلی (ع) در تمام مراحل ثابت شده است ، او را پس از خود در مکه گذارد تا سپرده های مردم را بآنها برگرداند و اگر باو اطمینان نداشت این مسئولیت را باو واگذار نمیکرد بعلاوه او را مأمور کرد پس از انجام کارها خانواده پیغمبر (ص) را باخود بمدینه

آورد، بهیچ کس جز بعلی (ع) اطمینان نکرد که در جایش بخواهد زیرا مطمئن بود علی (ع) جان خود را میدهد و راز پیغمبر (ص) را فاش نمیکند پس از آنکه سپاه قریش از احد حرکت کرد پیغمبر (ص) خواست بداند آیا آنها متوجه مکه شده اند و یا عازم مدینه هستند و برای انجام این مأموریت کسی را جز علی (ع) لایق ندانست، زیرا مطمئن بود تنها او است که فرمان را آنطور که خدا و رسول او خشنود باشند اجرا میکند، او را بخود نزدیک میکرد و با او نجوی مینمود بطوریکه موجب رشک و حسد سایرین شده بود، گویند در روز طائف پیغمبر (ص) با علی (ع) مشغول نجوی بودند یکی از صحابه بسایرین گفت: مشاهده کنید چقدر رسول خدا (ص) با پسرعم خود راز و نیاز میکند، پیغمبر (ص) فرمود من او را برای نجوی انتخاب نکرده‌ام بلکه خداوند انتخابش نمود، علی (ع) در بعضی امور بر سایرین امتیاز داشت و این امتیاز را پیغمبر (ص) با مر خدا در حق او قایل شده بود، از جمله رقتی امر شد درهائی که از منازل مسلمین بداخل مسجد پیغمبر (ص) باز میشد بسته شود پیغمبر (ص) جز علی (ع) کسی را مستثنی نکرد و تمام درها را بست جز خانه علی (ع) که همچنان بمسجد راه داشت، این استثناء بر صحابه بزرگ گران آمد و از پیغمبر (ص) پرسیدند آیا علی (ع) را بمیل خود مستثنی کردی یا با مر خداوند؟ پیغمبر (ص) فرمود: استثنای علی (ع) و باقی گذاردن در او بسوی مسجد بمیل من نبود بلکه بنا بر امر خداوندی بود.

برادری پیغمبر و علی: تمام مورخین متفق هستند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعلی (ع) فرمود تودراین سرا و آن سرا برادر من هستی و ما میگوئیم که این اظهار درسه مورد از طرف حضرت دوباره (ع) تکرار

شده است اول در مکه و در منزل ابی طالب ، توضیح آنکه وقتی محمد (ص) از جانب خداوند مأور شد که خویشان نزدیک خود را باسلام دعوت کنند از علی (ع) خواست تاطعامی تهیه نماید و مجلس ضیافتی در منزل پدر فراهم سازد و سران قریش و بنی هاشم را دعوت نماید و باید دانست علت اینکه خود پیغمبر (ص) اقدام باین دعوت ننمود برای این بود که میدانست عده ای از آنها مانند ابوجهل و ابولهب و دیگران دعوتش را نخواهند پذیرفت باری علی (ع) این مجلس را فراهم آورد ولی پس از صرف طعام مردم بمحمد (ص) مهلت ندادند سخنی گوید و فوراً متفرق شدند بهمین جهت بار دوم از علی (ع) خواست تا مجلسی فراهم آورد و او چنان کرد و محمد (ص) فرصتی یافت و خویشان خود را دعوت کرد و در پایان سخن بآنها گفت : کدام يك از شما یار و كمك من میشود تا او را وزیر و جانشین خود کنم ؟ و این پیشنهاد را سه بار تکرار کرد و در هر سه بار جز علی (ع) کسی داوطلب نشد ، در بار سوم محمد (ص) باو گفت : تو برادر و وزیر و جانشین من هستی .

قریش بخندیدند و بابی طالب گفتند پسر برادرت ترا امر باطاعت فرزندت میکند^۱ بار دوم آنوقت بود که رسول خدا (ص) در مدینه میان مهاجرین و انصار عقد برادری بست و علی (ع) را با کسی از انصار برادر نمود ، و باو گفت : تو در دنیا و آخرت برادر من هستی . بار سوم باز در مدینه بود و آنموقع بود که حضرت رسول (ص) میان خود مهاجرین برادری برقرار نمود و باز بعلی (ع) فرمود تو برادر من هستی .

(۱) این حدیث مفصل است و در کتب تاریخ ذکر شده است و مادر اینجا

فقط محل شاهد را که در نظر داریم ذکر نمودیم .

حضرت رسول در جاهای زیادی خطاب (برادر) بعلی (ع) کرده است از آنجمله است شب زفاف فاطمه (ع)، در آنشب پس از رفتن فاطمه (ع) بمنزل علی (ع)، خود پیغمبر (ص) بآنجا رفت و گفت: برادرم علی کجا است؟ باو گفتند: یا رسول الله اگر علی (ع) برادرت باشد پس چگونه دختر خود را باو میدهی؟ گفت: آری او برادر من است در این جهان و آن جهان.

در جای دیگر که بطور کلی بانلویح علی (ع) را برادر خود قلمداد کرده است موقعی است که باو فرمود مقام تو از من همان مقام هرون است از موسی.

دیگر از اختیارات بزرگی که علی (ع) داشت و او را در نظر پیغمبر (ص) قرب و منزلتی میداد، مصاهرش بود، گرچه عثمان نیز رقیه و ام کلثوم را که دودختر پیغمبر (ص) باشند گرفته، اما ثابت است که هیچ کدام از دختران پیغمبر (ص) قرب و منزلت فاطمه (ع) را نداشته اند و احادیث و روایاتی که درباره اش وارد شده و دال بر محبت و تعلق پدر است نسبت باو در حق آن سه خواهر نیامده است، پس بدیهی است که فاطمه (ع) از سایر فرزندان پیغمبر (ص) در نزد او عزیزتر بوده است، هر يك از دختران پیغمبر (ص) که خواستگاری شدند آنها را بدون تأمل شوهر داد ولی درباره فاطمه (ع) اینطور نبود و بهر کس که او را خواستگاری میکرد حضرت میفرمود درباره فاطمه (ع) منتظر امر خداوندی هستم و در تمام تواریخ مسطور است که همین جواب را بابی بکر و عمر داده است و این امر یا برائرت کثرت خواستگار بوده است که حضرت را بتأمل وادار کرده است و یا برای قرب منزلت فاطمه (ع) بوده است و تواریخ و احادیث

و روایات نظر دوم را تأیید میکنند، در خیلی جاها ذکر شده است که پیغمبر (ص) فرمود من مأمور هستم که دختر خود فاطمه (ع) را بعلی (ع) بدهم، بهر حال آنچه ثابت است این است که هر کس فاطمه را خواستگاری کرد، پیغمبر او را رد کرد، اما چون علی او را خواستگاری نمود با آنکه فقیر بود و حتی مهر زن خود را نداشت پیغمبر (ص) پذیرفت و از او پرسید برای کابین فاطمه (ع) چه داری؟ پاسخ داد چیزی ندارم و خود حضرت باو راهنمایی کرد که سپر خود را بفروشد و باقیمت آن که چهارصد درم شد فاطمه را بگیرد و بعضی گفته اند که شتری فروخت و بهای آنرا کابین فاطمه (ع) کرد.^۱

پس از این ازدواج علی (ع) جزء خاندان پیغمبر شد و بلکه خاندان پیغمبر (ص) عبارت از علی (ع) و فاطمه (ع) و اولادش بود چنانکه در موارد زیادی خود حضرت رسول (ص) آنها را معرفی کرده است که خاندانش هستند از آنجمله است موضوع مباحله، و آن در وقتی بود که جمعی از روحانیهای نجران بمدینه آمدند و از محمد (ص) پرسشها نمودند و از آنجمله باو گفتند، پدر موسی کیست؟ فرمود عمران. پرسیدند پدر تو کیست؟ فرمود: عبدالله، پرسیدند: پدر عیسی کیست؟ حضرت توقف کرد و منتظر نزول وحی شد، تا آنکه پس از نزول وحی این آیه را در پاسخ آنها تلاوت فرمود: (ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون) اهل نجران انکار کردند.^۲

(۱) تفصیل این ازدواج و جهیز حضرت فاطمه و طرز زفاف و غیره در کتاب الخمیس تألیف اربلی درج است در سایر کتب تاریخ نیز هست.

(۲) گویا اینها قابل بخداوندی مسیح بودند و قایل بودند که مسیح پسر خداست، و این عقیده اخیر در آن روزها بیشتر رایج بود و اینها منتظر بودند محمد (ص) بگوید عیسی پسر خداست.

بنابر این حضرت رسول قرار مباحله را با آنها گذارد .

بزرگ روحانیان نجران به همراهان خود گفت : اگر محمد بایاران و پیروان خود برای مباحله آمد با کی نداشته باشید و مباحله کنید ولی اگر با خاندان خود آمد مباحله نکنید زیرا ثابت میشود که پیغمبر خداست .

روزی دیگر که موعد مباحله بود حضرت رسول (ص) خود و علی (ع) پیش افتادند و حسن و حسین (ص) را دنبال انداختند و فاطمه (ع) از دنبال آنها میآمد ، پس روی ب مردم کرد و گفت : اینها هستند اولاد ما (اشاره بحسن و حسین ع) و این است نساء ما (اشاره بفاطمه) و این است نفوس ما (اشاره بخود و علی) مردم نجران چون چنان دیدند از مباحله خودداری کردند و رئیس روحانیان نیز آنها را منع کرد و گفت . بخدا من چهره‌هائی می بینم که اگر بکوهها فرمان دهند از جای برکنده شوند اطاعت میکنند .

خود حضرت رسول (ص) نیز فرمود : بخدا اگر با ما مباحله میکردند دشت و بیابان بر آنها پر از آتش میشد در مورد دیگر که حضرت رسول (ص) علی (ع) وزن و دو فرزندش را اهل بیت و خاندان خود معرفی نمود هنگامی است که این آیه نازل شد (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً) در آنوقت حضرت رسول (ص) علی (ع) و فاطمه (ع) و حسن و حسین (ع) را با خود در زیر کسائی جمع نموده فرمود : خداوند اینها هستند اهل بیت من .

از آن بعد همیشه اینها معروف باهل بیت بودند و جمیع مسلمین باین موضوع اقرار داشتند و با آنکه در آنوقت حضرت رسول نه زن داشت

هیچکدام را جزء اهل بیت خود نیاورد و هیچکس نتوانسته است خود را در ردیف آنها آورد.

پس این مکرمت خاص علی (ع) وزن و فرزندانیش بود و دلالت روشنی بر علو مقام و منزلت او نزد پیغمبر دارد،

حب پیغمبر (ص) نسبت بعلی بدرجه ای بود که سخن کسی را درباره اش نمی شنید و بآن وقتی نمی گذارد و هر کس باخلاق پیغمبر (ص) و رفتارش آشنا باشد اقرار می کند که این امر بر اثر اطمینان و اعتقاد راستی بود که پیغمبر نسبت بایمان و درست کاری علی (ع) داشت و بهمین جهت او را منزله از هر چیز میدانست بنا براین آنچه را در باره اش می گفتند باور نداشت و از آنجمله است موضوع شکایتی که پس از مراجعت از یمن در باره اش نمودند.

حضرت رسول (ص) علی (ع) را با سپاهی بسوی یمن فرستاد و پس از انجام مأموریت بازگشت و جزیه اهل یمن را که مقداری پارچه یمانی بود با خود آورد و چون میخواست مژده این فتح را خودش به پیغمبر داده باشد یکی را در سپاه بجای خود گذارد و خود بسوی پیغمبر که برای حجة الوداع بمکه آمده بود شتافت پس از رفتن علی (ع) آنمرد پارچه ها را میان افراد سپاه قسمت کرد و چون علی (ع) بازگشت و چنان دید متغیر شد و از آنها پرسید این پارچه را با اجازه چه کسی پوشیده اید؟ آنها گفتند گماشته ات بما داد، علی (ع) باو گفت چگونه توانستی بدون اجازه پیغمبر (ص) اینکار را بکنی؟ پس از آن پارچه ها را گرفت و این رفتار بر سپاه گران آمده چهار نفر از آنها داوطلب شدند وقتی خدمت پیغمبر (ص) رسیدند از او شکایت کنند، بنابراین چون

بر پیغمبر وارد شدند. یکی از آنها بر خاست و از علی (ع) شکایت کرد، پیغمبر (ص) روی از او بر تافت، این بار دیگری بر خاست و شکایت کرد، باز پیغمبر روی از او بر تافت بالاخره چون سومی و چهارمی بر خاستند حضرت باحالی که خشم از آن نمایان بود روی بآنها کرده و گفت: از علی (ع) چه میخواهید. از علی چه میخواهید، از علی چه میخواهید؟ علی (ع) از من است و من از او هستم و او پس از من آقای هر مؤمن و مؤمنه است^۱.

در همین سفر پیغمبر ص علی ع را در قربانی که با خود آورده بود شریک کرد و بسایرین که قربانی نداشتند امر فرمود تا احرام از تن بگذارند و بعمره آنها اکتفا کنند.

از علی بن ابی طالب ع مروی است که گفت در روز حدیبیه جمعی از مشرکین نزد پیغمبر ص آمده گفتند: عده ای از فرزندان و برادران و غلامان ما بسوی تو آمده اند و اینها از دین اطلاعی ندارند و از اموال و املاک ما فرار کرده اند بنابراین آنها را بما بازگردان، پیغمبر ص روی بآنها کرد و فرمود: ای گروه قریش از این اعمال دست باز دارید و الا خداوند کسی را مأمور سرکوبی شما خواهد کرد که ایمان او را آزموده باشد و در راه دین گردنهای شمارا خواهد زد.

همه پرسیدند آن کیست؟ ابوبکر گفت کیست؟ عمر گفت کیست؟ پیغمبر ص فرمود او آنکسی است که دارد نعل را میدوزد، و در آنوقت علی ع مشغول دوختن نعل پیغمبر ص بود پس از آن که علی ع این حکایت را گفت، روی بحاضرین کرده گفت: من این حکایت را نقل کردم و شما باید بدانید که پیغمبر ص فرمود هر کس از زبان من دروغ بگوید جایش در دوزخ است^۲.

زهد و تقوی : علی بن ابی طالب ع در عالم اسلامی بزهده و پرهیز کاری معروف است و هیچ کس پس از پیغمبر ص بآن پایه نرسیده است ، او از روز اول بجهان پشت پا زد ، و با آنکه مانند سایر مسلمین از غنایم بهره میبرد بیش از قوت و لباس عادی که با فقیرترین افراد مسلمین برابری میکرد از جهان تمتعی نمیگرفت ، جهان را چون مرداری میدانست و دوری و آلوده نشدن بآنها لازم میشمرد و در حالیکه صدقاتش در روز بچهار هزار دینار میرسید خود از کرسنگی سنگ بشکم می بست ، آنچه داشت در راه خدا انفاق میکرد و کم و زیاد در نظرش یکسان بود ، گویند وقتی بیش از چهار درهم نداشت و هر چهار درهم را در روز و شب و سر و علانیه انفاق کرد .

در ینبع املاک زیادی داشت که از جمله آنها (بغینغه) بود ولی تمام عایدی آنها را انفاق میکرد ، وقتی بزر و سیم نظر میکرد میگفت : ای زرد ، ای سفید ، دیگری را بخود غره و مفتون کن . با آنکه در هنگام خلافت تمام کشور اسلامی مگر شام خراج گزارش بود جز حق مفروض خود چیزی از آن برنمیداشت و خوراک سال او را از غله حجاز میآوردند ، گویند غذای خود را که عبارت از چریش گندم یا جو بود در انبانی نهاده و انبان را مهر کرده بود و چون از او علت مهر کردن انبان را پرسیدند ، پاسخ داد میترسم حسن یا حسین ع آنها را باروغن آلوده کنند .

ساده ترین لباسها را میپوشید ، گویند روزی خود و غلامش بی بازار رفته و دو پیراهن خرید و هر دو را برابر غلام گذارد تا هر کدام را بخواهد انتخاب کند پس از آن پیراهنی را که برای خودش مانده بود پوشید و چون آستین آن بلند بود اندازه گرفت و بقیه را به دکان دار گفت تا ببرد

و همچنان براه افتاد .

در زمان عمر یکنفر یهودی براو اقامه دعوی کرد و پیش عمر آمد
عمر روی بعلی ع کرده گفت : یا اباالحسن برخیز و با خصم خود برابر
شو ، علی ع باحالی برافروخته زانو بز انوی خصم نشست و چون مرافعه طی
شد عمر باو گفت : آیا این مجلس بر تو گران آمد ؟ علی ع گفت : آری
بخدا ، زیرا مرا با کنیه خواندی و این خود یکنوع احترامی بود که در
برابر خصم برای من منظور داشتی و با عدالت راست نیاید .

علی بن ابی رافع امین بیت المال علی ع بود او میگوید در بیت المال
رشته جواهری بود که دختر علی ع از وجود آن اطلاع داشت هنگام عید
بمن پیغام داد که این رشته را برای سه روز بمن عاریه بده بشرط آنکه
من ضامن آن باشم که سالم و بی عیب بتو باز گردانم .

علی بن ابی رافع باین شرط رشته را باوداد ، اتفاقاً علی بن ابیطالب ع
از این قضیه مطلع میشود و علی بن ابی رافع را خواسته از او سخت باز
خواست مینماید که چرا در اموال مسلمین خیانت کرده است و رشته را
بدختر امیر المؤمنین داده است ، علی بن ابی رافع قضیه را باز میگوید و
اظهار میدارد که سه روز آنرا ضمانت کرده است ، علی ع میگوید اگر چنین
نبود دختر من اولین زن هاشمی بود که بعنوان دزدی دستش را میبردیم
آنگاه دختر را خواست و امر نمود فوراً رشته را باز گرداند و باو گفت .
مگر کدام يك از زنان مهاجرین و انصار و فقرای مسلمین خود را با
رشته های گران بها زینت داده اند تا تو چنان کنی ؟

بارها میفرمود : دنیا حکم مرداری دارد و هر کس بخواهد از آن
بهره مند شود باید بمعشرت سگان تن دردهد .

حضرت رسول ص بلع فرمود: خداوند ترا زینتی بخشیده است که هیچکس را با آن نیداراسته است و این زینت که در نزد خداوند محبوب است پارسائی در جهان است، ترا چنان نمود که از دنیا چیزی برنگیری و دنیا نیز از تو چیزی نخواهد، محبت بینوایان را در قلب تو انداخت تو آنها را دوست میداری و آنها ترا پیشوای خود میدانند، پس خوشا به حال کسی که ترا تصدیق کرد و دوست داشت، و وای بر آن کسی که ترا دشمن داشت و دروغگو پنداشت، پس آنهایی که ترا دوست داشتند و تصدیق ترا کردند در روز قیامت در بهشت همسایگان تو خواهند بود و برخداوند عالم لازم است که دسته دیگر را بیازخواست بخواند و در صف دروغگویان قرار دهد،

وقتی پولی به بیت المال وارد میشد تا آنرا تقسیم نمیکرد آرام نداشت گویند آنقدر مواظبت میکرد تا همه مال تقسیم میشد آنگاه امر میکرد تا بیت المال را جارو و آبپاشی کنند و در آن دو رکعت نماز میخواند و بسوی منزل میرفت.

او نیز مانند پیغمبر ص لباس خود را وصله میزد و نعلین خود را اصلاح مینمود و در منزل کار میکرد، خود میگوید که من و فاطمه ع کار منزل را قسمت کرده بودیم من آب میآوردم او گندم را آرد میکرد و خمیر مینمود.

علی ع در تمام مدت زندگانی چیزی از مال دنیا ذخیره نکرد و خانه و منزلی برای خود تهیه ننمود و چون رحلت فرمود فقط ۷۰۰ درهم از او باقی بود که از مقرری خود صرفه جوئی نموده بود تا برای عیالش با آن غلامی بخرد.

باری اگر بنا شود مراتب زهد و پرهیزکاری علی (ع) را برشته تحریر آوریم بایستی منتظر باشیم که مشنوی از هفتاد من کاغذ تجاوز کند و چون این کتاب بنابر اختصار است باین اندازه قناعت کرده و خواننده را بکتاب مفصل تواریخ و اخبار عامه و شیعه که مملو از فضایل این شخص است راهنمایی مینمائیم،

اما لازم است در اینجا يك نکته را تذکر دهیم و بگوئیم بطور قطع فضایل و مراتب زهد و پرهیزکاری علی (ع) کامل و سالم بمان رسیده است و قطعاً آن قسمت که محو شده است بیش از آن است که باقی است زیرا مدت یک قرن بنی امیه با تمام قوه و نیروئی که داشتند در محو فضائلش کوشیده اند و مبالغ زیادی خرج کرده اند که آنها را از بین ببرند و بجای آنها مثالبی بوجود آورند و در قبال آن کوشیده اند که فضایل خود و دیگران را زیاد کنند و با وجود این باز مشاهده میشود فضایل علی قابل مقایسه با هیچ کدام از بزرگان صحابه نیست و بقدری برتری دارد که همه را تحت الشعاع گرفته است، و قطعاً بنی امیه خیلی کوشیده اند که اثری از آنها باقی نگذارند ولی آن قدرت را نداشته اند، بهترین دلیل بر اینکه امویان نمیخواستند کوچکترین اثری از ذکر فضایل علی (ع) بشنوند این است که میگویند عبدالله قسری بیکی تکلیف کرد که فضایل صحابه را بنویسد، او گفت، وقتی به فضایل علی (ع) رسیدم چه کنم؟ گفت: میل ندارم هیچ چیز از علی (ع) بشنوم مگر آنکه او را در قعر سقر مشاهده کنم.

پس از پیغمبر: با آنهمه سوابق درخشان و تمایلات و محبت‌هایی که از طرف حضرت رسول (ص) در باره علی (ع) میشد انتظار میرفت

پس از رحلت پیغمبر (ص) خلافت و جانشینی خاص او باشد و کسی را در آن طمع نباشد ، این امر در نظر علی (ع) بقدری مسلم بود که وقتی او و عباس و جمعی از بنی هاشم مشغول تجهیز جسد پیغمبر بودند و عباس باو گفت دست خود را بده تا با تو بیعت کنم و بخدا پس از بیعت من کسی با تو مخالفت نخواهد کرد . علی (ع) با کمال تعجب پاسخ داد مگر کسی در آن طمع دارد ؟

علی (ع) از روی چه سوابقی این اطمینان را داشت ، و از چه راهی بود که عباس عم پیغمبر این پیشنهاد را باو کرد ؟ اطمینان علی (ع) از روی سوابقی بود که داشت و اظهارات مکرر پیغمبر (ص) آنها را تأیید میکرد او از حیث سابقه باسلام از همه مقدم بود ، جانشانی و فدا کاری او در همه جنگها مسلم بود ، بارهای جان خود را نثار پیغمبر کرده بود ، با شمشیرش خطرهای بزرگی را از اسلام دفع نموده بود ، در آن روز که اسلام در برابر شرك قوتی نداشت علی در بدر و احد و خندق و خیبر اسلام را با شمشیر خود تأیید کرد ، در تقوی و علم و شجاعت و خویشاوندی نزدیک او به پیغمبر همه اقرار داشتند و برتری او در این مراتب محرز بود .

اینها را مدارك دیگری نیز تأیید و تقویت میکرد ، پیغمبر (ص) چندین بار او را برادر و وزیر خود معرفی کرده بود و در مباحله او را با خود مقرون نموده بود و « انفسنا » را شامل خود و علی (ع) دانسته بود در حضور تمام صحابه و مجاهدین اسلام که به تبوك میرفتند او را خلیفه و جانشین خود معرفی کرد و منزلت او را مانند منزلت هرون نسبت بموسی دانست اینها مزایائی است که کتب اخبار و تواریخ سنی و شیعه

بر آنها متفقند و يك مورد مهمتری باقی است كه غدیر خم میباشد و تنها اختلاف در اینجاست ، شیعه قائل هستند كه پیغمبر (ص) در آنروز خلافت علی (ص) را تصریح كرد و در ضمن فرمایشهایی كه نمود اظهار داشت (من كنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله) این مجلس و مجمع تاریخی كه سر نوشت اسلام را پس از پیغمبر (ص) معرفی مینماید در پیش عده زیادی از مسلمین آنروز مسلم بود و باظهاراتی كه پیغمبر (ص) در باره علی (ع) كرد اقرار داشتند بدلیل آنكه علی (ع) نیز پس از رسیدن بخلافت روزی در حیره در میان جمعی پرسید : هر كس دوزخ غدیر خم شنید كه پیغمبر (ص) در باره من فرمود : (من كنت مولاه فهذا علی مولاه ... الخ) شهادت خود را كتمان نكند عده ای برخاستند و شهادت دادند كه این اظهار را از پیغمبر (ص) در روز غدیر خم در حق علی (ع) شنیده اند و این روایت را نیز كتب اهل سنت نوشته است و آنرا رد نمیكنند .

اما اهل سنت میگویند تمام اینها محتوی تصریحی از جانب پیغمبر (ص) درباره خلافت علی (ع) نیست و میگویند این موضوع را پیغمبر (ص) برای ملت واگذار كرد . اما برای ادعاء دلیلی ندارند
ما تاحدیكه مقدور بود در سرگذشت سقیفه و خلافت ابی بكر آنرا شرح داده ایم .

باری اینها بود كه علی ع را مطمئن بخلافت خود میكرد تا با كمال شكفتی بعم خود بگوید : آیا كسی در آن طمع دارد ؟ و اما از پیشنهاد عباس مفهوم میشود كه اولاً - معتقد بوده است كه خلافت پس از پیغمبر در خاندان

اوو مخصوص علی ع است و با آنکه وسائلی برایش فراهم بود که خود را وارد موضوع خلافت کند در این صدد نیفتاد و بحکم آنکه بزرگ خاندان بود و جداناً مسئول استقرار خلافت در آن خاندان و دادن آن بسزاوارترین افراد آن بود، بعلاوه و جداناً متعهد حفظ وصیت پیغمبر ص درباره علی ع بود؛ او گفتارهای پیغمبر ص را در باره علی ع شنیده بود و رفتارش را دیده بود، او و جمیع مسلمین شاهد بودند که پیغمبر ص تمام صدقات و اوقاف خود را بعلی سپرد و بابودن تمام بزرگان صحابه و عم خود عباس از علی ع خواست که همه ساله برای او قربانی کند و علی از آنوقت هر سال دو قوچ برای پیغمبر ص قربانی میکرد.

ثانیاً. مینماید که عباس چون بیش از علی ع در میان مجامع رفت و آمد میکرد قطعاً از افکار قریش و سایر مسلمین بهتر آگاه بود و احتمال قوی میرود که او در دوره بیماری پیغمبر ص بوئی برده بود که موضوع خلافت با مطامعی مواجه شده است بنابراین خواست با علی ع بیعت کند تا پس از او بنی هاشم نیز بیعت نمایند و بدیهی بود که عده ای از صحابه از آنها پیروی میکردند و طرفداران بنی هاشم با علی ع بیعت مینمودند و در این صورت سایرین در برابر کار انجام یافته ای قرار میگرفتند و همانحال را داشتند که بنی هاشم و علی ع پس از بیعت سقیفه دارا شدند اما علی ع این پیشنهاد را نپذیرفت و امر مهمتری را که تجهیز پیغمبر ص باشد بر آن مقدم داشت و در همین فترت کوتاه تاریخ اسلام مجرای دیگری در پیش گرفت و مسلمین ابی بکر را انتخاب کردند.

محمد الخضرى بك در محاضرات تاريخ الملل الاسلاميه مينويسد با آنکه مقام فضل و علم و پرهیزکاری و خویشاوندی و دامادی و سوابق

بی‌پایان علی (ع) محرز بود ، مسلمین پس از پیغمبر (ص) ابابکر را بخلافت اختیار کردند .

بدیهی بود که علی (ص) تا می‌توانست از حق خود دفاع می‌کرد و طرف نیز مقاومت مینمود و این بالفعل واقع شد و برای گرفتن بیعت از علی (ع) و تسلیم شدن او به تصمیم سقیفه همه گونه اقدام از قبیل تطمیع عباس و دیگران و تهدید علی (ع) بعمل آمد حتی بآتش زدن خانه او و فاطمه اقدام شد .

از اینطرف نیز احتجاجاتی شد و فاطمه و علی (ع) باحسین (ع) شبها بخانه های بزرگان صحابه رفتند و سوابق علی (ع) را بآنها یادآوری نمودند ، و گفتار پیغمبر را درباره اش تکرار کردند و این کوششها تا وقتی که فاطمه (ع) در گذشت جریان داشت ، اما پس از او علی (ع) تسلیم شد و بیعت کرد زیرا موقع اسلام در برابر اهل رده آنها اقتضا میکرد گذشته از این ابوبکر مردی سالم و خیر بود و علی شاهد رفتارش بود و در آن مخالفت ظاهری با رفتار و گفتار پیغمبر (ص) و قرآن مشاهده نمی‌کرد علی وحدت اسلامی را که سقیفه متزلزل ساخته بود دوباره برقرار کرد و از آن بعد وجودش برای خلفای سه گانه مغتنم بود در سراسر دوره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان مورد شور بود و از علم و فضل و اطلاعات جنگی او استفاده میشد و بارها عمر بفضل و مقامات علی (ع) اذعان کرده است .

اما اوضاع دوره عثمان آن وحدت را بحال خود نگذارد و بنی امیه و مخصوصاً مروان را هر ابر علی (ع) گرفتند و عثمان دیگر مانند دو خلیفه سابق با علی (ع) رفتار نمی‌کرد و بهمین جهت علی (ع) در کارها انقدر

دخالت نداشت و همین کناره گیری (علی) را دلیل بر کدورت بین عثمان و او دانسته اند در صورتیکه هنگام شورش علی (ع) خلاف آنرا ظاهر کرد و تا توانست از عثمان دفاع نمود و چون دانست قصد کشتن او را دارند جداً اعتراض کرده و گفت: ما مروان را از عثمان میخواستیم تا دربارهٔ مکتوبی که بعامل مصر نوشته شده است از او تحقیق کنیم و اما بقتل عثمان هیچوقت راضی نیستیم، و بهمین جهت بود که فرزندان خود را با جمعی برای حمایت خلیفه فرستاد، و باین ترتیب مشاهده میشود که علی با خلفای سه گانه روابط خوبی داشته و در بلوای زمان عثمان بیش از همه از اوضاع دفاع کرده است زیرا آنچه محقق است این است که بزرگان صحابه جمعی بر علیه عثمان بودند و جمعی دیگر از همراهی با او خودداری کردند و اگر همه مانند علی (ع) با او کمک میکردند عثمان کشته نمیشد و شورشیان در برابر صحابه پیغمبر (ص) که برای حفظ خلیفه متحد میشدند قادر بر تعدی نمیشدند اما خود داری جمعی مانند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر از یاری عثمان و تحریض عائشه آنها را گستاخ تر کرد.

خلافت علی بن ابی طالب (ع)

طرز انتخاب : انتخاب خلیفه در صدد اسلام شکل و قاعده معینی نداشت خلفای راشدین هر کدام طوری انتخاب شدند ، ابوبکر در سقیفه بنی ساعده از طرف عده معینی انتخاب شد و بعد سایرین متابعت کرده با او بیعت نمودند ، ولی عمر بر حسب تعیین ابوبکر و وصیت او بخلافت رسید و در واقع خلیفه قبل جانشین خود را با اسم معین کرد و چون از عمر خواستند کسی را معین کند خودداری نمود و چند نفر را نام برده نامزد کرد و انتخاب هر يك از آنها را با شرائطی که ذکر شد موکول به رأی شوری نمود و بر اثر این ترتیب که عمر داده بود عثمان انتخاب شد اما طرز انتخاب علی (ع) با هیچکدام از این سه قسم شباهت نداشت ، وقتی عثمان کشته شد علی (ع) برای دور بودن از عواقب وخیم این فتنه در خانه نشست و در را بروی خود بست ولی مردم بر او ازدحام کردند و خواستار شدند با او بیعت نمایند و خود در خطبه شقشقیه اشاره باین موضوع نموده میگوید : « حتی انتكث علیه فتله ، و انتكس علیه عمله و کتبت به هطیته فمارا عنی الا و الناس ینهاون علی کهر فالدیک ، مجتمعین علی کر بیضة الغنم حتی لقد انشق عطفای و و طی الحسنان ... » از این گفتار بر میآید که مردم جز او کسی را مستحق خلافت ندانسته و با و روی آورده اند ولی علی (ع) تا توانسته است از قبول این مسئولیت خودداری کرده است و با عذاری متشبه شده که حاکی از بیمیلی او بتقبل این بار می باشد ،

گاهی گفته است، امر تعیین خلیفه با شما نیست و با بدریان است، و گاه گفته است، مرا از آن معذور دارید و دیگری را اختیار کنید و من یار و همراه او خواهم بود، اما وقتی اصرار از حد گذشت و او را در باغستانی محصور کردند، ناچار طلحه و زبیر را طلبید تا رأی آنها را در این امر بخواند و آنها اول کسانی بودند که دست به بیعت بسوی او دراز کردند و نخستین مباحث طلحه بود،

در بعضی تواریخ مسطور است که حسن ع. بیدر خود پیشنهاد کرد که این امر را از خود دفع کند و بشوری وا گذارد زیرا شوری کسی جز او را اختیار نخواهد کرد و اگر یکسال تمام جستجو کنند باز بسوی علی ع خواهند آمد، و شاید اوضاع پر آشوب آنروز این نظریه را بحسن ع داده بود و بهر حال خیر و صلاح پدر را میخواست، مطامع بنی امیه را در نظر میآورد و میپنداشت اگر خلافت علی ع از طرف اهل شوری که پنج نفرشان زنده بود^۱ تایید میشد بنی امیه یارای سخنی نداشتند، اما علی ع در آنوقت خود را موظف بقبول آن میدانست زیرا از جمله وصایای پیغمبر ص باو این بود که گفت: تو مانند کعبه هستی بسوی تو میآیند و تو بسوی آنها نمیردی پس اگر بسوی تو آمدند و این امر را بتو وا گذار کردند قبول کن و اگر نکردند دنبال آن مرو.

به همین علت بود که علی ع در مطالبه خلافت در زمان خلیفه اول پافشاری نکرد و باحتجاج و اقامه دلیل اکتفا نمود. اما حالا که مردم بسوی او آمده اند و منصب و مقام خلافت طالب او است باید فرمان پیغمبر ص را بپذیرد بنا بر این مردم دست داد و با او بیعت عام صورت گرفت اما در

(۱) در این شماره خود علی و عبدالله بن عمر نیز منظور شده اند.

بیعت بمردم آزادی داد یعنی هر کس بیعت کرد از او پذیرفت و هر کس بیعت نکرد او را مجبور ننمود و آزاد گذارد بهمین جهت جمعی که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرو اسامه از جمله آنها بودند از بیعت با او خود داری کردند و علی ع متعرض آنها نشد ، عده ای دیگر که بنی امیه و طرفداران آنها باشند از مدینه فرار کرده گروهی بمکه و گروهی بشام نزد معاویه رفتند اما توقف سعد از بیعت فقط برای این بود که از او درباره تعیین علی ع بخلافت مشورت نشد و در حقیقت یکنوع خودخواهی بود و تخلف عبدالله بن عمر فقط جنبهٔ عصبیت داشت زیرا او قایل بود که پس از عمر عموماً تعیین خلیفه با شوری باید باشد و قانون شوری يك قانون عمومی است برای تعیین خلیفه ، و ما بدون اینکه در اطراف عقیده سعد و عبدالله اظهار نظری کنیم می گذریم و فقط میگوئیم اگر حقیقتاً بقول عامه تعیین خلیفه بسته بنظر امت باشد علی ع همان خلیفه ای است که از طرف آنها معین شد و کسی او را تحمیل نکرد پس تخلف دیگران از اجماع مستحسن نبود .

آنچه در باره سعد گفته شد اقراری است که بعدها خود او کرد ، این شخص که سوابق درخشانی در اسلام دارد بعدها پشیمان شد و پس از شروع جنگ جمل و صفین مقام علی ع را درك کرد زیرا حضرت رسول (ص) بجنگهای مارقین که معاویه و یارانش باشند و ناکثین که طلحه و زبیر و یارانشان باشند اشاره کرده بود و فرموده بود آنها ینا حق با خلیفه خود جنگ میکنند بهمین جهت سعد از بیعت نکردن و یاری نمودن با علی ع پشیمان شد ، او اعتقاد را سخنی بعلی ع داشت بهمین جهت وقتی معاویه از او خواست علی ع را سب کنند قبول نکرد و جداً امتناع نمود و در پاسخ

معاویه شمه‌ای از فضایل علی‌ع را گفت و اظهار داشت : علی‌ع برعموم مسلمین سه برتری دارد که بخدا اگر آنها را میداشتم برای من بهتر از شتران سرخ مو بود^۱ اول آنکه پیغمبر ص باو فرمود : منزلت تو نسبت بمن مانند منزلت هرون است از موسی‌ع ، دوم آنکه درروز جنگ خیبر فرمود : فردا پرچم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول خداص او را دوست دارند و او خدا و رسولش را دوست دارد ، و بخدا هر کدام از ماها امیدوار بودیم که این افتخار بهره ما شود اما روز دیگر پیغمبر ص علی‌ع را خواست و پرچم خود را باو داد . سوم موضوع مباحله است که حضرت رسولی ص اشاره بخود و علی کرده فرمود (هذه انفسنا) . پس سعد قایل به مقام بزرگ علی‌ع بوده است اما چون بخود حق میداده است که در موضوع خلافت از او مشورت شود از بیعت خودداری نموده است ، عبدالله بن عمر نیز چنین بود و با آنکه بیعت نکرد دیگران را از قیام بر علی‌ع منع کرد و صریحاً گفت : شما هیچ کدام سابقه و قدر و منزلت و استحقاق او را ندارید .

اختلافات داخلی و علل ظهور آنها : اول- مسلمین بر اثر

تسامح عثمان و سلامت نفسی که داشت بار فشار دوره عمر را از دوش انداختند و در زندگانی آزاد گردیدند ، فتوحات اسلامی که ثروت بی پایانی بمسلمین داده بود نیز در تغییر طرز معیشت آنها تأثیر کرد و رفت و آمد آنها در این کشورها که بدستشان افتاده بود بآنها زندگی نوینی بخشید که با زندگانی آنها در دوره اول خیلی همابین بود ، بخششهای بی حساب عثمان نیز آنها را بد عادت کرد و اصلاح روش جدید خیلی دشوار مینمود و تمام این اوضاع با اخلاق علی (ع) و سادگی و زهد و پرهیزکاری او موافق

(۱) بعض این اظهار را به عبدالله بن عمر نیز نسبت داده اند .

نبود، بنابراین اولین قدمی که برداشت این بود که اوضاع را بحال اول برگرداند و از هرج و مرجی که در بیت المال مسلمین رخ داده بود جلوگیری نماید و بدیهی بود که این اقدام بر عده ای نفع پرست گران می آمد.

دوم. بنی امیه که در خلافت رخنه کرده بودند و در زمان عثمان مالک الرقاب شده بودند بالطبع نمیخواستند حاکمیت خود را از دست بدهند و آنها علی (ع) را خوب میشناختند و میدانستند از حیث عقیده و مبدأ در دو طرف خط واقع هستند و اینها را علی (ع) ممکن نیست بر مسلمین مسلط گرداند پس آنها را میتوانست باید مقاومت کنند و در راه خلافت علی اشکالها ایجاد نمایند، و بعضی از آنها صریحاً گفته بودند که هرگاه پس از عثمان خلافت بعلی (ع) برسد نخواهیم گذارد و با نیزه و شمشیر مانع خواهیم شد و این شخص مروان پسر حکم بود و این اظهار را در حضور علی (ع) و عثمان کرد و در آنوقت بود که عثمان برای عیادت علی (ع) میرفت و ما این موضوع را در خلافت عثمان تذکر داده ایم.

بنی امیه تا قبل از فتح مکه بزرگترین دشمنان پیغمبر (ص) و اسلام بودند و ریاست آنها را ابوسفیان و دوپسرش یزید و معاویه داشتند و حتی زن اوهند نیز در این دشمنی و برافروختن آتش جنگ تأثیر زیادی داشت و ثابت است که فقط در برابر قوه و فشار اظهار اسلام کردند، و قطعاً یکی از علل مخالفت شدید آنها با محمد (ص) موضوع ریاست بود. و البته رقابت و دشمنی بنی هاشم و بنی امیه مؤید میشد و پیغمبر (ص) از تمام این علل آگاه بود بهمین جهت پس از اسلام ابوسفیان و پسرانش بآنها بیش از دیگران رسیدگی میکرد و بهره های بزرگی از غنائم بآنها میداد تا راضی باشند، سایر بنی امیه نیز متمایل بآنها بودند زیرا منافع

مشارك ايلي آنها را بسوی آل سفیان میکشانید و شكی نیست كه بنی امیه برای احراز مقام دوره جاهلیت كه در میان قریش داشتند میکوشیدند و خلافت عثمان طلیعه آن بود، و در حقیقت خلافت عثمان آمال و آرزو های آنها را عملی كرد و آنها را بر مسند حكومت نشاند پس باور كردنی نبود كه بآسانی این مزایا را از دست بدهند و همین سفارشی بود كه ابوسفیان بآنها كرد، زیرا پس از استقرار خلافت بر عثمان ابوسفیان كه در آنوقت كور شده بود وارد مجمعی از بنی امیه شد و پرسید آیا از بنی هاشم و سایر قریش كسی در این مجمع هست ؟ پاسخ دادند كه جز بنی امیه و طرفداران كسی نیست. گفت : پس از من بشنوید و حال كه خلافت را بدست آورید آنها باز بچه كنید و دست بدست بگردانید، همین شخص وقتی بقبرستانهای مدینه رفت و با صدای بلند گفت : هان ای خفتگان آنچه دیروز برای آن باما میچنگیدید امروز بما رسیده است .

در اینوقت كه علی ع بخلافت میرسید ریاست خاندان اموی با معاویه بود و او كه در خلافت عمر و عثمان حكومت شام را داشت اهمیت و مقامی برای خود بدست آورده بود و سپاه بزرگی داشت كه جز او كسی را نمیشناخت و خود او است كه سپاه خود را چنین معرفی كرده است، یعنی در آنوقت كه برای اصلاح اوضاع عثمان آمده بود روی بعمار بن یاسر كرده و از روی تهدید گفت در شام سپاهی هست كه بخدا نه سابقه عمار و نه خدمات دیگرانرا میشناسند همه از خزانه من و بیت المال شام مقرری خود را دریافت میدارند .

معاویه از چنین سپاهی كه سالها او را پرورش داده و باطاعت خود معتاد كرده بود میخواست استفاده برد و او را برله خود بكار برد و البته

عده زیادی نیز همراه داشت ، اما برای اظهار مکنونات ضمیر خود و قیام بر علیه علی ع دست آویزی میخواست و چون از هیچ جهت نمیتوانست بعلی ع حمله برد خون عثمان را بهانه کرد و گاهی او را در قتل عثمان شریک نمود و گاه گفت کشتندگان او را پناه داده است و دائره تبلیغ او نیز توانست خیلی خوب این تهمت را در اذهان مردم شام رسوخ دهد ، و چون در اینجا یک مرکز قوی و خوبی برای حزب مخالفت فراهم شد عده زیادی از مخالفین علی ع بسوی معاویه شتافتند و دسته معارض را تقویت نمودند ، و پول معاویه نیز برای بدست آوردن همدست در مهمی بازی کرد ، و بدیهی بود تمام بنی امیه و طرفدارانشان این مرکز را تقویت میکردند .

سوم : عده دیگری که بی شک تحریک شده بودند از علی (ع) خواستند که کشتندگان عثمان را سیاست کند و البته علی (ع) موافق بود بلکه لازم میدانست اما چون نظری باوضاع انداخت مجازات این عده را در آنوقت غیر ممکن دید ، زیرا شورشیان هنوز قوی بودند و زمام کار در دست آنها بود بنابراین علی (ص) صلاح را در آن دید که مدتی از تعقیب آنها صرف نظر شود تا این هیجان بخوابد و حال عادی برقرار شود و علی (ع) تسلط و اقتدار خود را برقرار نماید آنوقت در صدد تعقیب قاتل برآید . و البته این پیشنهاد خیالی متین و مدبرانه بود زیرا در غیر اینصورت خلافت خود علی نیز در مخاطره بود ، اما اینها پند علی (ع) را نپذیرفتند و در تعقیب کشتندگان عثمان اصرار ورزیدند و علی (ع) از آنها خواست تا او را تقویت کنند و در دستگیری این عده که متهم بودند با او مساعدت نمایند ، اما آنها حاضر بهمکاری نشدند و بدسته مخالف پیوستند ،

چهارم : مطامع طلحه و زبیر بیشتر این اختلافات را دامن زده و اینها اول کسانی هستند که شمشیر خلاف را از نیام کشیدند، هر دو اینها از صحابه بزرگ و با سابقه بودند و زبیر پسر عمه پیغمبر (ص) است اما این سوابق مانع مطامع آنها نبوده بلکه مؤید بود خصوصاً نامزد شد نشان از طرف عمر برای خلافت و شرکت آنها در شوری کوئی حقی برای آنها در خلافت ثابت میکرد، اما اینها در همانوقت چندان طرفداری نداشتند و آراء همگانی متوجه عثمان و علی (ع) بود و بدیهی بود که پس از عثمان کسی جز علی (ع) استحقاقی در این امر ندارد و این موضوع در دوره عثمان مسلم شده بود و حتی خود عثمان نیز متظاهر بآن بود، اما تمام اینها مانع خیالات طلحه و زبیر نمیشد خصوصاً ثروت بی پایان هر دو و املاکی که در دوشهر بصره و کوفه داشتند و نفوذی که در آنجا بدست آورده بودند بیشتر آنها را بعملی شدن آرزویشان امیدوار میکرد، بهمین جهت در این دوشهر در دوره عثمان شروع بعملیاتی کردند و مردم را بر علیه خلیفه برانگیختند و در مذمت او نامه ها نوشتند و تا توانستند مردم را تحریک کردند تا موفق شدند بزرگترین مانعی که در راه است بردارند و مطابق نقشه ای که کشیده اند عثمان را بکشتن دهند، اما بر خلاف انتظار دیدند که مردم مجتمعاً بعلی (ع) گردیدند و در اینجا تیر آنها بسنگ خورد پس نقشه دیگری ریختند و بگمان اینکه در کار خلافت با علی (ع) شریک باشند پیش از همه با او بیعت کردند اما خیلی زود دانستند که علی (ع) کسی نیست که مطامع آنها را تأمین کند و برای راضی نگاهداشتن آنها خود را باز بچه قرار دهد و مصالح مسلمین را بدست دو مرد پر طمع بسپارد، پس ناچار بیعت را نکث کردند و بسوی مکه

شتافتند و در آنجا با عایشه همسر پیغمبر و سایر مخالفین پیوستند و مروان که از مدینه فرار کرده بودند نیز در آنجا با آنها پیوست و رأی آنها را تأیید کرد و قرار را بر این گذاردند که برای مطالبه خون عثمان قیام کنند.

پنجم: علی (ع) مرد دین و خدا بود و در راه اقامه حق از هیچ چیز پروا نداشت، او تسلط ظالم را بر مسلمین حتی برای يك لحظه روا نمیداشت و تمام عمال عثمان را ستمکار میدانست بنابراین قبل از تحکیم موقع خود و پیش از آنکه بیعت مردم شام و سایر شهرستانها گرفته شود شروع بعزل عمال عثمان نمود و هر قدر مغیره و سایرین او را پند دادند نپذیرفت و البته از جنبه شرعی حق داشت اما از جنبه سیاسی و کشورداری بیشتر محققین این سیاست را انتقاد میکنند و میگویند شتاب کردن علی (ع) در اجرای این سیاست خلافتش را دچار بحرانی کرد که بقتلش خاتمه یافت.

بدیهی بود عمال بنی امیه با نفوذی که داشتند از مقام خود دفاع میکردند و تا نمیتوانستند در راه پایدار شدن خلافت علی ع موانعی ایجاد مینمودند و چون برای خود در شام نقطه اتکای نیرومندی داشتند بدانجا پیوستند

هشتم: طبقه اشرافی کشور اسلامی دیگر مایل نبودند زیر بار حکومت اسلامی دینی بروند و پس از آنکه طعم زندگانی اشرافی و تجملی را چشیده اند بدوره ماقبل عثمان برگردند، و باید دانست این طبقه را عثمان بوجود آورد زیر بار بذل و بخشش او و آزادی که بمردم برای کسب ثروت داده بود ایجاب میکرد چنین طبقه ای بوجود آید و بدیهی بود اینها برای حفظ مقام خود میکوشیدند و برای تفاوت بین دو عصر عمر و عثمان بد نیست بگوئیم روزی عمر در بازار مدینه چشمش بعدهای شتر فربه و جوان افتاد، پرسید این شترهای کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن عمر است.

او فوراً پسر را احضار کرد و پرسید این شترهای تو است ؟ عبدالله گفت : آری من هم مانند سایر افراد مسلمین میل دارم از داد و ستد سودی ببرم ، اینها را از مال خود خریده ام و بچراگاه فرستاده ام و اینك این چنان هستند كه می بینی ؟ عمر گفت : بد نیست ، آنها را بچراگاه فرستاده ای مردم و شترداران میگویند : شتران پسر خلیفه را بچرا ببرید ، آنها را آب بدهید . توجه کنید و بر شتران سایرین مقدم دارید ، نه پدر جان نمیشود برو و آنها را بفروش و سرمایه خود را بردار و باقی را به بیت المال مسلمین تحویل بده .

اما در زمان عثمان کمترین شخصی از این بیشتر داشت و کسی را با او بحثی نبود ، نویسنده تاریخ سیاسی الاسلام میگوید اشخاصی بودند كه چون بجنك یا حج میرفتند هزار برده و غلام با خود داشتند . پس باید دید اینها تجمل را تاچه پایه رسانده بودند و کسی كه اینهمه برده و غلام در سفر با خود میبرد در حضر چه دستگاهی داشت !

علی بن ابی طالب ع كه خود با ساده ترین وضعی زندگی میکرد و پیش از استحقاق چیزی بکسی نمیداد چگونه ممكن بود این اشراف را راضی كند ، او كه بعقل برادر خود با آنكه میدانست عیالمند است حاضر نبود بیش از مقرری معین چیزی بدهد چگونه حاضر میشد وسایل تجمل این سپاه اشرافی را از بیت المال مسلمین كه راجع بیوه زنان و یتیمان و سپاهیان و سایر مستحقین است تأمین نماید ؟ اینها نیز از این امر آگاه بودند پس بالطبع برای حفظ مقام خود آتش اختلافات را دامن میزدند .

شروع اختلاف : همت علی بن ابی طالب (ع) پس از رسیدن بخلافات مرمت خرابی اوضاع بود و در ضمن میخواست از سایر شهرها

و مخصوصاً از شام و معاویه بیعت گیرد ولی معاویه از دادن بیعت جداً امتناع نمود و نائله زن عثمان پیراهن خونین او را بشام فرستاد و معاویه آنرا بر منبر مسجد دمشق بیاویخت مردم را بمطالعه خون عثمان تحریص کرد و علی (ع) را بقتل او منہم نمود، علی (ع) بنوبه خود سعی کرد که این اختلاف مبدل بانفاق شود و وحدت اسلامی متلاشی نگردد ولی معاویه برای بیعت کردن شروط سنگینی پیشنهاد میکرد که قابل قبول نبوده بنابراین علی (ع) مستعد شد متوجه شام شود اما در همین بین خبر سرکشی طلحه و زبیر و خروج عایشه و توجه آنها ببصره باو رسید بنابراین دفع این غائله را بر غائله معاویه مقدم داشت .

واقعه جمل : مقدمات جنگ جمل در مکه فراهم آمده است و ارکان مهم آن عایشه و طلحه و زبیر بودند و مروان و سایرین نیز آنها را تحریک میکردند .

توضیح آنکه عایشه از اشخاصی بود که اعمال عثمان را سخت انتقاد میکرد و آنها را برخلاف روش پیشینیان میدانست و مردم را بر علیه او تحریک مینمود و از روی تحقیر او را (نعثل) مینامید و میگفت : نعثل را بکشید که کافر شده است .

در هنگام محاصره عثمان عایشه بیپایانه حج بمکه رفت و پس از پایان موسم حج متوجه مدینه شد و در راه خبر قتل عثمان را شنیده و اظهار خرسندی کرد اما چون شنید که علی (ع) بخلاف رسیده است فوراً ورق را برگرداند و بر عثمان گریه و زاری کرد و قاتلین او را دشنام داد و از

(۱) نعثل نام شخصی است از اهل مصر که ریش انبوهی داشت

و بحماقت موصوف بود .

آمدن بمدینه صرفنظر کرده متوجه مکه شد، در همین اوقات طلحه و زبیر نیز از مدینه بمکه آمدند، و حاکم مدینه که عبدالله بن الحضرى بود چون از عمال عثمان بود بطرفدارى آنها برخاست و در همان وقت عبدالله بن عامر از بصره و یعلی بن امیه از یمن وارد مکه شدند و همه اینها برای مطالبه بخون عثمان با همدیگر یکدل گردیدند.

طلحه و زبیر نخست نزد ام سلمه^۱ همسر پیغمبر رفتند تا او را باخود همراه کنند ولی او اجابت ننموده آنها را از مخالفت منع کرد، پیش از او نیز عبدالله بن عمر آنها را پند داده بود و از نفاق و مخالفت باغلی باز داشته بود و بآنها صریحاً گفته بود که هیچ کدام مقام و سوابق اعلی (ع) را ندارند و او از آنها بمقام خلافت لایقتر است، اما نپذیرفتند و چون از ام سلمه مأیوس شدند نزد عایشه رفتند و در آنجا مسؤولان اجابت شد و بدیهی بود که ناامید نمیشدند زیرا اشتراك منافعى در بین بود. ام سلمه چون فهمید عایشه قصد خروج دارد باو نامه نوشت و او را از این کار که برخلاف او امر پیغمبر است منع کرد و باو نصیحت نمود که زنان پیغمبر (ص) نباید در امور خلافت و دین مداخله کنند اینها از جهاد معاف و مأمور هستند در خانه های خود باشند.^۲

ولی عایشه باو پاسخ داد تکلیف خود را بهتر میدانند و ناچار است برای امر بمعروف و نهی از منکر قیام کند.

عده کثیری بهمراهی عایشه و طلحه و زبیر از مکه خارج شدند و نخست عازم توجه بسوی شام و ییوستن بمعاونیه بودند ولی بعد صلاح را

(۱) تذکره سبط بن الجوزی

(۲) عقد الفرید ج ۳ ص ۹۶

ذرفتند ببصره دانستند ، زیرا گفتند معاویه برای شام کافی است و بهتر این است علی ع را از جای دیگری مشغول کرد و چون طلحه و زبیر در بصره و کوفه طرفداران زیادی داشتند صلاح در آن دانستند که متوجه بصره شوند ، و چون بآبی رسیدند که موسوم به حوآب بود سگان آنجا بر عایشه پارس کردند و این پیش آمد عایشه را متوحش ساخت و اصرار کرر از همتاها باز گردد و چون علت را از او پرسیدند گفت : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود کدام يك از شماها خواهد بود که سگان حوآب بر او پارس کنند ؟ آنگاه روی بمن کرده گفت : ای حمیراه مبدا تو باشی ؟ اینك که میگویند آب حوآب این است من گفتار پیغمبر ص را بیاد میآورم . البته برگشتن عایشه برای طلحه و زبیر گران بود و نقشه آنها را برهم میزد اینها عایشه را آورده بود تا مردم را بوسیله او بر انگیزانند و بگویند : مادر مؤمنین برای مطالبه خون خلیفه مظلوم آمده است بنابراین هر طور بود بایستی او را از باز گشتن منصرف نمایند ، و عبدالله بن زبیر با کمال خوبی توانست این کار را انجام دهد زیرا عده زیادی را وادار کرد که در حضور عایشه شهادت دادند اینجا آب حوآب نیست بلکه سرشب از آن آب گذشته اند و با این شهادت دروغ عایشه متقاعد شد و باز سپاه راه بصره را پیش گرفت ، و معروفست که این اولین شهادت دروغی است که در اسلام داده شد .^۱

احنف بن قیس گوید : برای حج میرفتم و چون وارد مدینه شدم و اوضاع را بر عثمان آشفته دیدم کشته شدنش را مسلم دانستم بنابر این بسوی طلحه و زبیر شتافته بآنها گفتم من این مرد را کشته می بینم

بنابر این پس از او باچه کسی بیعت کنم گفتند باعلی ع، پس از آن بمکه رفتم در آنجا خبر کشته شدن عثمان بمن رسید و چون عایشه در آنجا بود خدمتش شتافتم و از او پرسیدم باچه کسی بیعت کنم؟ گفت باعلی ع گفتم آیا تو او را می پسندی؟ گفت: آری، بنابراین چون بمدینه باز گشتم با او بیعت کردم و بصره باز گشتم و گمان می کردم که امور مسلمین اصلاح شده است و مردم همه باعلی ع گرویده اند و چقدر تعجب کردم که دیدم عایشه و طلحه و زبیر بسوی بصره می آیند و در نزدیکی خریبه فرود آمده اند. راستی هم مایه تعجب است و از آن عجیب تر آنکه طلحه و زبیر بهمین شخص می نویسند که با آنها در جنگ باعلی (ع) یار شود. در راه سعید بن عاص و مغیره بن شعبه از مردم خواش کردند باز گردند و عایشه را بخانه خویش باز گردانند و با آنها گفتند اگر شما دنبال کشتن عثمان می روید آنها در میان شما هستند و رؤساء فعلی شما محسوب میشوند (اشاره بطلحه و زبیر) و اگر می روید تا با علی (ع) کینه ورزی کنید و با او دشمنی نمائید لا اقل بگوئید این کینه و دشمنی چیست؟ شمارا بخدا کاری مکنید که در یکسال دو فتنه برپا شود، اما این نصیحت بگوش کسی نرفت و عایشه باین سخنان اعتنائی ننمود^۱

طلحه و زبیر برای پیشرفت کار خود بزرگان بصره که اخف بن قیس و منذر بن ربیع و کعب بن مسود باشند نامه ها نوشتند و عایشه نیز بنوبت خود نامه نوشت ولی همه پاسخهای منفی شنیدند و پاسخ طلحه و زبیر این بود که: عثمان در نزد شما و میان شما بود چرا از او حمایت نکردید تا حالا برای خونخواهی او بدین سو بیائید. عده ای دیگر نامه های طلحه و زبیر

را که بر علیه عثمان بآنها نوشته بودند بآنها ارائه دادند، و بعایشه نوشتند پیغمبر (ص) بما امری نمود و بتونیز فرمانی داد و تو فرمان او را درباره خود بجا نیاورده^۱ آمده ای تا ما را نیز از امر پیغمبر (ص) باز داری، باری چون این سپاه بصره نزدیک شد عثمان بن حنیف که عامل علی (ع) بر بصره بود ابوالاسود دثلی و عمران بن حصین را فرستاد تا شاید آنها را باز دارند ولی نه عایشه از رأی خود منصرف شد و نه دیگران گوش بحرف این ها دادند، پس بناچار جنگ میان طرفداران علی (ع) و عایشه و طلحه و زبیر در گرفت و در نتیجه بصره بتصرف آنها درآمد و بر بیت المال و آنچه در آنجا بود دست یافتند.

خبر حرکت این سپاه بسوی بصره علی (ع) را از رفتن بسوی شام بازداشت و ناچار در نیمه جمادی الاخر سال ۳۶ هجرت بدانسوی شتافت و بالاخره دوسپاه در محلی که نزدیک بصره و موسوم به خریبه است روبرو شدند و علی (ع) برای اصلاح ذات البین و جلوگیری از جنگ اول بنای نصیحت را نهاد و بیعت خود را بطلحه و زبیر یادآوری کرد اما بخرج رفت بنابراین طالب ملاقات زبیر شد و بدو گفت: آیا یادداری روزی با پیغمبر بر من گذشتی و پیغمبر بر من نگریسته تبسم نمود و تو گفتی پسر ابوطالب از خودخواهی دست برنمیدارد، پیغمبر (ص) فرمود: اما تو با او جنگ خواهی کرد و نسبت باو ظالم خواهی بود؟

زبیر گفت: آری بخدا بیاد آوردم و اگر آنها بخاطر داشتم هرگز بسوی بصره نمی آمدم، زبیر از همانجا برگشت و از جنگ کناره گیری

۱- مقصود اینست که عایشه و سایر زنان پیغمبر مأمور بودند در خانه های خود باشند و بیرون نیایند.

کرد ولی پسرش عبدالله اورا سرزنش نمود و گفت : بخدا رعب و هیبت سپاه ابوطالب و پرچمهای او ترا از میدان فراری کرده است .

زبیر که از شجاعان بود بر او کران آمد و برگشته بسپاه علی (ع) حمله ور شد و چنان حمله آورد که صفوف متزلزل گشت ، علی بن ابی طالب گفت پسر صفیه را راه دهید که دارد هنرنمایی میکند او نیز در میان دو سپاه جولان داد و شجاعت خود را نمایان ساخت و از آنجا راه صحرا پیش گرفت اما در راه بدست عمرو بن جرموز کشته شد ، و بعضی قائلند که پسرش وادار کرد که کفاره سو گند بدهد و بجنگد و او نیز چنان کرد اما روایت اول مشهورتر است .

باری بالاخره جنگ در گرفت و سپاه علی (ع) زور آور شد و در میدان جنگ مروان که جزو سپاه اهل جمل بود تیری بسوی طلحه انداخت و اورا بخونخواهی عثمانی کشت ، اما خانمه جنگ بسته بتصرف شتر و هودجی بود که عایشه در آن بود و مردم از آن سخت حمایت میکردند و چندین دست را که بسوی مهای شتر دراز شد مروان با شمشیر قطع نمود و این جنگ مدت هفت روز طول کشید و بزرگترین حامیان هودج قیس و کنانه و بنی اسد بودند که دور شتر عایشه را گرفته رجز خوانی مینمودند اما بالاخره شتر را سپاه علی (ع) تصرف کردند و جنگ بنفع آنها خانمه یافت اما کسی جسارت نمیکرد دست بسوی حرم رسول خدا دراز کند تا بالاخره محمد بن ابی بکر آمد و خواهر خود را بسوی بصره برد .

علی بن ابی طالب (ع) امر فرمود تا تمام کشتگانرا خاک کردند و از نهب و غارت سپاه اهل جمل منع کرد و فقط اجازه داد آلات و ادوات

جنگی را تصرف نمایند.

در بصره علی (ع) بدیدن عایشه رفت و از او دلجوئی نمود و محبت کرد و رفتاری نمود که بالاخره عایشه آن گفتار تاریخی خود را در باره او اظهار کرد و گفت: هیچ دشمنی میان من و علی نبود و از حدود روابط خویشان زن و شوهر تجاوز نمی نمود.

باری علی (ع) عایشه را تجهیز کرده روانه مدینه نمود و تا مسافتی او را مشایعت کرد و باین ترتیب واقعه جمل که برای اولین بار مسلمین را با استعمال شمشیر بر علیه همدیگر واداشته است خاتمه یافت.

اگر شخص بخواهد مسئولیت جنگ جمل را متوجه کسی کند قطعاً طلحه و زبیر مسئول آن خواهند بود زیرا این دونفر بودند که پس از بیعت نکث کردند و مردم را بر خلیفه وقت شوراندند و بآن اکتفا نکرده همسر پیغمبر (ص) را آلت دست قرار داده از خانه و محل عزت و شرف بیرون کشیده در بیابانها و میدان جنگ آوردند. نمیتوان انکار نمود که عایشه روح بزرگی داشت و طالب شهرت و افتخار بود و برخلاف سایر زنهای پیغمبر (ص) در امور مداخله میکرد و خلفاء و بزرگان نیز از او احترام زیادی میکردند و همین عوامل او را تحریک میکرد که بقول خودش در اصلاح حال مسلمین دخالت کند ولی بدبختانه خروج او از خانه اش موجب خونریزیها شد و بر تشمت مسلمین افزود و بر راستی بهتر بود که همچنان امر پیغمبر (ص) را پیروی کرده از خانه خود بیرون نرود زیرا بنابر گفته عبدالله بن عمر خانه برایش بهتر از هودج اوست، و اگر نصیحت این مرد را میشنید کار خیلی آسانتر میشد و همینطور طلحه و زبیر اگر پند او را میپذیرفتند آن عاقبت را نمیدیدند، این مرد بآنها گفت:

کسی با علی (ع) بابت جنگ کند که از او بهتر و برتر باشد و برای شما سزاوار نیست با او برابری کنید ولی نشنیدند و رفتند بهر حال این سه نفر کار خوبی نکردند آن يك مخالف فرموده پیغمبر (ص) عمل کرد و این دو بدون جهت بیعت شکستند: اما معروف است که عایشه ام امیر المؤمنین توبه کرد و البته باب توبه برای هر کس باز است و خداوند بخشنده و مهربان است و اما زبیر چنانکه دیدیم پشیمان شد و از میدان جنگ بازگشت ولی در راه کشته شد و علی (ع) فرمود کشته شده پسر صفیه و یا کشته شده زبیر جایش در آتش است. و از این اظهار معلوم میشود که زبیر پس از کناره گیری مسئل اقدام خود نبوده است، و اما طلحه در میدان جنگ سزای خود را دید و تاثیر مروان پسر حکم از پای در افتاد.

جنگ صفین: جنگ جمل اختلافات را خاتمه نمیداد ولی دائرۀ آنها را محصور میکرد، زیرا پس از آن موضوع نزاع منحصر میان علی (ع) و بنی امیه بود و یا عبارت دیگر میان علی (ع) و معاویه بود و البته سرنوشت آینده مسلمانان و موضوع خلافت بایستی در اینجا روشن شود، این اختلاف خیلی شدید بود و نه تنها میان علی (ع) و معاویه بود بلکه بنی هاشم و بنی امیه عموماً در آن شرکت داشتند و دامنه آن خیلی وسیع بود و از دشمنی های پیش از اسلام سرچشمه میگرفت و مخصوصاً برای بنی امیه جنبه حیاتی داشت.

سابقاً گفته شد که علی (ع) تمام عمال عثمان را از کار انداخت و معاویه نیز از آنها بود ولی این شخص بفرمان علی (ع) وقعی ننهاد و در مقام عصیان و سرکشی برآمد و برای پوشاندن مقاصد خود مطالبۀ خون عثمان را بهانه کرد.

علی (ع) پس از فراغت از کار مردم بصره و خاتمه جنگ جمل بکوفه آمد و چون از قصد معاویه آگاه بود جریر بن عبدالله بجلی رابشام فرستاد تا از معاویه بیعت گیرد ولی مذاکرات فرستاده علی (ع) با معاویه منجر به نتیجه مطلوبی نشد باوجود این معاویه سرمیگرداند و گاهی شروط سنگینی پیشنهاد میکرد و درضمن نامه ای بعمر وعاص که در آنوقت در فلسطین بود نوشته اورا خواست .

عمر وعاص از مردان سیاسی و بامکر اسلام بود میدانست نمیتواند با علی (ع) کار کنند زیرا علی کسی نیست که مصر را طعمه او سازد باوجود این با عثمان هم خوب نبود زیرا عثمان او را از مصر معزول کرده بودو بهمین جهت از او بدگوئی میکرد اینک که معاویه ازادعوت میکند مردداست آیا با معاویه که طرفدار عثمان است همدست شودو یا دین خود را بر دنیا ترجیح داده با علی (ع) بیعت نماید ؟ اما عمر وعاص مرد دنیا است او آفریده شده است که سیاست بازی کند و کشورهائی اداره نماید و بمنظور حقیقی خود که حکومت مصر است برسد . او از علی بن ابی طالب خیری نخواهد دید و در آنجا مانند سایر افراد مسلمین خواهد بود ، پس ناچار متوجه دربار معاویه شد و پس از قرارد های لازم که درضمن آنها معاویه مصر را طعمه عمر و قرار داد با او همدست شد و درحقیقت با او معامله ای کرد زیرا صریحاً باو گفت : تو میخواهی دین مرا بخری و من احتیاج بدینای تو دارم و مصر را از او خواست و معاویه نیز از دادن آن دریغ نکرد ولی در آنوقت مصر در اختیار معاویه نبود و در واقع آهو نا گرفته را معاویه بعمر و بخشید ، اما رویهمرفته معاویه در این معامله مغبون نشده است زیرا حقیقه خلافت او مرهون اقدامات عمر وعاص است

و اگر نیرنگ او نبود معاویه نیز در جنگهای صفین سر نوشت طلحه و زبیر را داشت .

باری عمرو عاص بمعاویه دستور داد که علی (ع) را بشرکت در قتل عثمان متهم کند و با سپاه شام با او ستیز نماید ، معاویه نیز این پیشنهاد را پذیرفت و فرستاده علی (ع) را مرخص کرد و باو گفت بعلی (ع) بگویند جز شمشیر میان آنها حکمی نیست .

بنابراین علی (ع) برای رفع این غائله در پنجم شوال سال ۳۶ با نود هزار نفر متوجه شام شد و معاویه با سپاه خود بمقابله او شتافت و هردو سپاه در محلی که موسوم به (صفین) است بهم رسیدند ، و سپاه معاویه پیشدستی کرده آبرو تصرف نمودند و سپاه علی (ع) را از آن منع کردند ولی علی (ع) دسته ای از سپاه خود را مامور کرد تا آب را تصرف کردند و بعد فرمان داد تا سپاه معاویه را از بردن آب باز ندارند و هردو سپاه مانند هم از آن استفاده کنند .

در اینجانباز علی (ع) سعی کرده است که کار بصلح انجامد و سفر او و نامه هایی میان علی (ع) و معاویه مبادله شد ولی معاویه در اجابت خود اصرار ورزید و وقوع جنگ قطعی گردید و ناره جنگ مشتعل شد اما چون محرم فرارسید بنابر رضایت هردو طرف قرار شد تا آخر محرم سال ۳۷ از جنگ خودداری شود. بالاخره در روز اول صفر سال ۳۷ جنگ شروع شد و مدت هفت روز بجنگ تن به تن سپری گردید و گاه شبها نیز بجنگ می پرداختند و لیلۃ الھریر یکی از شبهای سخت جنگهای صفین است باری چون عمار بن یاسر کشته شد سپاه علی (ع) خشمگین گردید و جنگ تن بتن را مبدل بحمله نمود و پس از چند روز جنگ سپاه علی (ع) در سپاه معاویه رخنه

کرد و نزدیک بود که سپاه شام را از جای بر کند ، معاویه چون موقع خود را در خطر دید مستعد فرار شد و فرمان داد تا اسب او را آماده کنند آنگاه روی به عمرو عاص کرده گفت پس حيله و مکر تو چه شد ؟ اينک جای آن است ، آنچه حيله داری بياور که تلف خواهيم شد .

عمرو بسپاه شام فرمان داد تا هر کسی قرآنی با خود دارد بر سر نیزه کنند و سپاه عراق را دعوت بحکمیت آن نمایند ، این امر فوراً اطاعت شد و قرآنها بر سر نیزه ها رفت و سپاه شام بانگ بر آوردند (چرا همدیگر را بکشیم ، این کتاب خدا میان ماوشما حکم باشد) این حيله خیلی زود در مردم عراق اثر کرد و نتیجه ای را که عمرو عاص از آن انتظار داشت گرفت زیرا هیجان و حمیت سپاه علی (ع) که مشرف بفتح و فیروزی بود درهم شکست و گروهی از آنها نزد علی (ع) آمده خواستار شدند که درخواست مردم شام را بپذیرد و حکمیت قرآن را قبول کند ، علی (ع) آنها را نصیحت کرد و گفت فریب این تظاهر را مخورید ، این حيله و نیرنگی است که اینها بکار برده اند ، بگذارید تا کار بمجرای خود برود زیرا فتح نزدیک است ، اما مردم از او نپذیرفتند و او را مجبور کردند فوراً جنگ را موقوف کند و مالک اشتر را که مشغول پیشرفت است بنخواهد ، علی (ع) ناچار مالک را خواست ولی مالک که طلائع فتح را بچشم میدید گفت : (اکنون هنگام آن نیست که مرا بخواهی زیرا فتح نزدیک است) اما مردم علی (ع) را تهدید کردند که اگر مالک را امر بمراجعت نکنند او را خلع میکنند و میکشند بنابراین علی (ع) صورت حال را بمالک پیغام داد و از او خواست که برگردد زیرا در میان سپاه فتنه برخاست ، مالک باز گشت و چون کرم باده فتح بود بعلی (ع) پیشنهاد کرد که این صف

مخالف را نیز بصف سپاه شام ملحق کند و بهردو حمله نماید ولی علی (ع) او را آرام کرد و بر اثر آن جنگ میان دوسپاه متارکه شد و با این حيله و نیرنگ سپاه شام و معاویه از تباهی و شکست قطعی نجات یافت .

قرار حکمیت : پس از متارکه علی (ع) اشعث بن قیس را پیش معاویه فرستاد تا رأی او را معلوم کند معاویه گفت : هر دو طرف بکتاب خدا رجوع کنیم و آنچه فرماید بدان عمل نمائیم و از ما یکنفر و از شما یکنفر معین شوند و از آنها تعهد گیریم که مطابق کتاب خداوند رفتار کنند . مردم کوفه گفتند ما بدین کار راضی هستیم ، و مردم شام از طرف خود عمرو عاص را معین کردند و بدیهی بود باید او معین شود تا حيله ای که بکار برده است بیابان رساند و از آن نتیجه گیرد ، مردم کوفه نیز گفتند ما ابو موسی اشعری را معین مینمائیم ، علی (ع) بآنها گفت : اگر در موضوع متارکه جنگ و قبول حکمیت با من مخالفت کردید در اینجام مخالفت نکنید و ابو موسی را انتخاب ننمائید زیرا او برای اینکار خوب نیست بگذارید تا من کسی را معین کنم ، و البته علی (ع) از عدم موافقت با انتخاب ابو موسی حق داشت چه او مردی نبود که بتواند در برابر عمرو عاص خود نمائی کند ابو موسی مردی سالم و ساده لوح بود در صورتیکه آن دیگری پراز مکر و حيله بود و عموم عرب او را یکی از دهات خود میدانستند بعلاوه ابو موسی در جنگ جمل با رفتن اهل کوفه بیاری علی (ع) مخالف بود و آنها را امر به بیطرفی میکرد بنابراین علی (ع) از طرف او اطمینان نداشت و مایل بود ابن عباس را از طرف خود معین نماید ولی اهل کوفه با انتخاب او مخالفت کردند و گفتند او پسر عم تست و ناچار از تو طرفداری خواهد کرد ، علی (ع) گفت : پس مالک اشتر را انتخاب کنید

گفتند. مگر اونیست که متهم بقتل عثمان است؟ اوهم نباید برود. باری
 دراین بار نیز علی (ع) مغلوب رأی اهل کوفه شد و بالاخره ابوموسی
 اشعری معین گردید.

پس از آن در پانزده ماه صفر سال ۳۷ دو حکم مجتمع شده قرارداد
 حکمیت را نوشتند و محل اجتماع را دومة الجندل یا بنابر قولی در
 اذرحات معین کردند. و باین ترتیب جنگ صفین که یکی از جنگهای خونین
 و مهیب بود و بقرار گفته بعضی از مورخین ۹۰ هزار نفر از طرفین
 در آن کشته شد خاتمه یافت و علی (ع) بکوفه برگشت و معاویه متوجه
 شام شد.

حکمیت و نتایج آن : حکمین در رمضان سال ۳۷ در دومة الجندل
 مجتمع گردیدند ، باین ترتیب که علی (ع) چهار صد نفر را بفرماندهی
 شریح بن هانی حارثی فرستاد و عبدالله بن عباس را برای تصدی نماز و ریاست
 با آنها فرستاد و از آنطرف معاویه عمرو عاص را با چهار صد تن فرستاد
 و باو گفت : تو میدانی که علی (ع) بانتخاب ابوموسی راضی نبود و مردم
 کوفه او را ناچار بانتخاب او کرده اند ، اما من و اهل شام از روی میل
 و رضا ترا فرستاده ایم و تو مردی کاردان و زیرک هستی و اینک بامردی
 پرمدعا و کم تجربه و پرحرف و کوتاه فکر روبرو میشوی پس بیدار باش
 و باو اطمینان مکن ،

چون ابوموسی و همراهان به دومة الجندل نزدیک شدند ابن عباس
 روی بابی موسی کرده گفت : تو میدانی که علی (ع) راضی بانتخابت نبود
 زیرا بهتر از تو بسیار بودند اما اصرار مردم او را وادار نمود ترا بفرستد
 و شاید بر اثر این اصرار در انتخاب باشد که احتمال میرود بدی بآنها برسد

باری بدان که تو اکنون با بزرگترین دهات عرب سروکار داری و اگر همه چیز را فراموش میکنی لااقل این را در نظر داشته باش که تمام مهاجرین و انصار با علی (ع) بیعت کرده اند و بیاد آور که در او صفتی نیست که مانع خلافت باشد در صورتی در معاویه صفتی یافت نشود که او را درخور ولایت خلافت نماید .^۱

پس از اجتماع حکمین مکر و حیلۀ عمرو عاص آشکار شد و ابو موسی را بفریفت و بالاخره از او اقرار گرفت که عثمان مظلوم کشته شده است و کسی از معاویه سزاوارتر بخونخواهی او نیست پس از آن اتفاق کردند که مسلمین را از علی و معاویه خلاص کنند و انتخاب خلیفه را بشوری باز گردانند و یابر حسب رأی ابو موسی عبدالله بن عمر بادیگری را انتخاب کنند؛ در این موضوع که باید دیگری را انتخاب کرد توافق حاصل کردند و لازمه آن خلع علی (ع) از خلافت بود بنابراین عمرو عاص آخرین تیر خود را بسوی ابو موسی رها کرد و از روی احترام و سابقه او را بر خود مقدم داشت و باو تکلیف کرد تا آنچه را که بر آن اتفاق حاصل کرده و روی کاغذ آورده اند بمردم بگوید. ابو موسی نیز چنان کرد و رأی خود و عمرو را اعلام نمود و بعد گفت: من همانطور که این انگشتری را از انگشت خود خلع میکنم علی (ع) را از خلافت خلع کردم.

پس از او عمرو عاص برخاست و تقریرات ابو موسی را تأیید کرد و گفت: من نیز مانند او علی (ع) را خلع کردم و معاویه را بخلافت انتخاب نمودم.

آنوقت ابو موسی فهمید که فریب خورده است و عمرو عاص با کمال

تردستی اورا گمراه کرده است بنابراین روی بازگشت بکوفه و ملاقات علی (ع) را نداشت اما عمروعاص با کمال سرافرازی برگشت و سلام خلافت بمعایه داد .

نظری بحکمیت : این حکمیت دامی بود که معاویه و عمروعاص تهیه کردند و علی (ع) با فشار اهل کوفه در آن شرکت نمود ، زیرا اولاً در قرآن چیزی نبود تا اختلاف مردم را با آن حل کنند و میان علی (ع) و معاویه را صلح دهند ، ثانیاً علی (ع) خلافت را با کثرت برده بود . و دیگر حکمیت در اطراف آن موضوعی نداشت و حتی آنهایی که با علی (ع) بیعت نکرده بودند مانند عبدالله بن عمرو سعد و اسامه و سایرین او را از دیگران سزاوارتر میدانستند ، ثالثاً در دومة الجندل نامی از قرآن و مندرجات آن پیش نیامد بلکه تمام مذاکرات در اطراف رفتار سلف و مظلومیت عثمان و خلع علی (ع) و واگذاری تعیین خلیفه برآی شوری بود و تمام این مقدمات را عمروعاص با کمال مهارت تهیه کرد و ابوموسی را فریب داد ، و پس از آنکه تمام این مقدمات فراهم شد و ابوموسی علی (ع) را خلع کرد عمروعاص حق تعیین خلیفه نداشت زیرا او برای اینکار نیامده بود و تعیین خلیفه از صلاحیت او خارج بود .

آنانکه میخواهند صورت حقی باین حکمیت بدهند و ابوموسی را تبرئه نمایند بیخود میکوشند زیرا تمام تواریخ اعم از کتب شیعه و سنت اقرار میکنند که جریان کار بین عمرو و ابوموسی چنین بود و عمرو او را فریب داد ، اینها مدعی هستند که خلافت معاویه تنها با گفتار عمرو عملی نمیشد در صورتیکه کاملاً اشتباه است زیرا مردم شام که با علی بیعت نکرده بودند همه وقت آماده بیعت با معاویه بودند و همین مورخین میگویند

مردم شام از معاویه کور کورانه اطاعت میکردند پس قطعی است پس از روشن شدن نتیجه حکمیت و طمع معاویه بخلافت هیچ کس از اهل شام از بیعت او تخلف ننمود، گذشته از این نتیجه حکمیت انعکاس نامطلوبی در سپاه علی (ع) تولید کرد و آنها را بدو فرقه دشمن تقسیم نمود و بالطبع این امر جانب علی (ع) را ضعیف میکرد در صورتیکه جانب معاویه بر اثر غلبه عمرو عاص خیلی از قدیم قویتر شد و نام خلافت را بر موضوع ادعای خون عثمان اضافه نمود بنابراین هیچ شکمی نیست که سادگی ابو موسی و مکرو حيلة عمرو عاص در دومة الجندل بود که پایه خلافت معاویه را محکم نمود و ناچار باید ابو موسی را مقصر دانست و یا لا اقل گفت بدون تأمل و فکر زمام اختیار خود را بدست عمرو داده است.

باری آنچه از این حکمیت حاصل شد بر شدت افتراق مسلمین افزوده زیرا دو حکم که برای رفع اختلاف گرد آمده بودند بوظیفه خود عمل نکردند و حتی آنچه را که مقرر داشتند نتوانستند اجرا کنند بنابراین باز حل اختلاف موکول بکشیدن شمشیر شد و باز طرفین در تهیه سپاه کشی برآمدند.

خوارج: هیچ ضربتی سخت تر از ضربت عمرو عاص نبود که در اثر پیشنهاد حکمیت بر سپاه علی وارد آورد، حقیقه اگر سپاه علی در میدان جنگ از سپاه معاویه شکست میخورد تأثیر آن شکست باندازه تأثیر حکمیت نبود زیرا آن جبران پذیر بود و این یکی جبران نشد، در آنجا باز علی سپاه خود را بطور متحد بمیدان جنگ میبرد و لی بر اثر قبول حکمیت با کمال دشمنی و تفرقه از میدان جنگ برگشتند و منظور عمر نیز همین بود، همانهایی که از سپاه علی حکمیت را پذیرفتند و ابو موسی را قبول نمودند

همانها براین رویه اعتراض کردند و گفتند شما مردان را در کار خدا مداخله دادید و در وقتی که با فتح و ظفر هم آغوش بودیم حکمت را پیش آوردید، و گفتند حکمی جز حکم خدائست، سیاه علی (ع) باین ترتیب پس از مراجعت از صفین بدو فرقه شدند و در تمام راه بهمدیگر بدیهی گفتند و باتازیانه بهمدیگر حمله می آوردند و چون بکوفه رسیدند با علی همراهی نکردند و در بیرون شهر در قریه که موسوم به (حروراء) بود منزل نمودند و باین ترتیب یکی از عواقب وخیم تحکیم ایجاد فرقه خوارج بود که قرینها مزاحم آسایش مردم شدند، این عده دوازده هزار نفر بودند و شعار خود را امر بمعروف و نهی از منکر قرار دادند و تا هنگام تعیین تکلیف شبث بن ربعی تمیمی را عهده فرماندهی سپاه و عبدالله بن الکواء را امامت نماز معین نموده و امر خلافت را بشوری واگذار کردند.

با این ترتیب مشاهده میشود که خود قبول حکمت کردند و علی ع را بر قبول آن مجبور نمودند ولی امروز براو خروج کردند، اینها در آنوقت که فتح نزدیک بود علی (ع) را تهدید کردند و او را ناچار کردند که مالک را از جنگ باز دارد و برگرداند، اما امروز که بخطای خود پی برده اند گناه را بگردن علی (ع) میاندازند و در هنگامی که اتحاد آنها برای جبران گذشته لازم است موجبات ضعف او را فراهم میآورند.

مطالبی که اینها میگویند و ایراد هائی که میگویند موجه نبود که بدلائلی که علی (ع) میآورد متقاعد میشوند اما باز بحالت اول خود بر میکشند بهمین جهت مورخ در باره آنها بشک می افتد زیرا نمی تواند این حرکت جاهلانه را منکی بمجوزات دینی نماید پس بناچار تصور میکند که در آنجا علل دیگری بوده است و دستهای کار میکرده است و شاید

همان دستهایی که منجر بقتل عثمان و واقعهٔ جمل شد در اینجا نیز دخالت داشته است.

بهر حال نمیتوان برای قیام خوارج علت موثری قابل شد و نمیتوان تنها بگفتار مورخین قدیم قانع شد و گفت فقط بر اثر تحکیم بوده است، زیرا محقق است که تحکیم بر اثر فشار آنها بود و حتی تعیین حکم نیز با نظر آنها صورت گرفت و قیامشان نیز بیش از معلوم شدن نتیجهٔ حکمیت بود، پس باید دید علت قیام آنها چه بوده است؟

علی (ع) و خوارج: پس از آنکه این عده از علی (ع) جدا شدند و دستهٔ دیگری تشکیل دادند علی (ع) برای اینکه آنها را متقاعد سازد و بخط خود متوجه نماید عبدالله بن عباس را بسوی آنها فرستاد و او بآنها نصیحت کرد و خطای آنها را گوشزد نمود، و عمدهٔ ایراد آنها بر علی این بود که اولاً چرا علی (ع) جنگ با این مردم را جایز دانست ولی غارت اموالشان احرام کرد، دوم آنکه چگونه مردم را در امر خداوند حکم کرد در صورتیکه خداوند میفرماید: «ان الحكم الا لله» سوم آنکه چگونه در قرار حکمیت بنام امیر المؤمنین (ع) امضا نکرد و ناچار در مقام خود مشکوک بود؟ ابن عباس بآنها پاسخهای قانع کننده داد و بر اثر آن جمعی بسوی علی باز گشتند، پس از آن علی (ع) خود بملاقات آنها آمد و پرسید برای چه از ما جدا شدید؟ آنها موضوع حکمیت را عنوان کردند و علی (ع) بآنها گفت: مگر من بشما نگفتم بحرف مردم شام گوش ندهید اینها دروغ میگویند و میخواهند بپیرنگ کشند ولی شما نپذیرفتید و مرا تهدید بکشتن نمودید باز در تعیین حکم نیز با من مخالفت کردید؟ آنها گفتند ما مردان را حکم قرار ندادیم بلکه خواستار حکومت قرآن

شدیم ، علی (ع) پاسخ داد که قرآن ناطق نیست و باید بالاخره کسی باشد تا آنرا تفسیر کند و بدان عمل نماید و من از حکمین همین را خواستم . باری در میانه سخنان زیادی رفت و بعضی گویند بر اثر احتجاجات علی (ع) همه خوارج قانع شدند و با علی (ع) نماز خواندند و بکوفه برگشته منتظر نتیجه حکمیت شدند ، و برخی گویند فقط عده ای از آنها باز گشتند و بقیه بر لجاجت خود اصرار ورزیدند ، و چون امر حکمین بآن ترتیب خاتمه یافت علی (ع) برای تجدید جنگ با معاویه مجهز شد و بخوارج پیام داد که اینک ما بر عقیده اول خود هستیم و بجنگ معاویه میرویم شما نیز با ما همراه شوید ، ولی آنها امتناع کردند و گفتند تو کافر شده ای و اگر بکفر خود اقرار کرده توبه نمائی ما باز با تو بیعت خواهیم کرد و در اختیار تو خواهیم بود .

بدیهی بود که علی (ع) چنین اقراری نمیکرد زیرا از او عملی صادر نشده بود که موجب کفر او شود ، بآنها گفت آیا سزاوار است که پس از ایمان و آنچه مجاهدت و جانفشانی در رکاب پیغمبر (ص) امروز من اقرار بکفر کنم ؟ نه این امر غیر ممکن است .

اما مردم کوفه چون خوارج را در رأی خود استوار دیدند ترسیدند اگر با علی (ع) بسوی شام روند زن و فرزند و اموال آنها دستخوش خوارج شود بنابراین علی (ع) پیشنهاد کردند که اول باید چاره آنها را کرد و علی (ع) نیز صلاح را در آن دانست و باین عزم با عده ای سپاه متوجه آنها شد .

واقعه نهروان : خوارج عبدالله راسبی را بر خود گماشته بودند و در اطراف کوفه و بصره بقتل و غارت بسر میبردند و مردم را میکشند

و بعلی (ع) و عثمان بد میگفتند و چون علی (ع) بسوی آنها شتافت در محلی بودند که موسوم به نهر و ان است. عدم آنها در حدود ۴۰۰۰ تن بود و چون سپاه علی (ع) را دیدند بسوی پل رفته-ند، مردم کوفه چون چنان دیدند بعلی (ع) گفتند که خوارج از پل گذشتند، علی (ع) گفت: نه بخدا نخواهند گذشت زیرا قتلگاه آنها اینطرف پل است و بخدا از آنها ده نفر زنده نخواهند ماند در صورتیکه از شما ده تن کشته نخواهد شد اتفاقاً وقتی بآنها رسیدند هنوز از پل نگذشته بودند، علی باز آنها را پند داد و براه راست هدایت کرد و عده ای از آنها پذیرفتند ولی بقیه در عقیده خود استوار بودند بهمین جهت علی (ع) با همراهان خود بر آنها حمله بردند و همه را کشتند و چون بشماره کشتگان سپاه علی (ع) رسیدگی شد فقط هفت نفر از آنها در آن معرکه کشته شده بود در صورتیکه خوارج تماماً کشته شده بودند.

گویند در میان کشتگان شخصی دیده شد که سپاه چهره بود و گوشت بردو شانش جمع شده بر آن مقداری موی جای داشت و بشکل پستان در آمده بود و بهمین جهت او را (ذوالنذیه) میگفتند و چون علی (ع) او را دید تکبیر کرده گفت (بخدا من تا کنون دروغ نگفته و بدروغ منسوب نشده ام این است فرموده پیغمبر (ص) که درباره این شخص صدق میکند).

قتاده میگوید: پس از جنگ صفین و نهر و ان وقتی باز گشتیم بزیارت عایشه رفتیم و خبر کشته شدن خوارج را برای او گفتیم، پرسید مگر آنها چه میگفتند؟ پاسخ دادیم که آنها امیر المؤمنین علی (ع) و عثمان و ترا ناسزا میگفتند و کافر میدانستند و پس از کشتن آنها میان کشتگان کسی را یافتیم که بردو شانش گوشت مانند پستان جم بود علی (ع) چون

اورا دید تکبیر کرد و گفت بخدا من تا کنون دروغ نگفته و بدروغگوئی متهم نشده‌ام ، من در آنوقت که غنائم حنین قسمت میشد بارسول خدا (ص) بودم و این مرد آمده برسول خدا (ص) گفت : با عدالت قسمت کن زیرا بخدا در این قسمت عدالت را مراعات نکرده‌ای . پیغمبر (ص) از گفتارش برافروخت و گفت : مادرت بهزایت نشیند ، اگر من بعدل رفتار نکنم پس چه کسی رفتار خواهد کرد ؟

عمر گفت : یا رسول الله اجازه بده تا او را بکشم ، پیغمبر (ص) فرمود نه او را رها کن زیرا کسی هست که او را بکشد ، بخدا از این مرد کسانی بوجود آیند که قرآنرا بخوانند ولی از زیر گلویشان تجاوز نکند اینها همانطور که تیر از کمان میجهد از راه راست و دین خواهند جهید عایشه گفت : بخدا عداوتی که میان من و علی (ع) است مانع از گرفتن حق نمیشود من نیز از پیغمبر (ص) اینرا درباره خوارج شنیده‌ام ، که گفت عزیزترین مردم نزد خدا و رسولش (ص) آنها را خواهد کشت ، ابوقتاده گوید باو گفتم باوجود این چرا بر علیه او اقدام کردی ؟ عایشه پاسخ داد آن امری بود مقدر و باید بشود ، و چنین اظهار داشت که من بر اثر حدیث افک بر علیه علی خشمگین بودم زیرا او پیغمبر (ص) را بر طلاق دادن من و ا میداشت بهر حال من از کردار خود بسوی خدا باز گشته و استغفار میکنم .

باری واقعه نهروان در سال ۳۸ هجری روی داده است و پس از آن علی (ع) مستعد برای جنگ معاویه شده و از کوفه به نخیله که اردوگاه بود آمده است و بمردم فرمان داده که خود را آماده سفر شام کنند ، تا در آنجا تکلیف قطعی مسلمین معین شود و این اختلاف برطرف گردد ،

اما همراهان علی (ع) و مخصوصاً اهل کوفه از رفتن تکاھل ورزیدند و هر روز عذری آوردند، علی (ع) بآنها امر کرده بود از اردوگاه خود خارج نشوند و بکوفه نروند تا دیدار زن و فرزند آنها را از رفتن بجنب باز ندارد ولی آنها گوش ندادند و پنهانی بکوفه رفتند و اردوگاههای خود را ترک کردند این اوضاع موجبات ضعف موقف علی (ع) را فراهم میکرد در صورتیکه موقف معاویه روز بروز قویتر میشد تا آنکه بنای حمله بسایر شهرستانهای کشور اسلامی را گذارد و عمر و عاص را با جمعی مأمور حمله بمصر نمود و او در این حمله پیشرفت کرد و مصر را از دست محمد بن ابی بکر عامل علی (ع) گرفت و او را نیز بکشت پس از آن معاویه یمن را توسط بشر بن ارطاة تصرف کرد و شروع بحمله باطراف عراق نمود و در تمام این مدت علی (ع) از اهل کوفه میخواست تا بجنب، روند ولی آنها همواره متعذر بعذری میشدند و از رفتن خودداری مینمودند.

قتل علی : بالاخره علی (ع) موفق شد چهل هزار تن آماده جنگ نماید و این عده برای حرکت مستعد بودند ولی در همین اوقات علی (ع) بضرب شمشیر زهر آلود عبدالرحمن بن ملجم کشته شد و زمینه از هر حیث برای معاویه آماده گردید :

ابن ملجم از خوارج بود روزی او با دو نفر دیگر از خوارج که یکی برك بن عبدالله و دیگری عمرو بن بكر تمیمی باشد گرد آمدند و پس از ذکر گذشته و تذکر حال رقت آورد امروز اسلام با همدیگر گفتند علت تمام این پیش آمد ها علی (ع) و معاویه و عمرو عاص میباشند و هرگاه اینها کشته شوند مسلمین تکلیف خود را خواهند دانست و هر کس را که بخواهند خلیفه خواهند کرد و بالاخره این اختلاف از میان خواهد

برخواست؛ پس هر کدام از آنها عهده دار شد یکی از این سه کس را بکشد ابن ملجم عهده دار قتل علی (ع) شد و برک بن عبدالله قتل معاویه را بعهده گرفت و عمرو بن بکر متعهد کشتن عمرو عاص شد بنابراین هم پیمان شدند و قرار گذاردند هر سه در يك شب این عمل را انجام دهند و ابن ملجم برای این کار بکوفه آمد و در شب ۱۵ رمضان سال چهارم هجری در آنوقت که علی (ع) مشغول نماز صبح بود باشمشیر زهر آلود خود در مسجد کوفه ضربتی بر سرش زده گفت: حکمی جز حکم خدا نیست، این ضربت کارگر افتاد و علی (ع) در روز یکشنبه ۱۷ رمضان این جهان فانی را پس از عمری مجاهدت و فداکاری و رنج و زحمت و غصه در سن ۶۳ سالگی وداع نمود^۱.

اما عمرو عاص در آنشب بنماز نیامد و خارجه نامی را بجای خود فرستاد بنابراین خارجی مأمور قتل او خارجه را عمرو پنداشت و او را کشت و بر اثر این اشتباه عمرو و سالم ماند و اما برک نتوانست بمعاویه شمشیر کاری بزند و باو زخمی زد که بعد خوب شد و چون او را دستگیر کردند بمعاویه گفت بتموثرده میدهم که در این شب علی بن ابی طالب (ع) کشته شده است با این ترتیب فقط ضربت ابن ملجم کارگر شده بود.

علی (ع) را بمنزل بردند و برای او پزشکی آوردند اما پزشک بآنها اعلام کرد که شمشیر زهر آلود بوده و زخم کارگر افتاده است، پس علی (ع) فرزندان خود را خواست و بآنها سفارشها کرد و مخصوصاً در باره قاتل خود بآنها گفت: اگر من از این ضربت در گذشتم بیش از ضربتی باو مزید

(۱) بنابر اخبار و روایات شیعه علی ع در شب ۱۹ زخم خورد و روز

و مثله‌اش نکنید و اگر زنده ماندم خودم متولی قصاص او خواهم بود
 آنگاه بنی‌هاشم را مخاطب ساخت و آنها را پند داد ، و چنانکه گفته شد
 پس از دو روز از همان ضربت درگذشت و پسرانش حسن و حسین (ع) و
 محمد و سایر بنی‌هاشم جسدش را تجهیز کردند و بر حسب وصیت او را در پشت
 کوفه در محلی که فعلا معروف به نجف است دفن نمودند .

نظری بصفات علی (ع) : علی (ع) در تاریخ اسلامی یگانه مردی
 است که اراء و عقاید متضارب در باره‌اش ابراز شده است ، دسته‌ای بقدری
 در حقش مغالی شده‌اند که او را خدا میدانند و دسته دیگر او را کافر و
 سزاوار ناسزا شمرده‌اند دسته‌ای او را برادر و وصی و جانشین پیغمبر ص
 دانسته و بعد از پیغمبر (ص) بر همه مقدم و از همه برترش میدانند و فرقه‌ای
 با اقرار بمقامات و سوابق دیگر او با آنکه محتمل و بزرگش میدانند
 دیگران را بر او مقدم داشته‌اند ، اما تمام اینها معتقد هستند که علی (ع) در
 علم و فضل و شجاعت و نجابت و شرافت و تمام فضایل بر همه مقدم بوده
 است و از این حیث گوی پیشی را ربوده است .

علی (ع) در دامان پیغمبر (ص) پرورش یافته و از سرچشمه فضایل
 او سیراب شده نور بینش و دانش آن بزرگوار در او منعکس شده است ،
 در شجاعت بی مانند بود و اقداماتش در جنگهای زمان پیغمبر (ص)
 بهترین گواه این امر است در علم بی نظیر و از همه برتر بود و اینرا همه
 اقرار داشته اند در فصاحت و بلاغت یگانه بود و خطب و آثار ادبی او
 بهترین گواه است و چنانکه می بینیم مجموعه نهج البلاغه تا با مرز بزرگترین
 کتاب ادبی است که طالبان ادب در خاور و باختر بآن نیازمند میباشند ،
 در تقوی و پارسائی بر همه مقدم بود ، در کرم و بخشش بی مانند بود

و گویند با آنکه روزی چهار هزار دینار از در آمد اوقاف خود داشت همه را می بخشید ، زروسیم در نظرش قدر و قیمتی نداشت و دشمنش معاویه اقرار کرده است که کوه طلا و ویرکاه در نظر علی یکسان بود .

در سپاه کشی و فنون جنگی بی مانند بود ، و با وجود تمام این صفات مورد اعتماد کامل پیغمبر (ص) بود در هر کار مشکلی علی (ع) را مقدم میداشت ، در شرافت نسب و اصالت کسی منازع او نبود در دین داری ضرب المثل بود و در راه دین از هیچ مشکلی نمی هراسید ، از خدعه و نیرنگ برکنار بود و دشمنانش اگر بر او غالب شده اند تنها از این راه بود . زیرا آنها در بکار بردن انواع وسایل جنایت برای پیشرفت منظور خود دریغ نداشتند ، اما افسوس دوره زمامداری این مرد با مشکلاتی مصادف شد که عالم اسلامی را از اصلاحات او محروم کرد .

بعضی از مورخین میگویند علی (ع) از جنبه سیاسی بایستی پخته تر از آب باشد که بود و اگر سیاستش نیز مانند سایر فضایلش بود خیلی از مشکلات که در دورهای پیش آمد حل میشد ، مثلاً میگویند اگر با معاویه و سایرین با مدارا رفتار میکرد کار باصلاح منجر میگردد اینها یا در اخلاق علی (ع) و معاویه دقیق نشده اند و بامیل دارند از گفتار حق تجاوز کنند تاریخ شهادت میدهد که مطامع معاویه بحدی نبود که تاملین پذیر باشد او اگر امروز از علی (ع) امتیازاتی میگرفت بآنها قناعت نکرده فردا درخواستهای دیگری داشت ، زیرا او برای انجام نقشه معینی میکوشید و درصدد فراهم آوردن حکومت اموی بود رفتار و کردارش مینمود که باعلی (ع) سازگار نخواهد بود و باوجود این علی (ع) حاضر شد امتیازاتی باو بدهد تا شاید این فتنه خاموش شود ولی معاویه

دامنهٔ مطامع خود را وسیع تر نمود ، او میخواست شامات و مصدر تصرفش باشد و در حکومت شریک علی (ع) گردد و معلوم نبود باین اندازه قناعت ورزذیر تبلیغات او حزب مخالف علی را روز بروز بزرگتر میکرد و هر اندازه این حزب بزرگتر میشد بر دائرهٔ مطامع معاویه افزوده میشد .

گذشته از این فرستادگانی که برای پیدایش راه اصلاح میان علی و معاویه رفت و آمد میکردند مردمی بیغرض نبودند و در عوض بکار بردن ملائمت و مسالمت زور نمائی مینمودند فرستادگان علی (ع) بادرشتی با معاویه صحبت میکردند و فرستادگان معاویه نیز چنین میکردند .

ما میگوئیم اگر علی (ع) با معاویه با سیاست و ملائمت رفتار نکرده و از این راه علی (ع) متهم بضعف جنبه سیاسی شده است معاویه نیز در این رفتار بهتر از او نبوده است . تاریخ گواهی میدهد که همیشه علی سلسله جنبان آشتی و سازگاری بود ولی معاویه حتی یکبار هم روی خوش نشان نداد و همراه با تهدید و خشونت پاسخ داد و گوئی خود او مایل بود کار منجر بصلح نشود .

کتاب پنجم

حسن بن علی (ع)

از سال سوم هجرت تا ۵۰ هجری

پدر و مادر: پدرش علی بن ابی طالب (ع) است که مختبری از شرح حالش در کتاب سابق گذشت و چون شجره نسبش معروف است از ذکر آن خودداری میشود.

مادرش فاطمه زهراء (ع) سیده نساء العالمین و عزیزترین و گرامی ترین فرزندان پیغمبر (ص) است.

در تاریخ تولدش اختلافی هست ولی برحسب روایات متواتر که مورد اعتماد است این است که در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری بوده است^۱ بعضی از مورخین گفته اند که حسن (ع) ششماه متولد شده است و این گفتار درباره برادرش حسین (ع) نیز گفته شده است ولی مادر تاریخ زندگانی حسن (ع) با دلیل و برهان ثابت کرده ایم که این گفتار درباره هر دو برادر تحقق نیافته است و کوبا کسانی که این ادعا را کرده اند مایل بوده اند تولد در ششماهگی را از فضایل آن دو بزرگوار قرار دهند در صورتی فضایل صوری و معنوی و تنها فرزند پیغمبر (ص) بودنشان از هر فضیلتی برتر است

مقام و منزلت حسن ع نزد پیغمبر (ص): حسن (ع) و برادرش

(۱) زندگانی حسن بن علی ع تألیف نگارنده

حسین هر دو نور دیده پیغمبر (ص) بوده اند و باتفاق مورخین در داهان جد بزرگوارشان با کمال اعزاز و احترام پرورش یافته اند و چنین مینماید که همواره پیغمبر (ص) مایل بوده است این دو فرزند عزیز در خدمتش باشند، یاران و اصحاب اعم از مهاجرین و انصار برای خشنودی پیغمبر (ص) آن دو طفل را نوازش میکردند و بزرگ میداشتند ابوهریره گردو خاکی را از روی کفش و قبای حسن (ع) پاک میکرد و ابن عباس رکاب او را میگرفت وقتی از پیغمبر (ص) پرسیدند از فرزندان کدام یک را بیشتر دوست میداری؟ فرمود: حسن و حسین را. بیشتر اوقات از فاطمه (ع) میخواست تا حسن و برادرش را نزد او بیاورد و حضرت آنها را میبوسید و نوازش میکرد، روزی پیغمبر (ص) دست آن دو را گرفت و فرمود هر کس مرا و این دو فرزند و پدر و مادرشان را دوست بدارد در روز قیامت با من و در درجه من خواهد بود.^۱

شبی اسامه بن زید برای حاجتی نزد پیغمبر (ص) رفته بود و حسن و حسین را بر روی دو ورك او دید پیغمبر (ص) فرمود اینها دو فرزند من و دخترم هستند، خداوند من آنها را دوست میدارم تو نیز آنها را دوست بدار.^۲

زید بن ارقم گوید روزی در مسجد و در حضور پیغمبر (ص) بودم و دیدم فاطمه با حسن و حسین و علی ع بمنزل پیغمبر (ص) میرفتند و چون پیغمبر (ص) آنها را دید روی بمن کرد و فرمود هر کس اینها را دوست بدارد دوست من است و هر کس اینها را دشمن بدارد دشمن من است. روزی پیغمبر (ص) در مسجد مشغول خواندن خطبه بود که در آن

بین حسن و حسین (ع) وارد مسجد شدند یکی از آنها افتاد و پیغمبر (ص) بدون اختیار خطبه را قطع نمود و از منبر فرود آمد و هر دو را برداشته پیش خود نشاند و بعد روی بحاضرین کرده فرمود: من وقتی اینها را دیدم بی اختیار شدم و حق است که خداوند فرموده است (انما اموالکم و اولادکم فتنه).

البته این محبتها که از پیغمبر (ص) درباره حسن (ع) و برادرش میکرد موجب شگفتی نیست زیرا اینها فرزندان او بودند و لازمه پدر و فرزندی محبت است، و خود رسول خدا (ص) بارها آنها را فرزند خود خوانده و فرموده است که فرزند هر کسی از صلب او است مگر فرزندان من که از صلب علی (ع) هستند.

وقتی رسول خدا (ص) بعلی (ع) فرمود محبت این دو کودک بقدری مرا مشغول کرده است که دردم جائی برای محبت دیگران باقی نیست ای علی ع خداوند مرا امر بمحبت این دو کرده است من آنها را دوست دارم و دوستدارانشانرا نیز میخواهم^۱.

پس از پیغمبر ص: حسن (ع) در هنگام وفات جد بزرگوارش هنوز هشتمین مرحله از مراحل زندگانی را میپیمود و چون دردوره او عزیز و محترم بار آمده بود بدیهی بود فقدان او در حسن ع تأثیر داشت مخصوصاً که بفاصله کمی مادر را نیز از دست داد، تغییراتی که پس از پیغمبر (ص) در ریاست جامعه اسلامی روی داد در حسن (ع) مؤثر بود اما چیزیکه تاحدی این نگرانیها را جبران میکرد احترام و توجهی بود که خلفاء باو و برادرش میگذاردند و آنها را بر همه مهاجرین و انصار حتی

بر مردم بدر مقدم می‌شمرند معروف است وقتی عمر برای مردم مقرری فرض کرد و حسن (ع) و برادرش را مانند مردم بدر مقرری داد و چون عبدالله بن عمر باو اعتراض کرد باو گفت: پدر و مادر وجد و جد و عم و خالی چون آنها بیاور و آنگاه با آنها برابری کن.

وقتی برای عمر مقداری برده‌یمانی آمد و آنها را میان مردم قسمت کرد در همانوقت حسن (ع) و برادرش نمایان شدند و عمر بر خورد که بآنها نداده است بر او گران آمد و آرام نشد تا به‌امل خود در یمن نوشت و از او دو پیراهن که در خور حسنین (ع) باشد خواست و چون لباس را بآنها پوشاند گفت اکنون وجدان من آزاد و آسوده‌شد.

وقتی عمر انتخاب خلیفه را موکول بشوری نمود دستور داد تا حسن (ع) نیز برای تبرک و تیمن باو در آنجا حاضر باشد.

حسن (ع) در زمان عثمان در غزوات مسلمین شرکت نمود و در جنگ طبرستان که در سال ۳۰ هجرت است حضور داشت و شاید در جنگ افریقا که عبدالله بن الزبیر در آن بود و در سالهای ۲۶ و ۲۷ هجری بوده نیز حضور داشته باشد.

در آنوقت که عثمان را محاصره کردند حسن (ع) با مر پدر بیماری او شتافت و بحضور او رفت و درخواست کرد باو اجازه دفاع دهد ولی عثمان قبول نکرد و باو سوگند داد شمشیر خود را از نیام نکشد باو جود این حسن (ع) و همراهانش تا آخرین دقیقه از عثمان دفاع کرده اند و کمال سعی را حسن (ع) بجای آورده است که جان خلیفه را از خطر برهاند. پیش از این نیز حسن (ع) زیاد پیش عثمان رفت و آمد میکرد و بعضی پیغامهای پدر را باو می‌رساند ولی چون زمام اختیار عثمان بدست

مروان و سایر بنی امیه افتاد حسن (ع) کما فی السابق بملاقاتش نمیرفت .
 اما در دوره پدر حسن (ع) در تمام مراحل ملتزم رکاب بود ،
 در جنگهای جمل و صفین حضور داشت و در جنگ جمل برای برانگیختن
 مردم کوفه و ملحق شد نشان سپاه علی (ع) حسن و ابن عباس و چند نفر
 دیگر بکوفه رفته اند و چون ابوموسی اشعری مردم را از رفتن منع کرد
 حسن (ع) برخاست و با خطبه ای که خواند آنها را تشویق نمود تا با هم
 و خلیفه خود پیوستند ، ولی با آنکه حسن (ع) و برادرش در این جنگها
 شرکت داشتند علی (ع) مانع نبرد کردن آنها بود زیرا میترسید مبادا کشته
 شوند و نسل رسول خدا قطع شود ، بهمین جهت بود وقتی در جنگ صفین
 سپاه معاویه حمله آوردند علی (ع) گفت : این دو جوانرا از رفتن بمیدان
 باز دارید تا مبادا نسل رسول خدا قطع شود .

خلافت حسن بن علی (ع)

بیعت : اکثر راویات بیعت با حسن (ع) را روز جمعه ۲۱ ماه رمضان سال چهارم هجرت یعنی بقول مورخین اهل سنت چهار روز بعد از فوت پدر و بقول مورخین شیعه در همان روز دانسته اند ، باین ترتیب که پس از فراغت از دفن ، ابن عباس برخاست و مردم گفت : امیر المؤمنین (ع) بجوار حق پیوست و پسر خود حسن (ع) را بجانشینی خود معین کرد اینک اگر مایل باشید او نزد شما آید و هرگاه اصرار داشته باشید خوددانید و کسی را با شما حرفی نیست .

مردم همه گریه کردند و باین عباس گفتند : ما با حسن (ع) بیعت خواهیم کرد ، پس بگو تا نزد ما بیاید ، بنابراین حسن (ع) بمسجد کوفه آمد و بر منبر رفت و خطبه ای خواند و در آن اشاره بوفات پدر و مقام و منزلتش نمود و از اصل و نسب و مقام خود و استحقاقی که در این امر دارد شرحی بیان نمود و در پایان خطبه آیه (قل لا اسئلكم اجرا الا المودة فی القربی ، و من یعترف حسنة نزد له حسنة) را خواند و فرمود : بخدا آن حسنه و اجر و ثواب جز دوستی و ملازمت ما اهل بیت پیغمبر چیز دیگری نیست .

پس از آن ابن عباس برخاست و بمردم گفت : این است فرزند پیغمبر (ص) و جانشین امیر المؤمنین برخیزید و با او بیعت کنید ، مردم

همه با میل و رغبت برخاستند و با حسن (ع) بیعت کردند و میگویند چهل هزار تن با علی (ع) بیعت کرده بودند که بجنک معاویه بروند و تا پای مرگ حاضر جانفشانی شده بودند و همان عده باز با همان شرط با حسن (ع) بیعت نمودند معروف است که حسن (ع) بمردم گفت: با من باین شرط بیعت کنید که با هر کس آشتی باشم شما نیز آشتی باشید و با هر کس جنک کنم جنک نمائید. مردم در وهله اول خودداری کردند و از بیعت کردن منصرف شدند ولی بعد برگشتند و با همان شرط بیعت نمودند.

پس از بیعت حسن (ع) خطبه زیر را بر خواند:

مائیم حزب فیروزمند خدا و خویشان نزدیک رسول خدا (ص) و خاندان پاک و پاکیزه او و یکی از ثقلین که رسول خدا (ص) پس از خود در میان امت باقی گذارد، مائیم تالی کتاب خداوند که در آن تفصیل هر چیز آمده و باطل را از پس و پیش بر آن راهی نیست، پس تمام امید و اعتماد تفسیر آن کتاب بر ماست، ما در تفسیر آیاتش بگمان دست نزنیم و آنچه گوئیم از روی حقیقت و یقین است و مورد اعتماد و وثوق میباشد، پس ما را اطاعت کنید زیرا اطاعت ما بر شما فرص شده است، زیرا اطاعت ما باطاعت خداوند و پیغمبر (ص) او پیوسته است و خداوند میفرماید: (ای کسانی که ایمان آورده اید از خدای خود اطاعت کنید و از رسول او اطاعت نمائید و اگر در امری اختلاف و نزاع نمودید آنرا بخدا و رسول او باز گردانید. و اگر امر را بر رسول خدا و اولی الامر باز میگردانند هر آینه آنهائیکه قادر بر استنباط مطالب هستند حقیقت را معلوم میداشتند) و من شما را از گوش فراداشتن بدعوت شیطان میترسانم و از آن نهی میکنم زیرا او دشمن نیرومند و آشکار شما میباشد و هرگاه از او پیروی کنید

مانند پیروانش خواهید بود که بآنها گفت : (امروز کسی بر شما غالب نخواهد شد و من پناه و پشتیبان شما هستم ، ولی چون دو گروه همدیگر را دیدند و بهم نزدیک شدند پشت کرد و پای بفرار گذارد و گفت من از شما بیزار هستم ، من آنچه می بینم شما نمی بینید) و هرگاه چنان کنید هدف نیزه و شمشیر و گرز و تیر خواهد شد و در آنوقت ایمان برای کسیکه پیش از وقت ایمان نیاورده باشد و با آن عمل خیری بجا نیاورده باشد سودی نخواهد داشت .

چنانچه مشاهده میشود این خطبه مشتمل بر پند و موعظه و نمایاندن مقام و منزلت اهل بیت و لزوم اطاعت آنهاست و در آنوقت که ایمانهاست شده بود و فتنه ظاهر بود خیلی لازم مینمود که حسن (ع) مقام و منزلت خود را بمردم گوشزد کند تا ایمان او که میوه خاندان نبوت است و سایرین فرق گذارند و باو بگردند و تابع گفته های شیطان که همیشه دنیا را در نظر مردم جلوه میدهد نشوند ، بایمان متمسک باشند و اطاعت و پیروی از خاندان نبوت را که اینک حسن (ع) بزرگ و پیشوای آنهاست لازم دانند .
حسن و معاویه : چون معاویه از فوت علی (ع) خبر یافت دانست موقع کار فرا رسیده و حریف و رقیب او از میان رفته است بنابراین سخت دست بکار شد و برای شوراندن مردم بر حسن (ع) و اطلاع از اوضاع کوفه و بصره دوفهر را بآنجا فرستاد ولی هر دو کشته شدند .

بدیهی بود که بین حسن (ع) و معاویه تماسی حاصل خواهد شد مخصوصاً که حسن (ع) پس از پدر خود را احق بخلافت میدانست و اما معاویه غیر از آن معاویه دوره علی (ع) بود زیرا پس از حکمیت خیلی قویتر شده بود و قلمرو حکومت خود را بر شام و یمن و سایر نواحی نیز گسترده

بود و اگر در آنوقت تنها بهانه خونخواهی عثمان قیام کرده بود امروز بهانه و دست‌آویز دیگری نیز داشت زیرا در قلمرو خود خلیفه بود بعلاوه او خود را در کشورداری و سپاه‌کشی از حسن (ع) با تجربه تر میدید در سیاست نیز خود را مقدم میداشت، پس برخورد او با حسن غیر از برخوردی بود که با علی (ع) داشت،

حسن (ع) نیز بایستی وظیفه‌ای را که خلافت بمهدش گذارده است انجام دهد و او را به بیعت با خود دعوت نماید اما معاویه که بیش از پیش به منظور خود نزدیک شده بود چگونه با حسن (ع) بیعت میکرد؟ از نامه ای که معاویه به حسن نوشته است معلوم است ناچه اندازه او در خلافت طمع کرده است او برای حسن (ع) می‌نویسد اگر من میدانستم که تو در این امر از من سزاوارتری و جنبه کشورداری و مردم‌داری و سیاستمداریت بر من رجحان دارد با تو بیعت میکردم اما مطمئن هستم که چنین نیست پس برای حقن دماء مسلمین و رفع اختلاف که منظور تو است با من بیعت کن بشرط آنکه پس از من خلافت حق تو باشد.

این نامه خیلی با ملایمت نوشته شده است و معلوم است که یکی از سیاستهای معاویه است این شخص که از سیاستمداران اسلام است برای پیشرفت منظور خود از اقدام به امری دریغ نداشت و برخلاف خلفاء راشدین مکر و خدعه و اتهام و حزب‌سازی و درموقع خود خونریزی را برای پیشرفت مقاصد خود لازم میدانست و بتمام معنی کلمه بکنفر مرد دنیوی بود و برای اجرای نقشه‌های خود باید همراهان زبردستی داشته باشد و برای جلب آنها بتمام وسایل متوسل میشد چنانکه دیدیم عمروعاص را باو واگذاری مصر بسوی خود کشید و مغیره و سایرین را با دادن

امارت و پول با خود همدست کرد، و زیاده‌بین اسمیه را با استلحاق باخود همراه نمود، زیادیکی از مردان سیاسی و مدبر و جسور عرب بود، در دوره خلافت علی بن ابی طالب (ع) نخست نویسنده و متصدی بیت المال بصره بود و چون اظهار لیاقت نمود از جانب علی (ع) به حکومت فارس برقرار گردید و در آنجا قوت و مکنتی یافت، درباره این مرد شبهه‌ای میرفت که فرزند غیر شرعی ابی سفیان است و این را خود ابوسفیان ادعا کرده بود و تفصیل آن چنین است که روزی زیاد در حضور عمر سخن راند و عمرو حاضرین تهور و جسارت و فصاحت او را پسندیدند و عمر گفت: بخدا اگر این جوان از قریش بود عرب را با يك عصا مطیع می‌کرد، ابوسفیان حضور داشت و بعلی (ع) که نزدیکش بود گفت: بخدا من میدانم چه کسی نطفه این جوان را در رحم مادر خود افکند و اگر از این شخص که بالای منبر است نمیترسیدم که پوست مرا پاره پاره کند هر آینه می‌گفتم پدرش کیست، علی پرسید تو پدر او را می‌شناسی؟ گفت آری او پسر عم تو و فرزند من است.

این سابقه برای معاویه دست آویز شد تا زیاده‌بفریب، بنابراین باو نامه نوشت ولی زیاد در پاسخ درشتی نمود معاویه نیز او را تهدید کرد ولی بعد بوسیله مغیره کار صلح و مسالمت انجامید و پس از وفات علی (ع) و تسلیم حسن زیاد بدربار معاویه روی آورد و بر اثر شهادت شرم‌آوری که صریحاً ابوسفیان را زانی معرفی کرد برادری زیاد و معاویه ثابت شد، تنها از این اقدام معلوم میشود که چگونه معاویه برای بدست آوردن خلافت میکوشید و از چه راه‌هایی وارد میشد، او میخواست سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله پسر زبیر را نیز باخود

همراه کنند ولی آنها فریب اورا نخوردند و با آنکه علی و حسن (ع) را بر او برتری میدادند بیطرف ماندن را بر مداخله ترجیح دادند و پس از وفات علی (ع) منتظر فرجام کار حسن (ع) و معاویه شدند.

حسن (ع) پس از بیعت: عده زیادی از خواص حسن (ع) و دوستان اران علی (ع) از اقدامات معاویه خوش بین نبودند اینها از همانوقت که نتیجه حکمیت معلوم شد اصرار داشتند جنگ را با معاویه و اهل شام تجدید کنند و انتظار داشتند حسن (ع) هم دنباله سیاست پدر را درباره معاویه تعقیب نماید و جنگ با اورا دنبال کند مخصوصاً که سپاه آماده ای نیز مهیا بود و همه اینها پس از علی (ع) با حسن (ع) بیعت کرد بودند و البته حسن (ع) نیز از این امر غافل نبود و خیلی خوب بموقع خود آشنا بود و میدانست بالاخره باید کار را با معاویه یکطرفه نمود در اینوقت جمعی از صحابه این اظهار را کردند و ابن عباس که از طرف حسن (ع) حاکم بصره بود نامه مفصلی بحسن (ع) نوشت و اورا در پایداری تحریر و کردو در محافظت مقام خلافت و مقاومت در برابر مدعیان تشویق نمود بنابراین حسن (ع) چون تاحدی از امور داخلی فراغت یافته بود درصدد تعیین تکلیف خود با معاویه برآمد و برای اتمام حجت و معذور بودن از مسئولیت جنگ باز نامه ای بمعاویه نوشت و با جنذب بن عبدالله ازدی و حارث بن برید نیمی فرستاد^۱ ولی این نامه نیز مانند سایر نامه ها کمترین تأثیری در معاویه نداشت بلکه جواب سخت و ملفقی فرستاد و حسن (ع) پس از مطالعه آن نامه دانست که کار معاویه جز با شمشیر قطع نخواهد شد.

(۱) برای مطالعه عین نامه های حسن (ع) و معاویه به ص ۹۵ و ۲۷۱

از کتاب زندگانی حسن و جوع شود

بسیج : حسن (ع) رو بهمرفته متمایل بخونریزی نبود و از روز اول از جنگهای داخلی بیزار بود بهمین جهت او نیز مانند پدر میکوشید کار صلاح انجامد علت دیگری که او را متمایل بصلاح مینمود ناپایداری مردم عراق بود او رفتار این مردم را باید خود دیده بود و در این چند سال آنها را شناخته و دانسته بود مردمانی نیستند که بر قول خود پایدار باشند و چه امتحانی از آنها بشود که بهتر از جنگ صفین باشد حسن (ع) ناظر آن منظره بود و دید که چگونه در هنگامی که علائم فتح نمایان شد مردم عراق فریب خوردند و علی (ع) را مجبور به متارکه نمودند و کار به حکمیت و اوضاع پس از آن منتهی گردید، اما حسن (ع) در این موقع چاره ای جز جنگ یا تسلیم نداشت زیرا معاویه پس از برگرداندن فرستادگان حسن (ع) بامر بسیج پرداخت و بخشنامه ای برای شهرستانهای تابع خود فرستاد که بمضمون زیر بود :

« اما بعد سپاس خدائی را که دشمن شما را بر طرف کرد و او را کشت^۱ و بالطف و مهربانی خود دشمنان خلیفه شمار را از میان برداشت^۲ یکنفر از بندگان خود را برگماشت تا بر علی (ع) حمله برده او را بکشد و یاران و پیروانش را در حال اختلاف و پراکنندگی گذارد، و اینک نامه های بزرگان و سرداران آنها بمارسیده است که از ما طلب امان میکنند پس چون نامه من بشما میرسد بسوی ما شتابید و هر گونه کوشش که دارید در تکمیل سازمان خود مبذول دارید زیرا بحمدالله انتقام خود را کشیده اید و بآرزوی خود رسیده اید و خداوند متعبدیان و دشمنان

۱ - اشاره بعلی بن ابیطالب (ع) است .

۲ - اشاره بعثمان است .

شما را تباہ کرده است . والسلام) پس از آنکه سپاه معاویه آماده شد بسوی عراق رهسپار گردید بنابراین جنگ حتمی بود و پس از آنکه حسن (ع) شنید که معاویه با سپاه خود به (منبج) رسیده است بحجر بن عدی امر کرد تا مردم را برای حرکت آماده سازد ، او نیز بمسجد رفت و مردم را برای اجتماع خواند و چون آنها را آماده دید بوسیله سعید بن قیس همدانی بحسن (ع) علیه السلام اطلاع داد و حسن (ع) بسوی مسجد رفت و بمنبر برآمد و پس از حمد و ثنای خداوندی مردم را بجهاد تشویق نمود و آنها را از حرکت معاویه باینطرف آگاه ساخت و بآنها امر نمود که بارودگاه خود که در تخلیه است بشتابند .

باید دانست که مردم کوفه و عراق و شیعیان علی (ع) حسن (ع) را دوست میداشتند و بحکومت و خلافتش مایل بودند زیرا او پس از رسیدن بخلافت رضایت همه را بعمل آورده بود و مقرری مردم و مخصوصاً سپاه را دو برابر کرده بود پس بایستی خیلی زود فرمانرا اطاعت کنند و بسوی نخيله بشتابند اما برعکس هیچکس پاسخی بحسن (ع) نداد و حرفی نزد تا بالاخره عدی بن حاتم برخاست و مردم را از این رفتار سرزنش کرد و رفتن خود را به نخيله اعلام نمود پس از او قیس بن سعد بن عبادۀ انصاری و سپس معقل بن قیس رباحی و زیاد بن صعصعه تیمی برخاستند و فرمان حسن (ع) را اطاعت نمودند و رفتن خود را به نخيله و آماده بودنشانرا برای جنگ اعلام کردند و پس از آنها مردم در رفتن بر هم پیشدستی کردند حسن (ع) نیز باردوگاه نخيله رفت و پس از چند روز توقف دوازده هزار تن از نخبۀ سپاه را که در جنگهای پدر حاضر بودند و آزموده شده بودند برگزید و بعنوان مقدمه با عبیدالله بن عباس روانه

کرد و باو توصیه نمود با این عده که از بهترین سپاهیان هستند بسوی معاویه رود و پس از عبور از فرات در (مسکن) فرودآید و در آنجا از جلو آمدن معاویه ممانعت نماید و هر روز جریان کار را باو گزارش بدهد و باو سفارش کرد که در کارها با قیس بن سعد بن عباد و سعید بن قیس مشورت نماید و در جنگ پیشدستی نکند و هرگاه پیش آمدی برای او کرد فرماندهی سپاه را بقیس بن سعد واگذار نماید و هرگاه قیس را امری پیش آمد فرمانده سپاه سعید بن قیس خواهد بود.

عبیدالله با این دستور حرکت کرد تا بمسکن رسید و در آنجا با معاویه و سپاه شام برخورد کرد و جنگ میان آنها در گرفت و سپاه حسن (ع) مقاومت شدیدی نمودند و حملات سختی کردند بنا بر این معاویه دانست کار باین آسانی نیست و همان ضرب دست های صفین است که از طرف سپاه عراق تجدید میشود، لذا دست بسیاست زد و شبانه کس نزد عبیدالله فرستاد و باو وعده امارت و حکومت داده بعلاوه يك ملیون درهم که نصف آن نقد بود باو داد و عبیدالله شبانه با خواص خود سپاه معاویه پیوست و با این موفقیت که نصیب معاویه شده بود تصور میرفت که سپاه حسن (ع) پایداری ننماید ولی برعکس قیس بن سعد سخت مقاومت نمود و چون معاویه خواست او را مانند عبیدالله بفریبد موفق نشد، اما بهر حال از رفتار عبیدالله با حسن (ع) و از دیر جنبیدن مردم برای رقتن بجهاد معلوم میشود که روحیه سپاه حسن (ع) آنطور که مقتضی فداکاری هست نبوده است و ما برای آنکه اوضاع روشن شود شمه ای از روحیه سپاه را مینویسیم:

روحیه سپاه حسن (ع) : نمیتوان گفت سپاه حسن (ع) همه بامر

و فرمان او بجنک میرفتند و برای اطاعت و حمایت او این اقدام را مینمودند و باز نمیتوان گفت که حسن (ع) در میان آن سپاه فدائیان و دوستدارانی نداشته است پس آنچه در باره این سپاه میشود گفت اینست که از حیث عقیده بچند دسته بوده اند . یکدسته محبین علی (ع) و اهل بیت بودند که اینها برای همه گونه فدا کاری در راه حسن آماده بودند ولی عده شان کم بود و بمنتهائی نمیتوانستند کاری انجام دهند ، دسته دیگر خوارج بودند و اینها چنانچه دیدیم علی (ع) را دشمن میداشتند و حتی یکی از آنها بود که او را بقتل رسانید ولی این مردم با معاویه نیز بد بودند و او را لعن میکردند و جهاد با او را واجب میشمرند و چون حسن عازم جنگ با معاویه بود و هنوز خوارج عملی از او ندیده بودند که موجب تکفیرش باشد با او همراه شدند ، دسته دیگر گروهی بودند فتنه جو و آشوب طلب و جنگ را برای غارت و غنیمت میخواستند ، عده دیگر اصلا مرام و مقصودی نداشتند و تابع رؤساء خود بودند ، اینها بودند دستجاتی که سپاه حسن را تشکیل میدادند و بایستی با آنها بجنک معاویه برود . اما سپاه معاویه عموماً کور کورانه تابع و مطیع او بودند کسی جزا و نمیشناختند و همه یکدل در فرمایش بودند و این صفت در سپاه شام معروف بود و علی (ع) بارها مردم کوفه را سرزنش کرده و مردم شام را برخ آنها کشیده بود .

حسن (ع) حقاً از این سپاه اطمینان نداشت و خیانت بعضی امراء از قبیل عبیدالله بن عباس و حکم کندی که از جانب حسن (ع) مأمور مداین بود و سایرین او را بیشتر دچار بدگمنامی کرد زیرا عبیدالله با او پشت کرد و بمعاویه پیوست ، حکم نیز چنین کرد پس او یکنفر از بنی مراد نیز خیانت کرد و چون از جانب حسن (ع) بانبار رفت در آنجا بمعاویه

پیوست ، در همانوقت گروهی از بزرگان سیاه بامعاویه رابطه پیدا کردند و اینها نیز درصدد غدیر و خیانت برآمده و بمعاویه قول دادند که حسن ع را باو تسلیم نمایند و یا بقتل رسانند باوجود این حسن (ع) باهمین سپاه از نخیله حرکت کرد و بدیر عبدالرحمن و از آنجا بحمام عمر و دیر کعب و از آنجا بساباط آمد و در نزدیکی قنطره فرود آمد .

در اینجا خبر خیانت عبیدالله باورسید و از همدستی عده ای از سران سپاه و قراری که بامعاویه گذارده بودند آگاه گردید بنابراین تعقیب سیاست جنگ را خیلی مشکل دید در همین وقت نامه ای از معاویه باو رسید که موقع پرخطرش را باو گوشزد میکرد و باو پیشنهاد صلح مینمود حسن ع اوضاع را غیر مساعد دید بنابراین متمایل بصلح شد بیشتر سپاه نیز همین عقیده را داشتند پس حسن (ع) در آنجا خطبه ای کرد و اشاره ای بتمایل خود بصلح نمود و در ضمن گفت اگر سپاه حاضر بجنگ باشد او نیز مایل به تسلیم خلافت نیست ولی از هر طرف اظهار تمایل بصلح شد فقط عده خوارج مخالفت کردند و گفتند اینهم مانند پدرش کافر شده است و شورش در سپاه برپا کردند و بر حسن (ع) حمله ور شدند و حسن (ع) در حالیکه سواره میرفت یکی از آنها باو زخمی زد اما طرفداران حسن (ع) او را حمایت کردند و او را بمدین آوردند و در آنجا حسن (ع) مشغول بمعالجه خود شد .

اما طبری و ابن اثیر و سبط ابن جوزی گویند حسن (ع) باسپاه تا مدین آمد و در آنجا یکنفر برخاسته فریاد برآورد که قیس بن سعد کشته شد شما نیز پی کار خود بروید .

از این شایعه مردم بهیجان آمدند و بسوی فسطاط حسن (ع) حمله

بردند و تمام اثاث اورا غارت کردند و حتی قالیچه‌ای را که بر آن نشسته بود از زیر پایش کشیدند و اورا زخمی کردند .

صلح با معاویه : این اوضاع و پیش آمدها بر حسن (ع) ثابت کرد که جنگ صددرصد بزیان او تمام خواهد و بطور قطع هر سرداری که با این سپاه که دارای چنین روحیه باشد بجنگ برود کشته و یا اسیر میشود این نقشه نیز بالفعل برای حسن (ع) چیده شده بود و در واقع پول و وعده‌های معاویه نفاق و خیانت را در میان سپاه حسن (ع) ایجاد نموده بود و بیشتر سرداران میخواستند برای تقرب باو خدمتی انجام دهند و حتی در مداین در آنوقت که حسن (ع) مشغول معالجه زخم خود بود مختار ثقفی بعم خود که حاکم مداین بود پیشنهاد کرد حسن (ع) را دستگیر کند و اورا بمعاویه تسلیم نماید و با این وسیله در نزد او تقریبی جوید ، بهمین جهت تصهیم حسن (ع) در خصوص صلح با معاویه استوار تر میشد اما عده‌ای از سپاه و سران آنها حاضر بصلح نبودند و همواره نزد حسن (ع) میآمدند و اورا از صلح باز میداشتند ، اما حسن (ع) اوضاع را بآنها گوشزد میکرد و خیانت و عدم وفای آنها را شرح میداد و عذر خود را بیان مینمود و یکبار بآنها گفت : شما همان کسانی هستید که در صفین با پدرم مخالفت کردید و اورا مجبور بقبول تحکیم نمودید و پس از آن هر قدر شما را دعوت بجهاد نمود مخالفت کردید و چون از بجوار حق پیوست با من باین شرط بیعت کردید که با هر کس در جنگ هستم شما هم در جنگ باشید و با هر کس در حال آشتی باشم شما نیز چنان باشید ، ولی اکنون پی میبرم که اشراف و بزرگان شما بمعاویه پیوسته و پنهانی با او بیعت کرده اند ، من شما را خوب شناختم ، تا این اندازه که از شما درباره من

بروز کرده است کافی است ، دیگر در صدد نباشید مرا فریب دهید و دین و جان مرا تلف کنید .

با این ترتیب حسن (ع) دعوت بصلح را پذیرفت و آماده بودن خود را بمعایه اطلاع داد و باو نوشت که خلافت را در برابر شروطی باو تسلیم خواهد نمود و آن شرط را در نامه جدا گانه نوشت و برای او فرستاد و معایه تمام آنها را پذیرفت ولی بمجرد ورود به نخيله همه را انكار كرد و گفت هر شرط و تعهدی که کرده ام زیر پا میگذارم .

بعضی از مورخین میگویند معایه ورقه سفیدی را مهر کرد و نزد حسن (ع) فرستاد تا شروط خود را در آن بنویسد و حسن (ع) نیز چنان کرد اما قبل از رسیدن این برگ حسن (ع) شروط خود را ضمن نامه ای برای معایه فرستاده بود بنابراین پس از تسلیم امر و ورود معایه بکوفه بحسن (ع) گفت بیش از آنچه خود در نامه اش خواسته باو نخواهد داد و شروطی را که بعداً پیشنهاد کرده است پذیرفته نیست .

اما حقیقت این است که معایه بهیچ کدام از شروط و تعهدات خود نسبت بحسن (ع) وفا نکرده است . و پس از رسیدن بخلافت بر خلاف تعهد خود علی بن ابی طالب (ع) را بر سر منبر دشنام داد و مردم بصره را تحريك كرد تا دارا بچرد را که در ضمن شروط صلح بحسن (ع) واگذار شده بود بمعاملش تسلیم ننمایند .

در اینجا بيمورد نیست ترجمه صورت صلحنامه بين حسن (ع) و معایه درج شود و آن این است :

(این است آنچه حسن بن علی بن ابی طالب با معایه بن ابی سفیان بر آن صلح کرد و بین آنها بر آن موافقت حاصل شد که امر ولایت مسلمین

را بمعایوه واگذار کنند، باو صلح کرد براینکه عمل بکتاب خدا و روش رسول خدا (ص) نماید و حق نداشته باشد پس از خود در موضوع خلافت عهده‌ی به‌بندد و امر را کسی واگذار نماید، و باید مسلمین در هر جا هستند اعم از شام و یمن و عراق و حجاز بر خود ایمن باشند و مخصوصاً اصحاب و شیعیان علی بن ابی طالب، بر خود و اموال و زنان و فرزندان خود هر جا باشند ایمن زندگی کنند. و معاویه عهد و میثاق بخداوند میدهد که باین شرطها عمل کند و در صدد تعدی و آزار حسن بن علی (ع) و برادرش حسین (ع) و تمام افراد خاندان پیغمبر (ص) بر نیاید و آشکارا یا پنهان قصد بدی درباره شان نکند و کسی از آنها را نفرساند و تهدید نکند و هر کس از هر جا که باشد این شرط درباره اش مرعی شود، و براین امر فلان و فلان گواہ می‌باشند و گواهی خداوند براین کار کافی است.

این صلح در ۲۵ ربیع الاول یا ربیع الثانی سال ۴۱ هجری واقع شد و با این ترتیب دوران فتنه داخلی و جنگهای میان مسلمین خاتمه یافت و فرموده رسول خدا (ص) درباره حسن (ع) که فرموده بود (این فرزندانم بزرگواری است که من امیدوارم خداوند با دست او میان دو فرقه بزرگ اسلامی را اصلاح نماید راست آمد).

مردم پس از انجام صالح اظهار رضایتی کردند و عده ای حسن (ع) را بر این اقدام نکوهش نمودند و بعضی او را (خوار کننده مسلمین) خواندند. عده ای نیز مانند قیس بن سعد مدتها از بیعت با معاویه خودداری نمودند، اما بالاخره حسن (ع) بآنها ثابت کرد که جز این راه هر راهی که پیموده میشد بحال شیعیان علی (ع) و اهل بیت زبان آور بود و حسن برای حفظ آنها این فداکاری را کرد و از یک حق مسلمی صرف نظر نمود.

وفات حسن (ع) : حسن (ع) پس از تسلیم امر بمعاضیه با خاندان و بعضی از یاران خود بمدینه شتافت و در هنگام حرکت باز عده ای از مردم عراق از او خواستند تا نقض عهد کند و با معاضیه ستیز نماید ولی نپذیرفت و سلامتی و گوشه گیری را بر جنگ و ستیز و ریختن خون مسلمین ترجیح داد و در مدینه با کمال آرامش و بیطرفی بسر میبرد و از مداخله در امور اجتناب مینمود و حتی وقتی معاضیه سعی کرد او را وارد کارها نماید و بجنگ خوارج بفرستد قبول نکرد ، اما با وجود این بیطرفی معاضیه وجود او را برای خلافت خود مخل میدانست ، او که با اینهمه نیرنگ و تزویر خلافت را بدست آورده بود نمیخواست تنها خودش از آن بهره مند شود و تا حسن (ع) زنده بود او نمیتوانست خلافت را موروثی کند زیرا باو وعده داده بود که خلافت را پس از خود باو وا گذار نماید و مردم عراق و شیعیان علی (ع) بیشتر منتظر آن روز بودند دیگر آنکه در صلحنامه قید شده بود که معاضیه خلافت را بکسی وا گذار نکند و پس از خود بامر شوری خلیفه معین شود و قطعاً حسن (ع) از این شرط دفاع میکرد ، از این گذشته حسن (ع) در نظر مسلمین احترام زیادی داشت بعلاوه مردم عراق همواره در صد برابر انگیختن او بودند و با آنکه معاضیه از طرف حسن (ع) اطمینان داشت باز این تحریکها را سیاست خود زیان آور میدانست و تصور میکرد این دسته مخالف را و چون حسن (ع) ایجاد کرده است ، بهمین جهت در صدد برآمد بهر قیمت که شده است این مانع را از راه بردارد تا بتواند خلافت را پس از خود به یزید و اگذار کند و برای اجرای این نقشه مروان پسر حکم را بمدینه فرستاد و مندلی زهر آلود باو داد تا بجمعه دختر اشعث که همسر حسن بود بدو دهد

و برای آن زن یکصد هزار درم فرستاد و باو وعده داد اگر حسن (ع) را مسموم کند او را برای یزید خواهد گرفت ، جعهده نیز باین طمع زهر را بکاربرد و حسن (ع) از اثر آن پس از چند روز بیماری درگذشت . در سال وروز وفات او اختلاف هست و مورخین وفات را بین سال ۴۹ و ۵۱ دانسته و روز وفات را اگر چه در ماه صفر گفته اند ولی از هفتم تا ۲۵ و بقولی تا ۲۸ آن ماه میدانند ، اما شیخ مفید وفات را در سال ۵۰ میدانند و ما در کتاب زندگانی حسن بن علی (ع) آن قول را ترجیح داده ایم و باین ترتیب سن شریفش بین ۴۷ و ۴۸ سال میشود .

حسن (ع) مایل بود که نزد جد خود رسول خدا (ص) دفن شود و بهمین جهت بیرادر خود حسین (ع) سفارش کرد از عایشه اجازه بگیرد او را در آنجا و در جوار جدش ب خاک سپارند ولی اگر عایشه یا بنی امیه مانع شدند او را در بقیع دفن کنند و بر سر موضوع دفن ستیزه و خونریزی نمایند ، اتفاقاً پس از فوت او بنی امیه سخت مانع شدند از اینکه در جوار رسول خدا دفن شود و مروان با جمعی مسلح شده و آماده گردیدند بنی هاشم نیز آماده شدند ولی جمعی میان افتادند و وصیت حسن را یاد آور شدند و بالاخره حسین (ع) امر داد تا جنازه را به بقیع بردند و در آنجا در جوار جدش فاطمه بنت اسد دفن نمودند .

صفات حسن (ع) : حسن (ع) بسیار سلیم النفس و نیک خواه و بسیار بخشنده بود از خونریزی و اختلاف مسلمین باک داشت و برای جلوگیری از آن از حق خود صرف نظر نمود ، در زهد و پرهیز کاری دست پرورده مکتب پدر خود بود مکرر زیارت خانه خدا رفت و با آنکه همه گونه وسایل را داشت راه را پیاده طی نمود و چون از او میپرسیدند پاسخ میداد

من شرم دارم از اینکه سواره بخانه خدا روم ، چندین بار دارائی خود را نصف کرد و نیمه آنرا در راه خدا بخشید و یکبار تمام دارائی خود را در این راه بخشید ، فضایل و مکارم اخلاقی او را کتابهای تاریخی مبسوطاً شرح داده است و در فضیلت او همین بس که فرزند پیغمبر و دست پرورده او است و در عالم اسلامی عالیت‌ترین نسب را دارد و بارها حضرت رسول (ص) در باره اش فرمود : او برادرش سرور جوانان بهشت هستند . بارها محبت خود را در باره آنها اظهار داشته و محبتشان را مقرون به محبت خود نهوده و دشمنان حسن را در شمار دشمنان خود آورده است ، در علم و فصاحت و پارسائی و ورع نیز نظیر نداشته است .

کتاب ششم

تمدن دوره خلفاء راشدین

معمولاً دوره‌ای را که از زمان رحلت حضرت رسول ص
وجه تسمیه این دوره شروع میشود و بسال چهل و یکم خاتمه می یابد
بدوره خلفاء راشدین دوره خلفاء راشدین نامیده اند در این دوره که تقریباً
بسی سال یا چند ماه بیشتر است پنج نفر خلافت
کرده اند و در تاریخ اسلامی معروف بخلفای راشدین میباشند و این نام
فقط بر اینها اطلاق میشود و آنها را از سایر خلفای اسلامی متمایز میسازد
و علت تسمیه آنها بخلفاء راشدین این است که این عده همیشه کوشیده اند
رفتار و کردار خود را مطابق قرآن و روش پیغمبر (ص) نمایند در این دوره
سادگی و بی آلایشی حکمفرما بود و عدالت و مساوات حتی الامکان
مراعات میشد خلیفه با میل و رغبت مسلمین انتخاب میکردید و اگر خلیفه
قبل او را معین میکرد باز میل و رغبت مسلمین را مراعات مینمود، موضوع
وراثت در کار نبود، خلیفه پس از رسیدن بخلافت یکی از افراد مسلمین
بود و مانند یکی از افراد آنها از عوائد اسلامی بهره مند میشد. با کمال
سادگی زندگی میکرد حاجب و دربان و حاشیه و درباری نداشت، از
کار کردن عار نداشت خودش شخصاً بامور مسلمین رسیدگی میکرد و در
کوچه و بازارها گردش مینمود و از اوضاع آنها باخبر میشد، لباسش
ساده ترین لباسها و خوراکش مساوی با خوراک فقیرترین افراد بود،

در حکومت جور نمیکرد و بجبر از کسی بیعت نمیگرفت با این ترتیب عصر آنها ساده‌ترین و پاک‌ترین عصرهای اسلامی را تشکیل می‌داد و بهمین علت معروف بدوره خلفاء راشدین شده است .

طراز حکومت : تا وقتی پیغمبر (ص) حیات داشت حکومت و امارت و فرماندهی و قضاوت با خود او بود و هر مسئله که پیش می‌آمد و پیغمبر در آن در میماند بواسطه وحی و نزول آیات قرآنی حل میکردید ، پس از پیغمبر (ص) لازم بود کسی بجای او باشد تا نظام اجتماعی مسلمین را اداره کند و مراقب دین اسلام باشد و در نشر و ترویج آن کوشش نماید و از همین جا موضوع خلافت و جانشینی پیش آمد و چنانکه در اول این کتاب دیدیم عقاید مختلفی در آن اظهار شد که عموماً سه عقیده بود یکی عقیده انصار بود که مدعی بودند خلیفه باید از آنها باشد زیرا آنها بودند که اسلام را نیرودادند و مسلمین وقتی فشار مکیان بر آنها زیاد شد بشهر آنها آمدند و انصار حمایتشان کردند و از آنوقت بعد دولت مهاجرین ظاهر شد و قوتی گرفتند پس پاس این خدمات که انصار کرده بودند معتقد بودند باید خلافت نصیب آنها شود گروه دوم مهاجرین بودند که معتقد بودند خلافت در قریش است و کسی دیگر را در آن حقی نیست و اما انصار همیشه یاران و وزراء آنها هستند گروه سوم بنی هاشم و خاندان و خویشان پیغمبر (ص) بودند که اگرچه از مهاجرین و قریش بودند اما درباره خلافت عقیده دیگری داشتند اینها معتقد بودند که خلافت مخصوص خاندان پیغمبر (ص) است و مخصوص علی است و در این باره از جانب پیغمبر نص شده است اما بالاخره چنانکه دیده شد دسته دوم که قایل بخلافت غیر موروثی قریش بودند پیش بردند و خلیفه را با انتخاب معین کردند .

اما وظائف خلیفه عبارت از اداره نمودن امور مسلمین و تقسیم غنائم میان آنها و دریافت کردن زکات و جزیه و دادن آنها بمستحقین بود، فرماندهی سپاه را او باشخاصی که لایق میدانست میداد و برای شهرها و قبایل اسلامی از طرف خود عمالی میفرستاد.

در امور دینی نظارت داشت، وغالباً در مسائل باور جوع مینمودند و او مطابق قرآن و با گفتار و کردار پیغمبر (ص) حکم مینمود و اگر قضیه‌ای پیش می‌آمد که در آن حکمی نبود در آن اجتهاد میکرد و یا حامل بر قضیه مشابه آن مینمود که حکمی در آن نازل شده بود و یا از سایر مسلمین و مطلعین میپرسید و بعد هر رأی و عقیده‌ای که اکثریت داشت بآن عمل میشد.

حکامی که از طرف خلیفه بشهرستانها و یا بقبایل میرفتند وظیفه‌شان امامت جماعت و دریافت حقوق و پرداخت مواجب و مقرری بود و اما برای داوری غالباً یک نفر داور از طرف خلیفه فرستاده میشد، این طرز حکومت ساده‌ترین انواع حکومتها است و حتی وقتی که فتوحات اسلامی زیاد شد و قلمرو حکومت خلفای راشدین توسعه یافت این طرز حکومت تغییر نکرد و فاتحین حتی الامکان اوضاع را تغییر ندادند.

داوری : در این دوره قانون عبارت از قرآن و گفتار و کردار پیغمبر (ص) بود و بعد رفته رفته روش خلفاء نیز یکی از اجزاء قوانین اسلامی شد. کار داوری بمعهده خود خلیفه بود زیرا او از هر حیث جانشین پیغمبر (ص) بود و مقام او جنبه دینی و مذهبی داشت، در زمان ابوبکر خود او داوری میکرد و گاهی هم برای داوری میان مردم مدینه عمر را معین مینمود، در زمان عمر چون قلمرو حکومت اسلامی وسعت

یافت اوضاع ایجاب کرد که برای مسلمین در نواحی مختلف اسلامی داورهایی معین شود و اینها را خود خلیفه از میان مسلمین با سابقه که عالم بقرآن و کردار و گفتار پیغمبر (ص) بودند انتخاب میکرد و اینها مجاز بودند در مسائلی که قرآن و سنت و اجماع در آنها بحث نکرده اجتهاد و قیاس را بکار برند، این داورها مقرری ماهیانه‌ای داشتند که از ماهی ده دینار کمتر بود و گاهی به پانزده دینار نیز میرسید و غیر از این نیز جیره‌های دیگری داشتند.

بهر حال موضوع داورى خیلی ساده بود و کلیه حق با اقرار طرف یا آوردن دو شاهد عادل و یا سوگند ثابت میشد. علاوه بر این در هر شهر عده‌ای از فقهاء بودند که عالم با احکام و مسائل بودند و داور در هنگام پیش آمدن مسائل مشکل بآنها رجوع میکرد و در حقیقت اینها در حکم رأی زنان بودند.

و باید دانست که برای داور شروط و صفاتی قابل بودند و تا این شروط در او جمع نبود او را لایق داورى نمیدانستند و ما در اینجا قسمتی از دستورهای علی بن ابی طالب (ع) را که بیکی از اعمال خود برای تعیین داور مینویسد ترجمه مینمائیم تا معلوم شود صفات داور آنروز چه بوده است.

« برای داورى میان مردم بهترین و لایقترین اشخاص را که تو باو معتقد هستی اختیار کن، این شخص باید درکار درنماند و خسته نشود و متداعین نتوانند با او لجاجت کنند و در او نفوذ نمایند، در لغزش خود پافشاری نکند و اگر اشتباه خود پی برد و راه حق را تمیز داد بسوی آن بگراید باید طمعکار نباشد کسی باشد که موضوع داورى را کاملاً بررسی کند و از روی قسمتی از آن حکم در قضیه ننماید. کسی باشد که چون

شبهه‌ای روی دهد دقیق شود، و در خواستن گواهی و دلیل اصرار کنند و از مراجعه زیاد طرف دعوی خسته نشود و در کشف حقیقت شکیباً باشد و در هنگام آشکار شدن حق در دادن حکم و اجرای آن پایداری و استواری داشته باشد، کسی باشد که مدح رویه اش را تغییر ندهد و برانگیختن او را متمایل بسوئی نکند و بدیهی است اینگونه مردم کم هستند، با وجود این همیشه داوروری او رسیدگی کن و او را مقرب دار و حاجتش را برآور و مفزات او را نزد خود برتر از منزلت تمام مقربان خود کن تا باین واسطه از طرف تو ایمن باشد و کسی را حق بدگوئی از او نزد تو نباشد.

از این دستور معلوم میشود که آنروز از یکنفر داور چه میخواستند و داور در میان آنها چه مقامی داشت، و برای داور چه شرطهایی لازم بود، بدیهی بود با انتخاب چنین اشخاصی و واگذاری مقام داور بآنها همه و یا بیشتر احکام از روی حق و عدالت صادر میشد و مردم از روی عقیده و ایمان بآنها مراجعه میکردند.

سپاه و فرماندهی : سپاه اسلام در زمان پیغمبر (ص) منحصر بمهاجرین و انصار بود و اولین سپاه کشی که منتهی بجنگ شده سپاه کشی بدر است و پس از آن غزوات از پی هم شروع شد در تمام این سپاه کشی‌ها فرماندهی را خود پیغمبر (ص) عهده دار بود و گاهی هم سپاهی اعزام میکرد و یکنفر را که باو اعتماد داشت بر آن سپاه فرمانده میکرد. در دوره خلفاء راشدین نیز فرماندهی بهمین قرار بر عهده خود خلیفه بود اما چون میدانهای جنگ زیاد شد خلیفه ناچار بود برای رسیدگی بامر این میدانها در مدینه باشد بهمین جهت از طرف خود کسانی را انتخاب میکرد و میفرستاد و اینها عموماً از میان افراد شجاع و با سابقه و متدین

و با صبر و پیر حوصله و غالباً از خاندانهای معروف انتخاب میشدند و اطاعت او امرشان تالی اطاعت خلفاء بود ، این سرداران بموجب فرمان خلیفه برقرار میشدند و بهر يك از آنها خلیفه در هنگام فرستادن بمیدان جنگ دستور هائی میداد و امر میکرد با مسلمینی که با او هستند خوش رفتار باشند نسبت بآنها تکبر و نفروشد از قتل و غارت زیاد و خرابی خودداری نماید با مردم بعدل و مساوات رفتار کنند . اما سپاه کشتی در این عهد هنوز در ادوار سادگی خود بود و سپاهیان اسلامی مرکب از پیاه و سواره بودند و در اول امر پیادگان بیشتر بودند اما چون فتوحات زیاد شد و مردم بنوائی رسیدند سواره نظام بیشتر شد چنانکه معروف است بیشتر سپاه اسلام که وارد مداین شدند سواره بودند ، اما آلات جنگ که جنبه تهاجمی داشت منحصر بشمشیر و نیزه بود و آلات تدافعی آنها را سپر و زره تشکیل میداد ولی بعدها این آلات کاملتر شد و منجنیق و کلاه خود و سایر آلات جنگی را بکار بردند ^۱

برای سپاه اسلامی در دور پیغمبر (ص) و ابوبکر جیره مرتبی نبود و حقوق خود را از غنائم دریافت مینمودند ولی در زمان عمر برای آنها دیوانی مقرر گردید و نام سپاهیان در دفاتر ثبت شد و از آنرو هر کس مقرری علیحده داشت و سرداران و فرماندهان نیز مواجبی از بیت المال دریافت میداشتند .

در زمان حضرت رسول (ص) در آمد عبارت از
در آمد دوات صدقانی بود که مسلمین عرب میپرداختند و چون
خلفاء را شدین : غزوات شروع شد غنائم جنگی نیز بر آنها اضافه
خراج و مالیات اضافه شد و هر چه میرسید همانوقت تقسیم میشد ،
 در اوائل خلافت ابی بکر باز در آمد همان بود

۱ - فقط در محاصره شهر طائف مسلمین منجنیق و بکنوب ارا به را که (دبابه) می نامیدند بکار برده اند

و چون فتوحات شروع شد بالطبع انواع دیگری از قبیل مال الصلح و جزیه بر آن افزوده گردید و عموماً يك پنجم غنایم نیز برای خلیفه فرستاده میشود در این دوره درآمد خیلی بیشتر از دوره پیغمبر (ص) شد بهمین جهت بیت المال تشکیل گردید و یکنفر برای اداره آن معین شد و تا ابو عبیده در مدینه بود از طرف ابوبکر او امین بیت المال بود .

اما از خلافت عمر بعد درآمد فزونی یافت و اقسام دیگری از قبیل مالیات زمین و معادن و غیره بر آن افزوده گردید و بهمین جهت عمالی برای دریافت آن معین شد که در غالب اوقات غیر از حکام یا فرماندهان سپاه بود اینها مأمور بودند مالیات وصول کنند و مقرری سپاه و سایر مخارج را از آن بردارند و مابقی را برای خلیفه بفرستند تا در محل خود صرف نماید ،

باید دانست مسلمین خراج را اطلاق بر مالیاتی میکردند که از زمینهای مزروع میکردند و این زمینها املاکی بود که مسلمین با جنگ گرفته ولی آنها را باختیار صاحبانشان گذارده باشند ، و غالباً مالیات این قبیل زمینها اعم از نقد یا جنس از عشر تجاوز نمیکرد .

یکقسم دیگر از درآمدها زکات بود ، زکات از زر و سیم و گندم و جو و خرما و مویز و کاه و گوسفند و شتر گرفته میشد و برای تعلق زکات بهريك از اینها نصابی و مدتی معین شده بود که چون بآن نصاب میرسید و آن مدت بر آن میگذشت باید مقدار معینی از آن داده شود و این درآمد که قدیمترین درآمدهای اسلامی است بایستی بر هفت طایفه قسمت شود . درآمد دیگر جزیه بود که با شرایط معینی از اهل کتاب گرفته میشد یعنی آنها را بین اسلام و دادن جزیه مخیر میکردند و جزیه مقدار

معینی بود که از رهبان و فقراء اهل ذمه گرفته نمیشد و این در آمد از روزگار عمر بیعد زیاد شده است .

عشور و گمرکات عبارت از مالیاتی بود که مسلمین از اموال تجار که در دریا رفت و آمد میکردند گرفته میشد و این مالیات در زمان عمر مقرر گردید زیرا با نوشتند که بعضی از تجار مسلمین با کشورهای بیگانه تجارت میکنند و در آنجا از آنها عشر میگیرند عمر نوشت شما نیز از آنها بگیریید ، بعضی از تواریخ میگوید عمرو عاص این گزارش را داد و برخی دیگر قائلند از طرف ابو موسی اشعری بود ولی ممکن است از هر دو آنها باشد زیرا اولی در مصر بود که با دودریای متوسط و احمر رابطه داشت و دومی در بصره بود که آنهم بادریای هند رابطه داشته است ، باری عمر مقرر کرده است از اهل ذمه نیم عشر و بقول بعضی از مورخین ربع عشر گرفته شود و از مسلمین از هر چهل درم یکدرم بگیرند و تا دوست درم از پرداخت مالیات معاف است .

مقری یا عطاء : در شرح زندگانی عمر مختصری از وضع مقرری برای مسلمین گذشت و اینك در اینجا فهرستی از طبقه بندی مسلمین و مقرری هر طبقه که سالیانه از بیت المال دریافت میداشتند بیان مینمائیم

زنان پیغمبر سوای عایشه	۱۰۰۰۰	درم
عایشه	۱۲۰۰۰	،
عباس عم پیغمبر (ص)	۱۰۰۰۰	،
هر يك از بدریان	۵۰۰۰	،
حسن و حسین (ع) هر کدام	۵۰۰۰	،
آنها ئیکه در ردیف مردم بدر بشمارند	۴۰۰۰	،

«	۳۰۰۰	عبدالله بن عمر و بعضی از فرزندان مهاجرین و انصار
«	۲۰۰۰	سایر فرزندان مهاجرین و انصار
«	۸۰۰	مردم مکه
«	۳۰۰ الی ۴۰۰	سایر مردم
«	۲۰۰ الی ۶۰۰	زنان مهاجرین و انصار
«	۷۰۰۰ الی ۹۰۰۰	امیران سپاه
	از ۱۰ دینار الی ۱۵ دینار در ماه	قضات

این بود مقرری طبقات اسلام که در زمان عمر وضع شد ولی بعدها تغییر یافت در زمان عثمان در عطاء خصوصیت بخرج میرفت اما علی (ع) همه را یکسان داده است و چون حسن (ع) بخلافت رسید مقرری جنگیانرا دوبرابر کرد.

نقود: معاملات عرب قبل از اسلام بیشتر با مسکوکات ایران بود زیرا خود آنها سکه ای نداشتند پس از اسلام نیز در دوره پیغمبر (ص) و ابوبکر و عمر چنین بود اما چون درمهای ساسانی همه یکسان و یک وزن نبود عمر در صد برآمد درمهایی یکوزن تهیه نماید بنابراین از هر هفت مثقال نقره ده درم سکه زد و وزن هر درم را چهارده قیراط قرار داد و این اولین سکه هائی است که در اسلام بوجود آمده است.

اجتماعات: در اسلام مخصوصاً در دوره پیغمبر (ص) و خلفای راشدین اجتماعات منحصر به مساجد و اردوگاهها و خانه کعبه بود و این نوع اجتماعات را اسلام برای این مقرر نموده بود که در ضمن ادای بعضی از فرائض و واجبات دینی مردم از حال هم دیگر خبر دار شوند و استفاده های

معنوی نمایند مخصوصاً اجتماع مسلمین در موسم حج در مکه جنبه عمومی داشت زیرا از تمام نواحی اسلامی مردم برای بجا آوردن فريضه حج بمکه میآمدند و در آنجا همدیگر را ملاقات میکردند و از اوضاع و احوال یکدیگر مطلع میشد و در خصوص قرآن و احادیث و روایات بحث میکردند و از همدیگر معلوماتی فرامیگرفتند مخصوصاً وقتی فتوحات زیاد شد و عده ای از سایر ملل مسلمان شدند همین اجتماعات وسیله تبادل مذهب و اخلاق و عادات گردید و شاید بهمین علت بود که خلفاء راشدین بامر حج خیلی اهمیت میدادند و آنرا یکی از اعمال بزرگ خود میدانستند و برای دادرسی بهترین و مناسبترین اوقاتش کرده بودند زیرا در این موسم امراء و حکام و فرماندهان شهرستانها در مکه گرد میآمدند و گزارش کارهای خود را میدادند و اگر مردم از آنها شکایتی داشتند در آنجا در حضور خلیفه رسیدگی میشد و اولین کسیکه این رویه را معمول داشت عمر بود که بعموم عمال خود می نوشت تا در موسم حج او را در مکه ملاقات کنند و عموماً خلفای راشدین خودشان امارت حج را عهده دار میشدند و اگر مانعی پیش میآورد و خود قادر بر رفتن بمکه نبودند یکی را از طرف خود به نیابت میفرستادند.

علوم و ادبیات : عرب در دوره جاهلیت یکرشته علوم نظری داشت که سینه بسینه میان آنها متداول بود، در میان آنها کتابی نبود و نویسندگانی وجود نداشتند و اگر بعضی از آنها بخواندن و نوشتن آشنا بودند اشخاصی بودند که بکشورهای مجاور سفر کرده و در آنجا فن نویسندگی را فرا گرفته بودند و آنها خیلی محدود بودند و پس از ظهور اسلام تا مدتی که تمام دوره خلفای راشدین را شامل است حال بر این منوال بود و کتاب چند نفر معدودی بودند، بهر حال محلی برای تعلیم و تعلم وجود نداشت

فقط موقعی که عده ای از بدریان باسارت مسلمین درآمدند بسواد داران آنها گفته شد تا بفرزندان مهاجرین و انصار فن خواندن و نوشتن را بیاموزند و در ازای این خدمت از بندگی آزاد شوند و از آنوقت شماره نویسندگان بیشتر شده است وقتی که ایران فتح شد عده ای از آنها برای یاد دادن فن نوشتن و خواندن بمدینه و مکه آمدند، و اما کتب مسلمین در آنروز تنها قرآن بود.

اما علوم دوره خلفاء را شدین عبارت بود از همان علوم دوره جاهلیت و اشعار جاهلی باضافه معلوماتی که اسلام بآنها داده بود و از همه مهمتین قرآن کریم و پس از آن حدیث و روایت بود که پایه اش بر گفتار و کردار پیغمبر (ص) بود و پس از آنکه جمعی از یهودیان و مسیحیان اسلام آوردند روایات و قصص تورات و انجیل نیز در میان آنها رواج گرفت مخصوصاً قصص راجع به پیغمبرانی که نامی از آنها در قرآن آمده است متداول شد. اما شعر همان روش و سبک دوره جاهلیت را داشت جز اینکه مضامین عالی قرآن نیز در آن رخنه کرده بود ولی چون در حال تطور بود هنوز یک صورت بارزی بخود نگرفته بود، شعرای این دوره عموماً در دوره جاهلیت پرورش یافته بودند و چون اسلام آوردند با همان قریحه و ذوق وارد عالم دینی جدید شدند فقط از بعضی گفتارها که با اسلام منافات داشت خودداری کردند، و بهمین جهت گفتارشان جاذبه اول را نداشت گویند از حسان بن ثابت پرسیدند که چرا اشعار تو پس از مسلمان شدن زو نق اشعار جاهلیت را ندارد؟ گفت: برای اینکه اسلام از دروغ گوئی منع کرده است

مدارك كتاب

- ۱- اسدالغابه ابن اثير
- ۲- اعيان الشيعة سيد محسن عاملی
- ۳- عقد الفريد ابن عبدربه
- ۴- دائرة المعارف اسلامى
- ۵- ابوبكر الصديق عمر ابوالنصر
- ۶- الفاروق بشير يموت
- ۷- تمدن اسلامى جرجى زيدان
- ۸- محاضرات تاريخ الامم الاسلاميه خضرى بك
- ۹- تاريخ طبرى
- ۱۰- تذكرة خواص الامه سبط بن الجوزى
- ۱۱- تاريخ سياسى الاسلام ترجمه آقاى ابوالقاسم پاينده
- ۱۲- الفرق الاسلاميه خليل الزين
- ۱۳- فاطمه بنت محمد (ص) عمر ابوالنصر
- ۱۴- زندگانی حسين (ع) محمدعلى خليلی
- ۱۵- ناسخ التواريخ جلد خلفاء
- ۱۶- زندگانی محمد (ص) ترجمه آقاى ابوالقاسم پاينده
- ۱۷- دائرة المعارف بيريتانى
- ۱۸- زندگانی حسن (ع) محمدعلى خليلی
- ۱۹- تاريخ الخميس اربلي

ابن قتيبه	٢٠- الامامة والسياسة
ترجمه محمدعلى خليلي	٢١- وحى محمدى
ابوالفرج اصفهاني	٢٢- الاغانى ج ١٤
عمر ابوالنصر	٢٣- عثمان بن عفان
ابوالفرج اصفهاني	٢٤- مقاتل الطالبين
مسعودى	٢٥- مروج الذهب
شيخ مفيد	٢٦ ارشاد
	٢٧- صحيح بخارى
احمد بن حنبل	٢٨- مسند
مجلسى	١٩- بحار الانوار
	٣٠- سيرة ابن هشام
	٣١- صحيح مسلم
	٣٢- الابطال توماس كارلايل
	٣٣- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد
	٣٤- مقدمة ابن خلدون
جرجى زيدان	٣٥- تاريخ مصر الحديث
ابن انير جزرى	٣٦- الكامل

فهرست کتاب خلفای راشدین

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷۲	واقعه یرموک	۱۵-۲	قمه پیک
۷۶	فوت ابی بکر	۵	امامت
۷۹	اخلاق ابی بکر	۷	امامت در نظر عامه
	طرز اداره کشور در زمان	۸	» » خوارج
۸۲	ابی بکر - سپاه	۹	» » شیعه
۸۳	بیت المال - جمع قرآن	۸۵-۱۶	کتاب اول
۱۵۰-۸۶	کتاب دوم	۱۶	سقیفه بنی ساعده
	عمر بن الخطاب - نام و نسب		ابوبکر - نام و خانواده
۸۶	قبل از اسلام	۲۸	از تولد تا اسلام
۸۷	عمر و اسلام	۲۹	اسلام ابی بکر
۹۳	عمر پس از اسلام	۳۴	ابوبکر پدرزن پیغمبر ص
۹۴	پس از رحلت حضرت رسول ص	۳۶	ابوبکر در غزوات پیغمبر ص
۹۹	انتخاب عمر بن الخطاب	۳۸	خلافت ابی بکر
۱۰۴	خلافت عمر بن الخطاب		برگشت عرب و جنگهای رده
۱۰۵	عمر امیر المؤمنین		مقاومت ابوبکر در برابر اهل رده
	فتوحات در زمان عمر		فتوحات اسلامی
	علل فتوحات اسلامی		ابوبکر و شالده امپراطوری
	خرابی اوضاع دو کشور		اسلامی
۱۰۸	مجاور	۶۰	
۱۰۹	فقر و بیچارگی عرب	۶۱	حمله بطرف مشرق
۱۱۰	علاقه بانتشار اسلام	۶۶	حمله بطرف شمال

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۴۳	عمر و شوری	۱۱۰	وعده های صریح بفتح
۱۴۵	بیت المال	۱۱۱	اطمینان بفتح
۱۴۶	سپاه	۱۱۳	ننگ داشتن از فرار
۱۴۸	فوت عمر	۱۱۴	بردباری در جنگها
۱۹۴-۱۵۱	کتاب سوم	۱۱۵	روشن جنگی مسلمین
	عثمان بن عفان - نام و نسب	۱۱۶	بی باکی
۱۵۱	اسلام عثمان		عدم تحمل مخارج برای
۱۵۳	انتخاب عثمان بخلاف	۱۱۸	سپاه کشی
۱۶۲	خلافت عثمان بن عفان		سپاه اسلام بنفع خود
۱۶۳	موضوع قتل هرمرزان	۱۲۰	می جنگید
	فتوحات در زمان عثمان	۱۲۱	خوش رفتاری و عدل مسلمین
۱۶۵	جبهه شرقی	۱۲۲	اتفاق کلمه سرداران
۱۶۶	جبهه شمالی	۱۲۴	امپراطوری اسلامی
۱۶۷	جبهه غرب	۱۲۵	در جبهه شرقی
۱۶۹	اوضاع داخلی	۱۲۸	در جبهه شمالی
۱۷۴	موجبات شورش بر عثمان	۱۳۳	فتح مصر
	شورش شهرستانها و قتل		تشکیلات دوره عمر
۱۸۲	عثمان	۱۳۷	فرمان داران و دادرسان
۱۹۱	جمع آوری قرآن	۱۳۸	رفتار عمر
۱۹۳	خلاصه	۱۴۰	بنای بصره و کوفه
		۱۴۱	حفر ترعه نیل

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۵۳	نظری بحکیمیت	۲۶۴-۱۹۵	کتاب چهارم
۲۵۴	خوارج		علی بن ابی طالب - نسب مادر
۲۵۶	علی (ع) و خوارج	۱۹۵	پدر
۲۵۷	واقعه نهروان	۱۹۶	ولادت - نام و کنیه و لقب
۲۶۰	قتل علی (ع)	۱۹۷	قبل از اسلام
۲۶۲	نظری بصفات علی (ع)	۱۹۸	اسلام علی
۲۸۶-۲۶۵	کتاب پنجم	۲۰۱	علی (ع) پس از اسلام
	حسن بن علی ع - پدر و مادر	۲۰۴	علی (ع) درغزوات
۲۶۵	مقام و منزلت	۲۱۰	علی (ع) در نظریه غمیر (ص)
۲۶۷	پس از پیغمبر (ص)	۲۱۳	برادری پیغمبر و علی (ع)
۲۷۰	خلافت حسن ع - بیعت	۲۲۰	زهد و تقوی
۲۷۲	حسن ع و معاویه	۲۲۳	پس از پیغمبر (ص)
۲۷۵	حسن ع پس از بیعت	۲۲۹	خلافت علی بن ابیطالب ع
۲۷۶	بسیج		اختلافات داخلی و علل
۲۷۸	روحیه سپاه حسن ع	۲۳۲	ظهور آنها
۲۸۱	صلح با معاویه	۲۳۸	شروع اختلاف
۲۸۴	وفات حسن (ع)	۲۳۹	واقعه جمل
۲۸۵	صفات حسن (ع)	۲۴۶	جنگ صفین
۲۹۷-۲۸۷	کتاب ششم	۲۵۰	قرار حکیمیت
۲۸۷	وجه تسمیه این دوره	۲۵۱	حکیمیت و نتایج آن

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۹۵	نقود - اجتماعات	۲۸۸	طرز حکومت
۲۹۶	علوم و ادبیات	۲۸۹	داوری
۲۹۸	مدارك كتاب	۲۹۱	سپاه و فرماندهی
۳۰۰	فهرست كتاب	۲۹۲	درآمد دولت
		۲۹۴	مقرری یا عطاء

خاندان پیغمبر^(س)

یا چهارده معصوم

کتابی است تاریخی باروش خیلی ساده و مطلوب

در ۴۰۰ صفحه بقطع وزیری

زیر چاپ است و بزودی

منتشر میشود

ع-ع RH ۹۲۲۶۹۷۲

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ لیا جائیگا۔

